

برگی چند از نهفته‌های
تاریخ در افغانستان

جلد اول

خالد صدیق چرخي

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش: انتشارات راه پرچم

شناسنامه کتاب:

عنوان: برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان. جلد اول

مؤلف: خالد صدیق چرخي

کتاب مطبوع:

تایپ و کمپوز: دکتور احمد فواد لامع مهتمم: نصیر مهرین

(نویسنده و پژوهشگر)

چاپ دوم: نومبر ۲۰۱۲، بنیاد شاهمامه، هالند

بازتایپ و تدوین دیجیتال: قاسم آسمایی

بازپخش دیجیتال: انتشارات راه پرچم فروری ۲۰۲۲

سپاسر فرزولرن رز محترم صديق صديق كه اجازه
پخش دييجيتال رين كتاب رار اعطا كر دهند.

**طرح دييجيتال كتاب براي پخش رايجان تدوين شده است؛ هرگونه
بهره برداري مادي مسؤليت حقوقي را در قبال دارد.**

در بارهٔ بازپخش دیجیتالی این کتاب

بی‌شک و شبه دولت فرخندهٔ امانی که طلسم استعمار انگریز را شکست و استقلال سیاسی کشور را حاصل و زمینه را برای عمران و آبادانی وطن و نجات هموطنان از زندگی مصیبت‌بار طولانی مساعد ساخت، عصر نوین در تاریخ وطن بود که با عکس‌العمل نیروهای ارتجاعی مواجه شد و استعمار شکست خوردهٔ انگلیس با اتکا بر آن با توطئه‌های گوناگون آن را ساقط ساخت.

استعمار انگلیس، نخست تلاش نمود تا با به راه انداختن اغتشاش در پکتیا توسط دست پروردهٔ خویش عبدالله مشهور به ملای لنگ موانعی را در راه تحقق طرح‌های اصلاحی دولت امانیه ایجاد نماید که با حمایت مردم، آن شورش سرکوب گردید.

اما انگلیس‌ها بار دیگر در وجود دهقان‌بچهٔ ماجراجو و بی‌سواد و حمایه خاندان مجددی، دولت موقتی را برسر قدرت آورد تا زمینهٔ مساعدی‌تری را برای حکمروایی عمال دست‌پرورده و مطمئن خویش در وجود آل یحیی* مساعد سازد.

انگیزهٔ اصلی انگلیس از به قدرت رساندن نادر و خاندانش و وظیفهٔ عمدهٔ آنها، از بین بردن خط فکری آزادی‌خواهی انعکاس یافته در مرام مشروطه خواهان اول و محو فزونی آزادی‌خواهان جمع شده به دور نهضت امانی بود که نادر از اولین روزهای "غصب قدرت" مصروف تعمیل آن شد و طی چهار سال صدها خدمت‌گزار صادق وطن را نیست و نابود کرد و به زندان کشانید و تبعید نمود.

* به روایت زنده یاد خالد صدیق چرخ، کلمهٔ "آل یحیی" را آقای محمدابراهیم صفا زمانی که در زندان دهمزنگ زندانی بود بر خانوادهٔ نادرشاه نهاد که بعد همه زندانیان سیاسی به این نام از خانوادهٔ حکمران یاد می‌کردند.

بعد از کشته شدن نادر، همان وظیفه با شدت و حدت بیشتری برعلیه آزادی خواهان و اعضای خانواده‌های آنها (از صغیر تا کبیر) توسط خانواده حکمران (هاشم و برادران) پیش برده شد که در این کتاب بخشی از فجایع دوران حکمروایی آنان به تفصیل بیان شده است.

این کتاب در حقیقت تکمیل کننده کتابی «از خاطراتم»** از همین مولف است که با استقبال شایانی هموطنان مواجه شد و بر همین اساس برای آگاه ساختن نسل جوان از سوابق کار و پیکار و درد و رنج قربانیان راه آزادی که قدرت جابرۀ زمان حتی از ذکر نام آنها در هراس بود و دادن منبع قابل اعتماد و دست اول در مورد یک دوره سیاه از تاریخ وطن، به آنان، به پخش دیجیتال آن اقدام صورت گرفت؛ آرزو این است که مورد استفاده هموطنان عزیز قرار گیرد.

روح خالد صدیق چرخي شاد باد که باوجود سپری کردن درد و رنج‌های بی‌شمار از جمله پانزده سال در زندان (از شش سالگی تا بیست و یک سالگی) و محروم بودن از آموزش و تحصیل منظم، چنین «درسنامه»ی ارزشمندی را برای نسل‌های بعدی به میراث مانده است. راه پرچم تلاش می‌نماید تا حتی‌الامکان کتاب‌های نوشته شده پیرامون «دوره استبداد آل یحیی» را همگانی سازد. از همکاری‌های هموطنان در زمینه استقبال مینماییم.

با حرمت
قاسم آسمایی

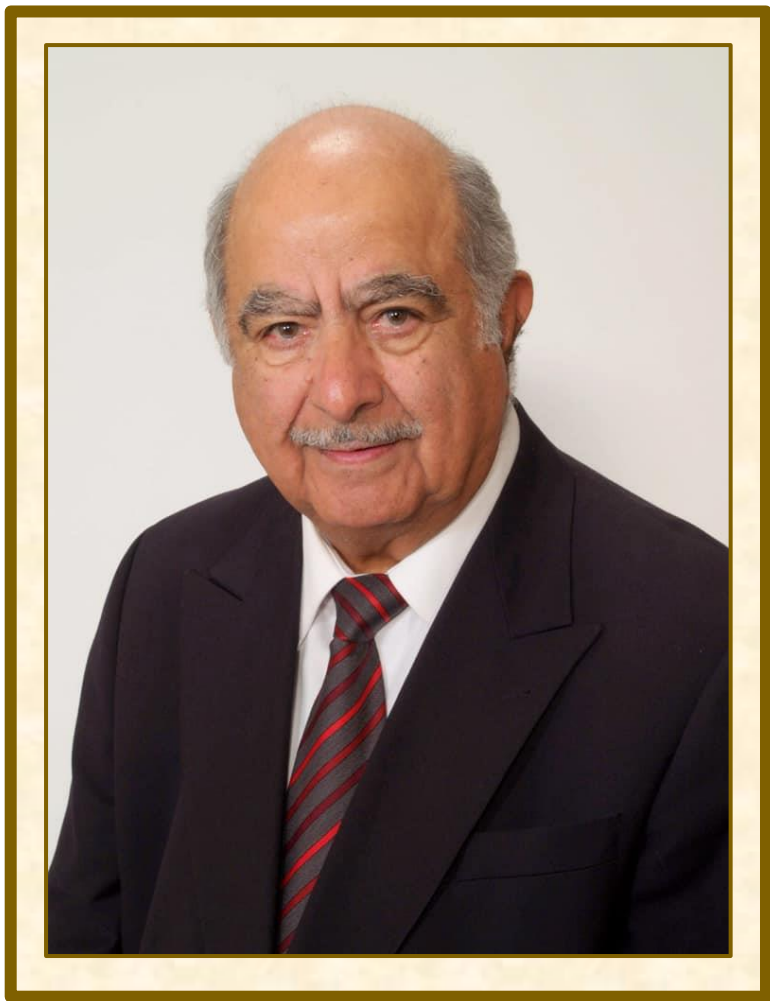
تذکر: جلد دوم این کتاب در آینده نزدیک همگانی خواهد شد

** کتاب «از خاطراتم» از طریق تارنمای راه پرچم دیجیتال و در اختیار هموطنان قرار گرفته و لینک دانلود آن در ختم این کتاب گذاشته شده است.

به نام خداوند توانا و دلوگر

اینهمه برکت‌ها را از اهل دلی کنم و او تکرار همه به مرحومه مغفوره بی بی مریم
ملقب به گوگوجا، همسر عمویم غلام نبی خا، چرخ، بنیانگذار
دینسا، آموزشی برلاس اولاد صغیر خانوادہ چرخ در زندک، و بعداً به
همه مادرک، دو دما، چرخ و مادرک، سایر خانوادہ‌ها سرکه در زمانک، استبداد
عزیزک، نشاک، راز دست دلاہ اندولی در راه تربیہ و تعلیم فرزندانک،
خویش، از هیچ کونہ سعی و مجاہدت مضایقہ نفرمودہ اند.

مؤلف



خالد صدیق چرخى مؤلف كتاب

فهرست

أ	مقدمه
ج	درین برگ‌ها
ه	عرض امتنان
	فصل اول: جنگ‌های سه‌گانه افغان - انگلیس
۱	جنگ اول و دوم افغان - انگلیس
۴	جنگ سوم افغان و انگلیس
۸	پیامدهای جنگ سه‌گانه افغان - انگلیس
	فصل دوم: نگاهی به دوره پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان
۹	نگاهی به دوره پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان (دوره امانی)
۱۲	دست آوردهای اعلیحضرت امان‌الله خان از سفر خارج
۱۶	مولد اعلیحضرت امان‌الله خان
۱۷	منار ولادت و طاق ظفر
۲۰	گفتارهای اعلیحضرت امان‌الله خان
۳۱	فشرده پی از یک بیانیه اعلیحضرت امان‌الله خان ...
۳۳	اعلیحضرت امان‌الله خان در قندهار قبل از ورود نادرشاه به کابل
۳۵	فصل سوم: سلطنت امیر حبیب‌الله (خادم دین رسول‌الله)
۴۰	اجراآت امیر و الغای کارنامه‌های رژیم امانی
۴۴	استفاده از دین برای تأمین منافع قشری و سیاسی
۴۶	اعلامیه تاریخی پنجشنبه ۶ شعبان سنه ۱۳۴۷ قمری

- ۵۶ سقوط حکومت امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله
- فصل چهارم: سلطنت نادرشاه**
- ۶۲ قدری درباره معرفی خانواده نادرشاه
- ۶۴ به سلطنت رسیدن نادر خان
- ۷۵ طرز‌العمل حکومت نادرشاه
- ۷۹ نظر مردم نسبت به دولت نادرشاه
- ۸۱ فریب و جعلکاری‌های نادرشاه
- ۸۴ ۴. نادرشاه و محدودی خان وکیل‌السلطنه و ...
- ۸۸ ۶. پخش عکس‌های مونتاژ شده ملکه ثریا
- ۹۲ ۱۱. نادرشاه و غلام‌جیلانی خان چرخ
- ۹۵ متن نامه جنرال غلام‌جیلانی خان چرخ عنوانی ...
- ۹۶ ۱۲. محمدنادرشاه و نایب‌سالار جانباز خان و ...
- ۹۷ ۱۳. نادرشاه و محمد مهدی خان چنداولی، سرمنشی ...
- ۹۷ ۱۴. نادرشاه و استقلال افغانستان
- ۱۰۴ حمایت مخفیانه از پالیسی‌های انگلیس در دربار امیر ...
- ۱۰۵ نگرانی اعلیحضرت امان‌الله خان در رابطه با تخریب ...
- ۱۰۶ زیرکی نادرخان در راه کسب قدرت
- ۱۰۸ تعهد سپه‌سالار محمدنادرخان به همکاری با انگلیس‌ها قبل ...
- ۱۰۹ توطئه برای تعویض اعلیحضرت امان‌الله خان توسط انگلیس‌ها
- ۱۰۹ تلاش برانداختن فرقه استقلال و تجدد و ...

- ۱۱۰ قرارداد سری بین نادرشاه و حکومت بریتانیا:
- ۱۱۱ اغتشاش منگل و سپهسالار محمدنادر خان:
- ۱۱۳ ارادهٔ وصلت و خویشی نادرشاه با خانواده چرخي
- ۱۱۵ اولین صدای نادرخان از هند برتانوی
- ۱۱۸ زندانیان سیاسی دورهٔ نادرشاه و هاشم خان
- ۱۲۴ تعداد زندانیان سیاسی اناث خانواده چرخي در زندان‌های ...
- ۱۲۷ ذواتی که به امر نادرشاه و محمدهاشم خان صدراعظم، ...
- ۱۲۹ قتل سردار محمدعزیز خان، سفیر افغانی، برادر نادرشاه در برلین
- ۱۴۷ محمدعظیم خان منشی‌زاده و ترور در سفارت انگلستان در ...
- ۱۵۲ **فصل پنجم: کشته شدن نادرشاه و رویدادهای بعدی**
- ۱۵۲ قتل نادرشاه از قول مرحوم غبار:
- ۱۵۴ عبدالخالق کی بود؟
- ۱۶۰ محمدعزیز توخی و محمداسحق
- ۱۶۹ قصهٔ جریان محاکمه عبدالخالق
- ۱۸۰ کشتار دسته جمعی
- ۲۰۵ محمود خان
- ۲۰۶ **سوانح و داستان‌های بعضی از زندانیان سیاسی ...**
- ۲۰۷ محمداکبر خان پسر غلام‌حسین خان
- ۲۱۱ سعدالدین خان بها
- ۲۲۴ سیداحمد خان غند مشر

۲۲۵	محمدیوسف خان رشاد
۲۲۶	محمدغوث خان رشاد
۲۲۸	قوماندان سیدامیر خان
۲۲۹	عبداللہ خان منصوری
۲۳۳	مختصر سوانح نویسندہ فاضل، شاعر حساس و ... سرور جويا
۲۳۸	عبدالغفار خان سرحد دار
۲۴۱	عبدالغفور خان توخی
۲۴۲	غازی میرزمان خان کنری
۲۴۶	غلام دستگیر خان قلعه بیگی
۲۴۸	غلام فاروق خان تلگرافی
۲۵۷	مرحوم حیدرعلی خان ترجمان
۲۶۵	قاری محمدانور خان بسمل
۲۶۷	قاری محمدابراہیم صفا
۲۷۲	محمد اسماعیل سودا
۲۷۶	محمد اسلم بسمل زادہ
۲۷۷	محمد طاہر بسمل زادہ
۲۷۸	محمد نعیم بسمل زادہ
۲۷۹	محمد اکبر اختر
۲۸۰	محمد ہاشم اختر
۲۸۲	محمد رحیم خان کوریر

- ۲۸۴ میر محمد عثمان خان رضا
- ۲۸۶ لالا محمد ایوب خان
- ۲۹۰ چند سخنی دربارهٔ کاکا محمد هاشم خان
- ۲۹۲ احمد جان رحمانی
- ۲۹۵ خانم ماگه رحمانی
- ۳۰۵ میرمن مستوره افغان
- ۳۰۸ کرنیل محمد شریف خان شریفی
- ۳۱۰ محمد ابراهیم خان خلیل احمد الجامی
- ۳۱۶ کرنیل حبش خان
- ۳۱۷ میرزا شیر احمد خان
- ۳۱۹ محمد حسن خان ملک اصغر
- ۳۲۲ استاد خلیل الله خلیلی
- فصل ششم: تبعید شدگان:**
- ۳۳۳ خانواده‌ها در تبعید:
- ۳۳۵ معین السلطنه سردار عنایت الله خان برادر اعلی حضرت ...
- ۳۳۷ سردار امین الله خان
- ۳۳۹ محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان، ماماهاى مؤلف
- ۳۴۵ محمد شریف خان و کرنیل عبدالرؤف خان
- ۳۴۶ سردار محمد رحیم خان ضیائی (شیون کابلی)
- ۳۶۴ محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) و استاد خلیلی

خانواده‌های تحت نظارت:

محمدسرور خان نوایی

۳۷۲

غلام‌صدیقی خان توخی و غلام‌غوٹ خان توخی

۳۷۴

مقدمه

به نام خداوند جان آفرین

بعد از سپاس فراوان به حضور خداوند یکتا و لایزال، می‌خواهم اختصاراً یکی دو مطلب را در پیش‌گفتار این تألیف خدمت خوانندگان والاگهر به عرض برسانم که رساله «برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان» شامل سه بخش می‌باشد:

بخش اول حاوی یک سلسله مطالبی است که پیش کسوتان فرهیخته ما تا جایی که زمینه برای شان مساعد گردیده و به رویت اسناد و مدارک معتنابهایی بدسترس شان قرار گرفته، در آن مورد حتی‌الامکان حقایق را با در نظر داشت جبر زمان برملا ساخته اند و بدین وسیله خدمت بزرگی را برای وطن و وطن‌داران انجام داده اند.

من مختصر این مطالب را تکرار احسن پنداشته به منظور این که نسل جوان کشور گذشته شان را یک بار دیگر به یاد آورند، درین تألیف گنجانیده ام، زیرا اگر ما از گذشته خود پیوسته نام نبریم، افتخارات رادمردان ما از خاطرات فراموش می‌شود و علایق ما با گذشته از هم می‌گسلد.

بخش دوم، صحبت از آن خانواده‌های ستم‌دیده و از آن جوانانی است که جمعی از آنها در راه آزادی جان‌های شیرین شان را از دست داده اند و جمع دیگر خجسته‌ترین ایام جوانی و بهترین فصل زندگانی را در عقب میله‌های زندان به سر برده اند و خانواده‌های شان به هزاران بدبختی مبتلا گردیده اند.

در مورد یک عده ازین هم‌وطنان دانشمند و آگاه که با من هم‌ففس بودند و آنچه خود می‌دانستم و گرد آورده بودم، به رشته تحریر درآورده ام و در قسمت یک عده دیگر، پرسان و جویان به کعبه رفتن آسان گفته، سعی نمودم تا جائی که برایم میسر بود، به سراغ فرزندان و بازماندگان ایشان بیفتم و مدارکی بدست بیاورم که به تأسی از آن برای خواننده عزیز

معلوماتی را ارائه نموده و بتوانم بدین وسیله یکی از فرایض خویش را در برابر وطن و وطنداران عزیز انجام داده باشم.

اکثر ازین جوانان پیش‌قدم، طوری که در بالا ذکر کردم، با ریختن خون و گذشتاندن عمر شان در زندان‌ها، توانستند به صورت نسبی یک آزادی را برای ما بدست بیاورند، ولی قدرت‌های جابره حتی از ذکر نام آنها در تاریخ مملکت، ممانعت ورزیده اند و بالآخر در گمنامی مطلق باقی مانده اند. ما باید این شخصیت‌ها را الگوی خود قرار داده، از افکار مترقی و بهی خواهانه آنها در راه پیشرفت‌های برجسته فرهنگی و اجتماعی جامعه افغانی پیروی نمائیم.

از آن عزیزانی که فرزندان برومند شان مرا درین راستا یاری نموده اند، تصاویر و یک اندازه بیوگرافی آنها را در اختیار من گذاشته اند، من توانستم معلومات موثقی را درین تألیف به تعریف بگیرم. ولی از آنانی که همچو مدارک میسر شده نتوانست، تنها به ذکر نام آنها اکتفا نموده ام که این نام‌ها، یقین دارم در قلوب مردمان صاحب‌دل ما برای همیشه جاودان خواهد ماند.

بخش سوم مشتمل است از دست‌آوردها و کارروائی‌های برخی از قدرت‌ها در کشور، تحلیل و تبصره‌های هم‌وطنان دانشمند و آگاه به باور محققین و پژوهشگران ژرف نگر، که من هریک ازین کار نامه‌های زشت و نکو را عریان و عاری از هر نوع تحریف و فارغ از هرگونه جانبداری گزاره گوئی و به اتکای اسناد معتبر درین تألیف خدمت خوانندگان ارجمند تقدیم کرده و قضاوت را به ایشان گذاشته ام.

هشدار که چون بلبل ما بال فشانند
قفس آواز پر و بال براید
(صائب تبریزی)

خالد صدیق

درین برگ‌ها

چهار سال پیش که کتاب «از خاطراتم»، نوشته جناب خالد صدیق انتشار یافت، با اقبال نیکو و گسترده‌ی رو به رو شد. به دنبال چاپ نخست در آلمان، به زودی در امریکا و افغانستان نیز روی چاپ دید و موجی از ابراز علاقمندی به مطالعه محتویات آن را ایجاد کرد. تعداد بیشماری از هم‌وطنان در پی سراغ و دسترسی به آن شدند؛ و بارها محل استشهاد نویسنده گان و تاریخ نگاران قرار گرفت.

برگردانی آن به زبان‌های آلمانی و انگلیسی هم دو مزیت دیگری را بار آورد: نخست، نسلی که در بیرون از وطن به جوانی رسیده و توان خواندن لازم به زبان فارسی دری را ندارند، از مطالعه برگردان آن بهره‌مند شدند. دوم، زمینه را برای مراجعه علاقمندان و پژوهشگران خارجی به یکی از سرچشمه‌های مطمئن و قابل اعتماد مساعد نمود.

اینک مطابق وعده‌ی که مؤلف گرامی در «از خاطراتم» سپرده بود، «برگی چند از نهفته‌های در تاریخ افغانستان» به نشر می‌رسد. گونه‌ی از پیوند میان آن خاطرات و بحث دریافت زمینه‌ها و عوامل سیاسی آنها را می‌توان دریافت. چنان به نظر می‌آید که «برگ‌های نهفته ...» به پرسش‌های خاطرات دردآمیز، به ارایه پاسخ و چرایی آن عطف نموده است. و به این ترتیب «برگ‌های نهفته ...» علل رویدادهای اسف‌باری را توضیح می‌کند، که در «از خاطراتم» خواننده ایم.

محتمل است که در نگاه نخست بخشی از محتویات کتاب بازآورده نبشته‌های پیشینیان به نظر می‌آید؛ اما در ادامه مطالعه، نیازی که مؤلف را به نوشتن برخی از رویدادهای تاریخ سده پیشین واداشته، توجیه پذیر می‌شود. آوردن نکات تازه و جالب، ناگفته و ناخوانده‌هایی که پیرامون سرنوشت آزرزیده‌گان و قربانیان استبداد درین کتاب آمده اند، آنچه پیرامون مناسبات حکومت محمدنادرشاه و نامداران خانواده چرخ می‌خوانیم؛ قدم دیگری پنداشته می‌شود که به سوی اهمیت بررسی تاریخ استبداد و مضار آن برداشته شده است. درین راستا سزاوار یادآوری است

که اندک اندک از ریشه‌های نهفته و نخشکیده در تاریخ ما، برگ‌های حقایق جوانه می‌زنند. هر اندازه این نهفته‌ها آشکار می‌شوند، عمر پذیرش و پذیراندن تحمیلی تاریخ مجعول به نزدیک‌های پایانی اش می‌رسد.

برحق نقشی را که جناب خالد صدیق چرخي با نوشتن این اثر خویش بر جای می‌نهد، شایان توجه بسیار است. «برگی چند از نهفته‌ها...» این ویژه‌گی و مزیت را هم دارا است که اطلاعات مؤلف گرامی از کودکی تا واپسین سال‌ها که بیش از هشت دهه را در بر می‌گیرد، سرچشمه بخش قابل ملاحظه نکات محوری کتاب بوده اند.

نصیر مهرین

هامبورگ آلمان

سیزدهم سنبله ۱۳۹۰ خورشیدی

عرض امتنان

شایسته تذکر می‌دانم از دوستان و عزیزانی چون محمدآصف جان آهنگ از کشور کانادا، دکتور عبدالرحمن زمانی از کالیفرنیا، نصیر مهرین از شهر هامبورگ آلمان و احمد فؤاد لامع از ویرجینیا که هر یک در بخش‌های مختلف، به گونه‌ی مطالب و معلومات مستند تاریخی، اهتمام، تایپ کمپیوتری و کامپوزیشن، این تألیف را یاری و مددگاری نموده اند، و همچنان محمد اکمل خالقی که پشتی این کتاب را دیزاین نموده، سپاسگذاری نمایم.

همچنان از دختر عموی عزیزم، خانم رابعه جان نوایی که در تقدیم یک تعداد اسناد و عکس‌های تاریخی مرا کمک نموده، تشکر می‌کنم.

در فرجام از فرزندان عزیزم، برشکی صدیق اسلمی، هما صدیق، فرید صدیق و محمدصدیق صدیق که هرگونه زمینه را برای من میسر ساختند تا من توانسته باشم در یک فضای بسیار آرام و انسجام فکری، کار این تألیف را به پایان رسانم و از همه ارجمندانی که به صدای من لبیک گفته و تصاویر و بیوگرافی‌های پدرهای شان را که همه قربانی‌های دوره استبداد بودند، در اختیار من گذاشتند، صمیمانه اظهار امتنان می‌نمایم.

مؤلف

فصل اول

جنگ‌های سه گانه افغان - انگلیس

جنگ اول و دوم افغان - انگلیس:

انگلیس‌ها به سال ۱۸۳۸ میلادی، تجاوز نظامی شان را در افغانستان مقدمه چینی و پلان گذاری نموده و تصمیم گرفتند این کشور اسلامی را اشغال و تحت سلطه خود قرار دهند.

بنابراین در سال ۱۸۳۹ میلادی اردوی دولت استعماری وارد کشور ما شده و در نتیجه افغانستان مسخر گردید. شاه شجاع در قندهار تاج پوشی و در کابل با مراسم بخصوص در رأس قدرت قرار داده شد.

ولی در اثر قیام مردم مجاهد و سلحشور افغان، انگلیس‌ها در سال ۱۸۴۱ میلادی شکست خورده در عرصه کمتر از دو سال افغانستان را ترک گفتند.

دولت انگلستان این شکست بزرگ نظامی اش را از طرف یک مملکت کوچک جهان که بسیار شرم آور و ننگین برای شان تمام می‌شد، حمل بر عدم مساعدت هوا و شرایط سخت زمستانی نموده و به منظور جبران این سرافکندی نزد جهان و جهانیان و ترمیم حیثیت از دست داده شان، تجاوز دیگری را بر افغانستان تهیه گرفته و به تاریخ ۲۲ نوامبر سال ۱۸۷۸ میلادی بعد از گذشت سال‌های زیاد، افغانستان را بار دیگر طرف تجاوز مسلحانه قرار داد.

در آن زمان امیر شیرعلی خان زمام قدرت را در دست داشت و وقتی که قشون انگلیس‌ها از سرحدات جنوبی افغانستان داخل کشور گردید، امیر موصوف به فکر این که او می‌تواند از رقابت‌های روس و انگلیس استفاده نموده و با استمداد از روس‌های تزاری و یاری نمودن آنها جلو تجاوز قشون انگلیس را بگیرد، بنابراین از کابل به صفحات شمال افغانستان رفت و از روس‌ها کمک و معاونت خواست. ولی روس‌ها به این تقاضای امیر

موصوف جواب منفی داده و همه امیدواری‌های امیر شیرعلی خان به یأس و افسرده دلی مبدل گردید.

دیری نگذشت که امیر شیرعلی خان در شهر مزار شریف پدرود حیات نمود و انگلیس‌ها بعد از معاهدهٔ ننگین گندمک با امیر محمد یعقوب خان موفق گردیدند تا افغانستان را به صورت رسمی تحت سلطه و استعمار دایمی قرار بدهند.

در جولای ۱۸۷۹ شهر کابل را مجدداً اشغال کردند و (کیوناری) به حیث سفیر انگلیس به تاریخ ۲۴ جولای به کابل آمد و به گونهٔ (مکناتن) در شهر کابل حکمرانی می‌نمود. مکناتن بعد از جنگ اول افغان و انگلیس به نام سفیر انگلیس در کابل حکمران مطلق بود.

بازهم ملت غیور و مردم مجاهد افغان آرام ننشسته، غرور و روحیه آزادگی و آزاد منشی‌شان به هیچ صورت قبول کرده نمی‌توانست زیر یوغ اسارت غیر و مملکت بیگانه زندگی داشته باشند. او در شهر کابل قیام عمومی را علیه قوای اشغالگر به راه انداخته و به مقر انگلیس‌ها در هر جا هجوم بردند و به تاریخ سوم سپتمبر کیوناری را در بالاحصار به قتل رسانیدند.

این جنگ اگرچه به خون ریزی‌های زیاد و بی‌سابقهٔ مردم افغانستان تمام شد، ولی در سال ۱۸۸۰ میلادی در اثر جنگ بسیار مهم و تاریخی میوند، بازهم انگلیس‌ها شکست خوردند و قوای دولت استعماری از خاک افغانستان رانده شده و افغانستان بار دیگر به همت مردم سلحشور و آزادهٔ خود، از زیر قیمومیت و سلطهٔ انگلیس‌ها فاتحانه بدر شده توانست.

مجاهدین غیور و سر به کف گرفته که از اطراف و اکناف میهن جمع شده بودند و هر یک از هر گوشه و بیسهٔ کشور به جمع‌آوری قوا پرداخته و قیام کابل را به راه انداختند، نام‌های شان به خط زرین در صفحات تاریخ افغانستان ثبت و یاد آنها جاویدان است.

انگلیس‌ها که در جنگ دوم با دادن تلفات زیاد بالاخره به شکست فاحش و شرم آور مواجه شدند، باین اصل پی‌بردند که شکست اول آنها در

افغانستان هم روی تصادف صورت نه گرفته، عدم مساعدت هوا در آن موثر نبوده بلکه غیرت و شهامت همه ملت مجاهد افغان، ایمان قوی و باور مردم افغانستان به استقلال و آزادی کشورشان بود که با وجود عدم توازن قوا و وسایل جنگی، ملت کوچک افغان بر یگانه قدرت بزرگ در جهان غالب گردیده، آبرو و حیثیت دنیائی وی را از بین برد.

بعد از آن انگلیس‌ها مفکوره خود را تغییر داده، باین عقیده آمدند که افغانستان را از طریق جنگ، طوری که قبلاً سنجیده بودند، استیلا کرده نتوانسته و با مردم غیور و با شهامت افغان در مبارزه و نبرد صف به صف توان بیشتر ندارند و غیر از شرمساری و خجالت نزد جهان و جهانیان بهره دیگر نخواهند داشت، تاکتیک و میکانیزم جنگ را به روی دست گرفتن مفاهمه و مذاکرات سیاسی با افغانیان تغییر داده و بر حکمرانان آن وقت افغانستان، پالیسی استعماری شان را قبولاند که در نتیجه افغانستان تا سال ۱۹۱۹ عیسوی یکی از مستعمرات انگلستان به شمار می‌رفت.

جنگ سوم افغان و انگلیس

بعد از این که امیر حبیب‌الله خان در شکارگاه کله گوش لغمان به شهادت رسید، شاهزاده امان‌الله خان ملقب به عین‌الدوله پس از تصفیه نمودن کار وراثت سلطنت با کاکایش سردار نصرالله خان که یکی از مدعیان و داوطلبان مهم پادشاهی بوده و در رأس گروه محافظه کاران قرار داشت، بر اریکه قدرت نشست و خود را به حیث وارث تاج و تخت اعلان نمود.

اعلیحضرت امان‌الله خان در بیانیه تاریخی که در مسجد عیدگاه ایراد نمود و مولف این کتاب عین متن آن را برای خوانندگان محترم در بخش مربوط به اعلیحضرت موصوف نقل کرده ام، مردم مبارز و با شهامت افغان را به استحصال استقلال افغانستان از دست یک قدرت استعماری جهان دعوت نمود و ملت سلحشور افغان از این دعوت مشروع پادشاه محبوب شان حسن استقبال نموده و از همانجا و در همان روز جهاد مقدس را علیه قوای متجاوز و اشغالگر انگلیس به راه انداختند.

در این جنگ انگلیس‌ها با دادن تلفات سنگین مالی و جانی، بالاخره خاک افغانستان را ترک و برای بار سوم خود را در برابر جهاد دستجمعی اقوام با شهامت، با ایمان و مسلمان افغانستان که عدم تن دادن به اسارت و بردگی خود را در ازمنه قبل از استیلا انگلیس‌ها، در مقابل چنگیز خان و اسکندر کبیر به جهانیان ثابت ساخته بودند، خوار و ذلیل پنداشته و مغلوب شدن شان را بدون استدلال شرایط اقلیمی و پندارهای عوامل تصادفی، قبول کردند.

در این جنگ انگلیس‌ها به نیکوئی پی‌بردند که مقاومت‌های ملی ضد استعماری اقوام و عشایر افغانستان را به گونه که اسلاف آنها نتوانستند، ایشان هم نمی‌توانند در هم شکنند و افغانستان را با تجاوزات نظامی تسخیر و در آن حکمرانی نمایند.

ولی این مرتبه زمانی که هنوز محاربه بین افغانیان و انگلیس‌ها در محاز (تل) جریان داشت، شاه افغان به فکر اینکه مبدا انگلیس‌ها بازهم از حيله کار

گرفته در آنطرف سرحد افغانستان دوباره به جمع‌آوری قوا مبادرت ورزیده و تجهیزات بیشتر از بیشتر نظامی اتخاذ و بر افغانستان با قوای افزون‌تر و مجهزتر که برای افغان‌ها خیلی‌ها سنگین تمام خواهد شد، حمله نماید، از درایت کار گرفته، متارکه جنگ را اعلان و راه مذاکره را با دشمن در مورد استحصال استقلال افغانستان و به رسمیت شناختن آن از طرف انگلیس‌ها پیشنهاد نمود.

همان بود که بعد از چندین مذاکرات، معاهده ۸ اگست ۱۹۱۹ راولپندی و ضمایم آن به امضای (سر هملتن گرانت) صورت گرفت و استقلال داخلی و خارجی افغانستان به رسمیت شناخته شد.

افغانستان اولین مملکت آسیائی است که با قوای استعمار انگلیس دست و پنجه نرم کرده و با وارد کردن تلفات سنگین به قوای دشمن، موفق گردید تا استقلال باستانی و تاریخی خود را احراز نماید.

این جهاد برحق افغان‌ها در راه آزادی ملت و مملکت، در کشورهای آسیائی و اسلامی، بخصوص در نیم قاره هند تأثیر زیادی بخشید. مردم افغانستان واقعه تاریخی ۱۹۱۹ میلادی را به حیث عید ملی نامیده و همه ساله در کابل و سراسر کشور به یادبود آن روز فرخنده، بزرگترین جشن ملی برگزار می‌گردد.

از تاریخ ۱۹۱۹ میلادی به بعد، افغانستان به حیث یک کشور آزاد و مستقل، روابط دیپلماتی خود را با همسایگان و سایر ملل جهان برقرار و توسعه بخشیده و در جمیع مجالس بزرگ بین‌المللی سهم گرفته و به حیث یک عضوی از اعضای جامعه ملل، با همگان به اساس همزیستی، دوستی و احترام متقابل زندگانی را آغاز نمود.

اعلیحضرت امان‌الله خان در ۱۳ اپریل ۱۹۱۹ میلادی مطابق به ۱۲۹۸ خورشیدی دربارعام را منعقد ساخت و درین دربار ذواتی را که به مرگ پدرش امیر حبیب‌الله خان متهم و زیر اشتباه بودند، تحت بررسی و بازپرس قرار داد و رسماً آزادی افغانستان را اعلان کرد و گفت:

«من خود و کشور خود را از لحاظ جمیع امور داخلی و خارجی بصورت کلی آزاد، مستقل و غیروابسته اعلان می‌دارم. کشور من بعد از این از نعمت آزادی چنان برخوردار خواهد بود که سایر کشورها و اقوام جهان از آن مستفید خواهند شد.

به هیچ قدرت جهانی اجازه داده نخواهد شد تا یک سر مو به حقوق و امور داخلی و سیاست خارجی افغانستان مداخله کند و اگر کسی زمانی چنان تجاوز نماید، من حاضرم تا با این شمشیر گردنش را قطع کنم.»

بعد از آن روی خود را به طرف نماینده برتانیا گشтанده گفت: «ای سفیر! آنچه من گفتم، شما فهمی دید؟»

نماینده برتانیا جواب داد: «بلی فهمیدم.»

کوتاه سخن که این قیام عمومی مردم افغانستان علیه قوای اشغالگر انگلیس، اراده و عزم راسخ زعیم آنها، اعلیحضرت امان‌الله خان به دولت استعماری انگلیس ثابت ساخت که افغان‌ها در پهلوی پابندی به سجایای مذهبی، از احساس سرشار ملی برخوردار هستند و محرک قوی جنبش‌هایی که در شرق به میان آمد، هم زاده خاصیت‌های ستوده مردم آن بوده.

ولی متأسفانه که ریفورم‌های اجتماعی امیر امان‌الله خان با عکس‌العمل‌های شدید ارتجاع داخلی و تنگ نظری‌های متعصبین و عقب‌گرایان طرف واقع شد. انگلیس‌ها که از ده سال به این طرف مترصد اوضاع و در صدد بر انداختن قدرت امیر امان‌الله خان بود، ازین فرصت استفاده اعظمی نموده و آتش نفاق را در بین افغان‌ها دامن میزد. بالاخره دوره سلطنت وی در سال ۱۹۲۸ خاتمه یافت.

درین راستا می‌توان به استناد تاریخ و گفته‌های اشخاص آگاه و کسانی که آغشته به کارهای سیاسی و مراقب احوال بودند، خاطر نشان ساخت که دولت استعماری انگلیس دسیسه دیگری به کار برد و طرح دیگری ریخت و با بازیچه اغتشاش حبیب‌الله کلکانی که بعداً به صورت موقت قدرت حکومت افغانستان را در دست گرفت و به صفت امیر حبیب‌الله خادم

دین رسول‌الله پادشاه افغانستان گردید، بالاخره شخص مطلوب خود را روی کار آورد و پلان‌هایش را که در نظر داشت، بدان وسیله جامه عمل پوشانید.

من این موضوع را اگر عمر باقی بود و صحت مساعدت کرد، انشاءالله در مبحث دیگر این کتاب، به صورت مشرح تا جائی که معلومات بدست آید، تفصیل خواهم داد.



اعلیحضرت امان‌الله خان در حال سخنرانی به مردم و اعلام استقلال

پیامدهای جنگ سه گانه افغان - انگلیس

درست است که این جنگ‌ها از یک طرف سبب ریختن خون هزاران جوان سلحشور و باهمت افغان گردید، از جانب دیگر افغان‌ها موفق گردیدند بزرگترین ابر قدرت جهان را از پای در آورند و به جهانیان ثابت سازند که این ملت اسارت و بردگی را هرگز نمی‌پذیرد.

ولی پیامد بزرگ این جنگ‌ها به میان آمدن پدیده‌های دیگری بود که در اثر آن همدلی و همبستگی بیشتری بین مردم ایجاد گردید و یک عده جوانان روشن‌فکر و با درد، دست بهم دادند و به صورت یک نیروی واحد، با حفظ اعتماد بر نفس و فرار از ناباوری‌ها، در پیشبرد ن‌اندیشی‌های خویش روی صحنه آمدند، برنامه ساختند و روحیه طرح حاکمیت ملی و انفاذ قانون را در جامعه بنیانگذاری کردند.

آنها دردهای ملت را نسبت به دیگران بیشتر درک نموده، با دانش مکتسب، خردمندی و ضمیر آگاه، برنامه‌های اصلاحاتی را در همه امور اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کشور روی دست گرفتند. در راه روشن ساختن ذهنیت و تنویر مردم خود تلاش‌ها نمودند، از اعدام‌ها و به زندان انداختن‌ها هراسی نداشتند، در برابری عدالتی‌ها و اتلاف حقوق عامه قد علم نمودند و زیر عنوان جوانان و یا حلقه مشروطه خواه در میدان مبارزه در آمدند.

فصل دوم

نگاهی به دوره پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان (دوره امانی)

زمانی که امان‌الله خان پسر مرحوم امیر حبیب‌الله خان پس از شهادت پدرش به روز جمعه ۹ حوت سال ۱۲۹۷ خورشیدی برابر به سال ۱۹۱۸ عیسوی رسماً به پادشاهی افغانستان برگزیده شد، در اولین نشریه خود به تاریخ ۲ حوت ۱۲۹۷ نوشت:



«بر همه شما رعایای صادق و ملت نجیبه خویش این را اعلان و بشارت می‌دهم که من تاج سلطنت اسلامی افغانستان را به نام استقلال و حاکمیت آزادانه داخلی و خارجی افغانستان به سر نهاده ام.»

و اضافه نمود:

«مانند مردم افغانستان یک قوم جلیلی که آزادی را سعادت خودها و از ادوار تاریخ به هر طرف دنیا بار بار شناخته‌اند باشد، چطور می‌شود که نام حمایت و یا آقایی کدام دولت خارج غیردین و ملت خود را بر خود قبول

کند؟ در حفظ دین، ناموس، دولت و ملت خود بیدار و بر نگهبانی و دوستی وطن خود هوشیار باشید. باقی از درگاه حضرت اقدس لایزال برای خود و شما و جمله اهل اسلام و همه بنی نوع انسان خیر و توفیق می‌خواهم.»

بعد از آن به روز ۱۴ حمل ۱۲۹۸ خورشیدی برابر به ۱۹۱۹ عیسوی در مسجد کبیر و جامع عیدگاه در محضر عام بالای منبر سنگی برآمده مسأله استرداد استقلال را یکبار دیگر و با صراحت هرچه تمام تر ابلاغ فرموده، گفت:

شما حاضرین به تمام افراد این جامعه اسلامی خبر بدهید که: امان‌الله از عزم و مطالبه حقیقی خود که مقصد از استقلال کامل این مملکت است، هرگز نمی‌گذرد و شما ملت مسلمان، با غیرت و با وجدان افغانستان باید با تمام قوای هستی خود با امان‌الله این خدمتگار فداکار خود، همکاری و استواری تمام در امر مقدس جهاد از خود نشان بدهید. من از حیات خود و فرزند خود در این راه گذشته‌ام. اولین مدرسه هستی، دامن والدین است و شما ملت باید اولاً خود را برای حفاظت دین و وطن و حفظ ناموس استقلال تربیت نمائید زیرا شرافت حیات در استقلال است.

خدایا! استقلال یا مرگ!

و بعد از این کلمات از همین مسجد جامع عیدگاه به سوقیات عساکر مجاهد آغاز فرمود.

اعلی‌حضرت امان‌الله خان غازی که بعد از استرداد استقلال و گرفتن آزادی سیاسی و اجتماعی و تمامیت خاک وطن و برون رفتن از زیر سلطه دولت بریتانیا لقب غازی را برای خود اختیار نمود، برای پیشبرد این مرام و آرزوها و مفکوره‌های مترقی متعدد دیگری که داشت و می‌خواست مملکت را از فقر و ملت را از عقب‌گرایی‌ها نجات بدهد و با یک تعداد زیاد جوانانی که از خانواده‌های سرشناس و همه اقوام کشور در دربار پدرش، امیر حبیب‌الله

خان شهید، به نام غلام بچه‌ها* مشاغل متنوعی داشته و مصروف خدمت بودند، به حیث یک شهزاده روشن فکر و فعال، ارتباط خوب و مناسبات نزدیکی را بنیاد گذاری نموده بود. وقتی که به سن ۲۶ سالگی زمام سلطنت را بدست گرفت، می‌خواست با همکاری این طبقه جوان که هر یک از اعتماد و حسن نیت شاه با درایت و ترقی خواه بخوبی برخوردار بود، ایدئولوژی مترقی و خواسته‌های نیک خود را در همه امور پیاده نموده و مملکت را که یک عمر در گیر و دار خانه‌جنگی‌ها گرفتار و عمر دیگر زیر یوغ اسارت انگلیس بود، نجات داده و آنرا هم‌پایه کشورهای پیشرفته دیگر جهان سازد.

اعلی‌حضرت امان‌الله خان که فطرتاً واجد یک قلب صاف و احساس ستوده و از صفات عالیة انسانی برخوردار و به همه افراد ملت و جهانیان خوش بین بوده و در راه فراهم نمودن یک زندگی با دانش و مرفه برای ملت و انکشاف مملکت، جلوگیری از خرافات و آوردن تحولات معقول در هر رشته حیات اقتصادی، اجتماعی و مدنی مردم خود، در پرتو دین مقدس اسلام بصورت واقعی آن، پلان‌ها و پروگرام‌های وسیع و عام‌المنفعه داشت، روی این حسن نیت و طینت پاک و وسعت نظر، از سایر جوانانی که در دربار پدرش امیر حبیب‌الله خان شهید مشغولیت داشتند، انتظار یاری و همکاری صادقانه داشته و هر یک را به کارها و مشاغل دولتی مقرر نموده و با همکاری همگانی آرزوهای متعالی خود را در راه خدمت به مردم و کشور افغانستان می‌خواست برآورده سازد.

* غلام بچه طوری که نزد عوام معمول است، معنی برده را نمی‌دهد. و غلام بچه‌ها به معنی پسران جوان بوده و در افغانستان به نام خان‌زاده‌ها یاد می‌شدند.

دست آوردهای اعلیحضرت امان‌الله خان از سفر خارج

اعلیحضرت امان‌الله خان ضمن مسافرتی که با هیئت معیتی شان به اروپا داشت، از کشور آلمان نیز دیدن نموده و در اثر مذاکرات دوستانه بین دولتین موفق گردید که از دولت آلمان مبلغ شش میلیون مارک برای مدت هشت سال قرضه بگیرد و مبلغ مذکور را جهت خریداری فابریکه‌ها، ماشین‌های صنعتی، سامان و لوازم دفاع از وطن، موترها و سایر لوازم تخنیک که از نیازمندی‌های اولیه بشمار می‌رفت، اختصاص بدهد.



اعلیحضرت امان‌الله خان و ملکه ثریا حین سفر به اروپا

فابریکه‌ها و ماشین‌های صنعتی:

- ۱ کارخانه پشم ریشی
- ۲ کارخانه بافندگی سان کوره
- ۳ کارخانه بافندگی پارچه جیم
- ۴ ماشین کوچک دکمه سازی
- ۵ ماشین‌های حفظ میوه (برای تأسیس شرکت حفظ میوه که در استالف مد نظر بود.)
- ۶ کارخانه کشمیره بافی و نختابی
- ۷ ماشین حفظ شیر
- ۸ ماشین حفظ مسکه
- ۹ ماشین زراعتی
- ۱۰ ماشین کار فولاد
- ۱۱ سامان و لوازم دوربین ها
- ۱۲ بمبه آب کشی
- ۱۳ ماشین ساختن گردم طیاره کلان هشت نفری یونکرس.
- ۱۴ سامان و لوازم جراحی و ادویه
- ۱۵ ماشین‌های قند سازی
- ۱۶ ماشین‌های چوچه کشی مرغ
- ۱۷ ماشین‌های طباعتی
- ۱۸ کمره‌های زینگوگرافی مخصوص طبع نوت‌های بانکی و طبع رنگه

سامان و لوازم دفاع از وطن

- ۱ تفنگ: ۵۳۵۰۰ میل و با هر میل تفنگ، یک هزار کارتوس.
- ۲ توپ: ۱۰۶ میل و با هر میل توپ، ۱۰۰ فیر مرغی
- ۳ دستگاه میتراالوجی: شش عدد
- ۴ طیاره، هشت فروند ۵
- ۵ تانک، شش عراده
- ۶ موتر زره پوش، پنج عراده

۷ خود حرپی (کلاه فولادی) یکصد هزار

۸ دوربین، ۳۵۰ حلقه

فابریکه‌ها:

- ۱ فابریکه قندسازی برای جلال‌آباد بطور مکمل.
- ۲ فابریکه کاغذسازی
- ۳ فابریکه‌های نختابی جبل السراج و پلخمری
- ۴ فابریکه سان‌بافی
- ۵ فابریکه بافندگی پارچه‌های پشمی
- ۶ فابریکه شستن و بستن پشم
- ۷ فابریکه بستن پنبه (عدل بندی)

ماشین‌ها:

- ۱ ماشین ساخت مواد کیمیاوی
- ۲ ماشین جاکت سازی و جراب بافی
- ۳ ماشین‌های اکسریز برای شفاخانه‌ها
- ۴ ماشین حساب
- ۵ ماشین‌های مسکه و پنیر
- ۶ ماشین‌های تیل کشی و آب کشی

موترها و سایر لوازم تخنیکي:

- ۱ موتر، هشتاد و یک عراده
- ۲ موتر اطفائیه، دوازده عراده
- ۳ دستگاه رادیو با هشت صد عدد لودسپیکر
- ۴ سامان جراحی برای شفاخانه‌های ملکی و عسکری
- ۵ ادویه برای شفاخانه‌ها بقدر مصارف یکساله
- ۶ سامان و لوازم برق
- ۷ سامان و لوازم تعلیمی برای وزارت معارف مثل لابراتوارها و نقشه‌ها و سامان قرطاسیه، نقشه کشی و رسامی

۸ تراکتورهای زراعتی

سامان، لوازم و ماشین‌های فوق‌الذکر که شکل نمونه را داشتند، در ایام همان مسافرت ایشان به اروپا، خریداری و تصمیم گرفته شده بود که بصورت عاجل به افغانستان فرستاده شوند.



اعلیحضرت امان‌الله خان و ملکه ثریا در جریان سفر به اروپا



لویه جرگه پغمان



مولد اعلیحضرت امان‌الله خان

اعلیحضرت امان‌الله خان غازی شب پنجشنبه برج جوزای سال ۱۲۷۱ خورشیدی که برابر به سال ۱۸۹۲ عیسوی شود، در نزدیک دهکده زرگر پغمان (محل تاق ظفر) به دنیا آمد و در سال ۱۲۸۳ خورشیدی برابر به سال ۱۹۰۴ عیسوی به لقب عین‌الدوله ممتاز و بروز جمعه ۲ حوت ۱۲۹۷ خورشیدی برابر به سال ۱۹۱۸ عیسوی بطور خصوصی و بروز جمعه ۹ حوت سال مذکور رسماً به پادشاهی افغانستان برگزیده شد. و این است متن لوح تاریخ ولادت آن در پغمان که از طرف اهل معارف برگزار شده است:

« این تذکار سعادت و یادگار شهامت درین زمین بیاد روز مولود آن رهنمای راه ترقی و مقتدای معرکه استقلال، چتر ارتقاء زده که خاک پاک این مولد از ریاحین بخشی وجودش حیات بیزی می‌کند و از فیض قدومش طراوت، انگیزی، یعنی قهرمان معرکه روز نو و شهسوار میدان اقبال، امیر معارف،

سمیر المجاهد، الغازی اعلیحضرت امیر امان‌الله خان ابن امیر حبیب‌الله خان شهید ابن اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان مرحوم که علم و ثروت در عصرش توأم رسید و تمدن و ترقی به این عهد کمر همت بست. چون مرکز قوای این جامعه از طاقت این جوان بخت نیرومند گردید، ما زمره فدائیان وطن از متعلمین و معلمین و مامورین معارف برای تأیید تذکار مولود مسعود شاهانه که لیل پنجشنبه پنجم ذیقعدہ سنه ۱۳۰۹ هجری قمری به منزل حاجی اسد خان قریب دره زرگر واقع پغمان بوقوع آمد، این یادگار را با نشان در مقام هذا تثبیت نموده، برای آیندگان خود این خاطره استقبال از مولد و استقلال را یادگار گذاشتیم.»

حاجی اسد خان، در اثر باقی‌دهی منزل نشیمن او ضبط گردید و در سنه ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ قمری درین وقتی که مرض هیضه شیوع داشت، والدۀ امان‌الله خان منزل مذکور را به پول خود خرید و در آنجا سکونت گرفت و امان‌الله خان در همان منزل بدنیا آمد.

منار ولادت و طاق ظفر:

اعلیحضرت امان‌الله خان به روز پنجشنبه پنجم ماه ذی‌القعدہ سنه ۱۳۰۹ هجری قمری در منزل حاجی اسد خان، واقع قریهٔ همجوار ده زرگر پغمان که والدہ ایشان به پول شخصی خود از وی خریداری کرده بود، تولد گردید.

به مناسبت این روز مسعود، بعد از اینکه اعلیحضرت امان‌الله خان زعامت مملکت را بدست گرفته و متعاقباً جهاد را علیه دولت اشغالگر انگلیس اعلام نمود و در سال ۱۹۱۹ عیسوی افغانستان در پرتو عزم راسخ و ارادۀ قوی این شاه جوان، حایز استقلال گردید، مناری به نام منار ولادت امان‌الله شاه از طرف اهل وزارت معارف مزین بانشاء معارف و طاق ظفر از طرف شورای ملت در یک وقت تحت ساختمان گرفته شده و به تاریخ ۱۳۰۲ خورشیدی اعمار منار ولادت و به تاریخ ۲۱ سرطان ۱۳۰۳ خورشیدی اعمار تاق ظفر در پغمان به پایان رسید.

عبارت ذیل از طرف شورای ملی آن وقت در لوح تاق ظفر تحریر یافته است:

«به تقدیر مظفریت و تذکار جانبازی‌های یگانه نخبهٔ آمال افغانیان و قهرمان قوم پرست* با وجدان الغازی الاعظم اعلیحضرت امان‌الله خان که از بدو جلوس خود جهت تحصیل حیات با شرف و امحای زندگانی منفور ملت عزیز خود اعتصام آزادی مغصوبه و استرداد حقوق مشروعۀ جامعۀ افغان را به عهدۀ غیرت گرفته و متعاقباً در سایهٔ حدت عزم و قیام فوق العادۀ خویش تا ۲۸ اسد ۱۲۹۸ استقلال نامۀ افغانستان را حصول نمود، این بنای مفخرت احتوا که شاهد بعث بعدالموت مان است، در صیفیۀ پغمان مینا نشان بنام طاق ظفر بنیاد کرده شد و نیز اسمای نامی همان جوانان سرفروش که در طی اثبات فداکاری و جدیت، شهید راه استقلال و حریت گشته و کارنامه‌های مقدس خور شانرا سرمشق ما و اولاد آنها گذاشته اند، در حواشی این رواق ثبت گردید تا آئینۀ صحنۀ خونین مجاهدین و تاریخ سربازی‌های شهریار شجاعت قرین ما بوده، برای آتیۀ اخلاف افغانستان، محرک غلیان قومی و تازیانه غیرت ملی باشد.»

* ذکر کلمه قوم مراد از ملت و مردم می‌باشد.



تاق ظفر در بگرام

گفتارهای اعلیحضرت امان‌الله خان

متن بیانیه اعلیحضرت امان‌الله خان در کراچی

«من از همه برادران هندوستانی نهایت شکر گذارم که آنها بسیار با خلوص و محبت تمام از من خیر مقدم به عمل آوردند. از وقتی که به سرزمین هند قدم نهاده‌ام، تا همین لحظه ملت هند از حد زیاد اظهار لطف و محبت کرده اند، به ویژه از تمام هندوها و سک‌ها و فارسی‌ها که با احساسات سرشور و جذبات مفرط از من خیر مقدم انجام داده اند، از صمیم قلب اظهار تشکر و امتنان دارم.

حضرات! شما در متن سپاس‌نامه خویش متذکر شده اید که گویا من با رعایا پیش آمد و برخورد منصفانه و سلوک مریبانه انجام می‌دهم، من به ارتباط این مهم می‌خواهم اکیداً به شما گوش زد و تفهیم نمایم که من همواره وقتاً فوقتاً و بدون شک به آنها گوش زد و ذهن نشین کرده‌ام که بنده خدمتگار رعایا هستم و این خدمتگذاری که من کرده‌ام، گفته فریبنده تشریفاتی نه بلکه یک حقیقت منطقی است. فی‌الواقع من خویش‌تن را خدمتگار ملت می‌پندارم.

(نعره‌های تحسین و مرحبا)

عزیزان من! این حقیقت باید به شما روشن شود: در زندگی من مهم‌ترین و ارزشمندترین مقصد و هدف صرف این است تا بتوانم رعایا را تا سرحد فوز و فلاح، اعتلا و ترقی و سعادت برسانم، سعی و تلاشم جریان دارد حتی‌الوسع منافع ملی شان را در پرتو آزادی و استقلال، تأمین کنم.

هرگاه اعتماد و اطمینان ملت در زمینه حاصل گردد و به آن منزل و هدف نهائی که نهضت و ترقی کامل است، قریب گردند آنگاه من احساس آرامی روحی و مسرت قلبی خواهم کرد و سپاس خداوندگار را به جا خواهم آورد.

واقعیت اینست که تکلیف رعایا، تکلیف من و آرامی آنها، آرامی درونی و روانی مرا فراهم می‌دارد. این امر جزء کرکتر و سجایای من گردیده که آواز و صدا و احیاناً فریاد رعایا را با تعمق و توجه، با هوش و گوش سمع نموده،

با درنظر داشت توقعات و خواهشات مطلوب و منطقی ایشان می‌کوشم ترتیب اثر داده شود، هرگاه من کار و عمل مفید و مؤثری انجام می‌دهم که در آن رضا و رغبت رعایا نیز محسوس می‌شود، بدون شک برای من نیز خوشی و سرور زایدالوصف دست می‌دهد. به همه احساسات قلبی که همچو موهبتی وجودم را فراگرفته، از درگاه خداوند بی‌نیاز با عجز و التماس می‌نمایم و مساعدت می‌طلبم که در راه خدمت صادقانه ملت توفیق عنایت فرماید.

(نعره‌های تحسین)

برادران من! در حدود سلطنت من هرشخص، خواه مسلمان یا هندو و همچنان قوم و قبیله و تبار دیگری، همه روی هم‌رفته حقوق (مساویانه) دارند و خودم شخصاً از لحاظ وابستگی‌های گوناگون، قومی و نژادی و لسانی اندک تفوق طلبی و ارجحیت و برتری را نفی و جداً رد می‌کنم.

آن عصر و زمان سپری شده که کشورها در رنج و آلم (استبداد) ناشی از تبعیض گرفتار بودند و فرمان‌روایان مملکت و امرا و خان و خوانین و ملک و رؤسای قبایل صاحب عزت و راحت بودند و غربا و مساکین و مردمان بی‌پناه و بی‌بضاعت صرف برای فرمان بردن و اطاعت به مثابه محکومین به سر می‌بردند. ما شاهد تغییر و تحول زمان خود هستیم، این تغییرات سریع و چشمگیر، بنابر حکم جبر زمان، حق و حقوق و عدالت و مساوات جوامع بشری را در ساحات بین‌المللی نیز در قفا دارد، علی‌الرغم لجاجت‌ها و سرشخی‌ها، غلامی و بردگی و به زنجیر کشیدن‌ها، رنگ باخته و دارد تحویل انزوا و اضمحلال و بگونه رو به زوال می‌رود.

تمام اهل کشور ما از نگاه مراتب اصولی و قانونی و حقوقی حق مساوی دارند، احدی حق و امتیاز آن را ندارد که هر نوع فضیلت و برتری و اقتدار را بدون استحقاق در حیظه قدرت خود حفظ و طوری بنمایاند که گوئی همه را به ارث آورده و در آن ملکیت و تصاحب دارند، و این در جهان به تجربه رسیده که زورگوئی‌ها با قانون فطرت و طبیعت در تضاد

است، زیرا من به این امر باور و ایمان دارم که تمام انسان‌ها در یک مقام مساوی قرار دارند و تنها فضیلت و تقوا ما را از هم تفکیک کرده می‌تواند.

(نعره‌های تحسین)

عزیزان! اگر احساسات بعضی‌ها جریحه دار نشود، یک سخن را باید وضاحت دهم:

در عصر کنونی ملاحی متعصب دین و مذهب ما را در دید خود به طوری آورده اند که به آن وضع اسفناک و تأثرآور بخشیده اند، ملاحی تنگ‌نظر و پرطمع و نفس‌پرست، پیش‌چشمان همه ما، مذاهب را بدنام و رسوا کرده، در ضمن بندگان ساده دل خداوند (ج) را در گمراهی آماده می‌سازند و جوامع اسلامی را به خطر روبرو می‌کنند. منظور از اتخاذ دین و مذهب میان جوامع بشری، بندگی و خداپرستی است، بندگان خالق متعال به این امر نیز مکلفیت دارند تا در میان خود حسن سلوک و زیست با همی داشته، تجاوز را گناه بشمارند و یکی از اهداف اسلام در جامعه انسانی نیز همین شیوه است و هر مسلمان وظیفه دارد تا به گونه مخلوق خدا را به خدا پرستی و تقوا رهنمود باشند و با در نظر داشت مذاهب مختلف و سلوک و برخورد انسانی را اتخاذ و ترویج بدارند.

چون پروردگار خالق عالمیان است و این واقعیت در نظر باشد و تفهیم گردد که در قبال این عالم فانی، یک عالم باقی وجود دارد و کسانی که با بندگان و مخلوقات خدا و خالق بی‌نیاز به نحوی از انحا و رنگی از رنگ‌ها و نامی از نام‌ها و عنوان‌ها، جفا روا می‌دارند، گوئی با دین و آئین جفا روا می‌دارند.

برادران! درین صورت انسان‌هایی که با جرس قافله جهان و حیات بشری روانند، در سفر جلو رو باید ذخیره و توشه‌ای از حسنات داشته و با خود حمل بدارند، با قبول این اصل مسلم، به منظور تزکیه نفس، عبادت خداوند (ج) بهترین راه رستگاری تعیین شده و به ارتباط مسایل دنیوی جهت فوز و فلاح معاملات در میان آمده و دستورالعمل‌های مطرح و

تدوین و ترویج و مرتب گردیده که یکی از مهمات آن اتخاذ شیوه جهان‌بینی وسیع و روابط نیک با کشورها و اقوام عالم بوده، ایجاب دوستی‌ها و محبت‌ها دارد که مطابق با دستورالعمل‌ها میثاق‌ها صورت پذیرد.

محبت‌ها با انسان‌ها و هم‌وطنان از تعلیمات بزرگ دینی و مذهبی است و نمی‌شود در چوکات آشیانه و لانه خود منجمد بمانیم.

لیکن جای بسیار تأسف و تأثر است که برخی از ملاهای بی‌اطلاع از اصل مزایای دین و مذهب، پیرو نفس و خواهشات نفسانی خود گردیده، از راه صفا و هموار دین انحراف و انصراف نموده، مورد استعمال اغیار قرار می‌گیرند و ناگزیر می‌شوند دین را تحریف کنند که این اعمال آنها انجام خطرناک دارد.

قرون ماضیه که علمای حقیقی و حقیقت‌جو بسیار داشته، حق‌پرسی و حق‌جوئی شعار شان بود، با ذهن و ضمیر روشن و قلوب پاک عمل می‌کردند که راه منصفانه شان همواره روشن و تابناک می‌نماید، بنابر شهادت اسناد تاریخی، آنها آنقدر به احکام الهی و شریعت غرای محمدی (ص) پایبند بودند که در پرتو فهم و دانش و تعالیم اسلامی از جاه‌طلبی و نفس‌پرستی جداً احتراز داشتند، چون پرهیزگار واقعی بودند و پروردگار در پاداش به آنها حرمت و عزت و شهرت جاودان عطا فرموده، در عصر موجوده، عده‌ای به نام و عنوان علمای دین، خصوصیات اصیل و ممتاز فضیلت‌های دینی و مذهبی را رها کرده، ظاهر‌داری را به منظور نفس‌پرستی اختیار نموده‌اند و به همین لحاظ کسی به اعمال آنها به حیث رهنماها وقتی نمی‌گذارند. در هرجا خوار و ذلیل شناخته می‌شوند. سخنان وسوسه‌کننده شان در نهایت مضار جامعه را فراهم و دولت‌های صالح و غمخوار جامعه را پریشان و نارام ساخته، به آسیاب بیگانه آب می‌ریزند.

قماش دیگری که به جای مفاد در جامعه، مضار شان محسوس است، پیرهای نامقدس و صوفی‌نماهای کاذب و شیخ‌های نفس‌پرست سرریاری‌های جامعه‌ای غرق در جهل‌اند که اکثر اینها گداهای متکبر از خارج، به خصوص از هند برتانوی به خاک افغانستان نازل شده‌اند، ولی

ریشه و رشته به بیرون از مرزها دارند و در وطن ما جال‌های از فریب و خدعه گسترانیده، ریشه‌ها و رشته حساس و ظریف اجتماعی ما را با دندان متأثر می‌سازند و مخلوق خدا را به گمراهی و خرافات می‌برند.

به من روشن و معلوم است که به همین منوال فقیرنماها از افغانستان به هندوستان داخل می‌شوند، عاطل و باطل و کاهل در مسیر راه‌ها می‌خزند و بعضاً با مهارت مردم را به هیجان می‌آورند.

من به عبارت صاف و پوست کنده و بدون حاشیه روی می‌گویم که چنین پیران کاذب، تشنهٔ مریدان جاهل و امثال آن‌ها مایه بدنامی و احياناً بربادی وطن و مردم و ملک و مملکت اند.

چون از خدا (ج) دور اند و همچنان این‌ها اند که بر پیکر پاک و پاکیزه دین و مذهب مقدس لطمه و آسیب می‌رسانند، به تعلیمات مذهبی صدمه می‌زنند و انواع بدنامی‌ها را مهیا می‌کنند و در نهایت دین مقدس و عالی‌جا و عالی‌مقام مسلمانان را در محضر جهانیان منحط و خرافاتی جلوه می‌دهند، درین صورت من به صراحت می‌گویم که از چنین ملاها و صوفی‌نماها و پیران تجارت پیشه و طرز‌العمل‌شان در جامعه منزجرم و حتی اظهار نفرت دارم.

(نعره‌های تحسین)

بر علما و مشایخ و پیرانی که خویشتن را رهنمایان دین قلمداد می‌کنند، هنوز موقع در دست دارند تا به اعمال خود تجدید نظر اصلاحی بعمل آرند و پیرامون آن خواسته‌های زشت خویش که در عصر امروز و فردا بازار گرم ندارد و چسپ و صدق آن در جامعه دشواری‌ها بار می‌آورد، قهر و غضب خود را حفظ و سرکوب کنند و عکس آن اگر در راه سعادت جامعه سعی و تلاش نمی‌ورزند و یا نمی‌توانند، لا اقل از سنگ اندازی‌های متواتر و نفس پرستی‌های افراطی و سیرناشدنی و مبالغه آمیز بکاهند و در برابر مردم ساده‌دل و بی‌بضاعت از فشارهای غیرمرئی و روانی کم کنند تا مبدا مقام و احترام‌شان در جامعه از ریشه و بن ویران گردد.

از دین و مذهب سؤاستفاده بردن نزد خالق متعال گناه کبیره حساب می‌شود.

اجازه بفرمائید چند سخن مختصر در موضوع دیگری به عرض برسانم: در سپاس نامه برادران پارسی چنین جمله تذکر یافت:

"افغانستان فرزند ایران است". من به این گپ وقوف و باور ندارم که افغانستان کهن و باستان که تاریخ چهار هزار ساله دارد. فرزند کشوری باشد در حالی که خودش از نگاه تاریخی در مقام پدر کهن قرار دارد.

به هر حال، می‌خواهم به این اصل تأکید کنم که زمان و عصر ما حالا زیاد سر مسایل کی پدر و کدام فرزند است، فکر نمی‌کند. بلی، ملت‌های روشن بر اصل محکم پیوندها و متحد شدن‌ها و تساوی حقوق و برابری‌ها می‌اندیشند. و اصل اسلام بنا به امر خداوند، مشوق و رهنمود برادری‌ها و برابری‌هاست. (نعرهٔ تحسین)

من وقتی از کابل حرکت می‌کردم، متجاوز از سی هزار نفر برای وداع جمع شده و این ازدحام را مردمانی از مذاهب و اقشار و اقوام مختلف تشکیل داده بودند. من آنجا نیز به نحوی و گونه‌ای تفهیم و خاطر نشان کردم که از نگاه من همه مساوی‌المقام اند و همه را برادر خود می‌خوانم. من برای سنی‌ها و شیعه‌ها این نکته را گوشزد می‌کنم که من پایبند قانون اسلام هستم و گاهی از اندیشه‌های احياناً جداگانه شیعه‌ها و سنی‌ها متأثر نبوده و نیستم. چون بلااستثناء خدمتگار تمام رعایا می‌باشم و من به اصل این گفته باور و ایمان دارم و سخت معتقد به این گفته جاودانه هستم:

بنی آدم اعضای یکدیگر اند
که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار

با توجه به این اصل، وقتی برای شخصی تکلیف عاید می‌گردد، من نیز احساس تکلیف و بی‌قراری می‌کنم، التماس دارم هر فرد به این حقیقت غور

و تعمق کرده، با بندگان خداوند (ج) حسن سلوک را دریغ نکنند و در زمینه سخاوتمند باشید.

من به شما برادران نصیحت کنان می‌رسانم که با همدیگر و هم وطن تان منصفانه معامله داشته باشید و به حق و حقوق مقابل تان احترام بگذارید و بیش از این اختلافات بی‌مایه و بی‌پایه را دفن کرده، به جای آن روابط برادرانه و دوستانه را در روح و ذهن و ضمیر تان پرورش بدهید و با خوشی و سرور زندگی را بسر رسانید.

یک جمله کوتاه باید بگویم که: من مهمان و شما میزبان من هستید، به این لحاظ اجازه بفرمائید صرف چای خوری کنیم و حضرات شما نیز همراه ما در مجلس خوشی و چای خوری اشتراک بفرمائید.»

این بود اصل متن خطاب به اعلیحضرت امان‌الله خان در کراچی که از آن عالم وسعت نظر، آفاق بینی، نیت و آرزوهای نیک، عدالت، واقع بینی‌ها، دلسوزی‌ها در حق رعایا، تساوی حقوق، آزادی، روشنفکری، پندار نیکو در مورد هموعان و بالاخره آرزوی ترقی و تعالی کشور و آسایش ملت استنباط شده می‌تواند.

حالا بیائید آن سطح نظر وسیع و سخاوتمندی‌ها را که شالوده سلطنت و مملکت داری اعلیحضرت امان‌الله خان بر آن پایه گذاری شده بود، با دیدگاه‌های تنگ و تاریک و اراده‌های شوم حکمروایان خلف وی که دولت داری افغانستان را با اعدام‌ها و به زندان انداختن‌های شخصیت‌های نخبه مملکت و تبعیض‌ها آغاز نمودند، در ساحه مقایسه قرار بدهیم، و قضاوت آن را برای مردم شریف و حق بین کشور خود بگذاریم.

من این موضوعات را تا جائی که مؤخذ به دست آمد و از زندانیان سیاسی که با من هم‌قفس بودند، و شخصیت‌های آگاه و متفکر کشور شنیده ام و برخی از آن رویدادهای ظالمانه را به چشم خود دیده و متحمل شده ام، درین تألیف و کتاب «از خاطراتم» با تفصیل تذکر داده ام.

ولی باز هم می‌خواهم یک داستان کوچکی را که خیلی مضحک بود و در عین حال ممثل منتهای تنگ نظری‌های خانواده حکمران شده می‌تواند و من آن را از یک جوان با احساس به نام آقای حسن جان نوری پسر ابراهیم جان نوری منسوب به خانواده مسکین‌یار شنیده‌ام، خدمت خواننده عزیز به عرض برسانم.

آقای حسن جان نوری می‌گوید:

«من پسر خوردسالی بودم و یک روز از ایام عید بود، محمدهاشم‌خان کاکا، سابق رئیس ضراب‌خانه پدرکلان مادری من، نظر به مناسبات نزدیکی که با محمدهاشم‌خان صدراعظم برادر نادرشاه داشت، مرا با خود نزد محمدهاشم‌خان صدراعظم به رسم ادای عید مبارکی برد.

محمدهاشم‌خان صدراعظم، طوری که مرسوم بود، حین اعطای چند قران به نام عیدی برای من، از پدرکلانم پرسید:

بگو ببینم اسم این نواسه ات را چی گذاشته‌ای؟ پدرکلانم در جواب گفت:

اسمش حسن است. دیدم محمدهاشم‌خان صدراعظم برآشفته شد و با لهجه شدیدتر، پدرکلانم را مورد سؤال قرار داده گفت:

این نام‌های شیعیگی چیست که تو بالای پسر و نواسه ات گذاشته‌ای؟ و بعداً به صورت استهزاء به سخنان خود ادامه داده گفت:

عجب است، نام پسر تو نورعلی و نام نواسه ات حسن! مگر نام دیگر به دنیا قحط بود؟ برو نام او را تغییر بده و یک نام درست برایش پیدا کن!»

آقای حسن جان علاوه می‌کند:

«در آن زمان که طفل خوردسالی بودم، مفهوم سخنان محمدهاشم‌خان را درک کرده نتوانسته، متعجب و متأثر گردیدم که چرا صدراعظم صاحب می‌خواهد نام مرا پدرکلانم تغییر بدهد؟

ولی بعدها که به سن رشد و جوانی رسیدم، فهمیدم که تا کدام پیمان‌ه تعصب و نفرت در مقابل مذهب شیعه نزد این دولت موجود است که حتی از گذاشتن یک اسم بالای اولاد خانواده‌ها که به مذهب شیعه و سنی هیچ مناسبتی ندارد، احساس حسادت می‌کند.

این داستان کوچک که در ذهن یک جوان در آوان طفولیتش حک گردیده و به حیث یک خاطره مذموم باقی مانده، به قول معروف (مشت جو نمونه خروار است) در زمان سلطنت خانواده حکمران، خواهران و برادران شیعه مذهب ما بعد از این که از صنف دوازده مکاتب و لیسه‌ها موفقانه فراغت حاصل می‌کردند، ولو که نمره‌های خوبی هم بدست آورده می‌بودند، از شمول به دانشگاه‌های حقوق و علوم سیاسی و حربی محروم بودند. همچنان افراد این طبقه با وجود داشتن شایستگی و اهلیت، نمی‌توانستند در وزارت‌های امور خارجه و حربیه احراز موقعیت نمایند.

تاریخ این گونه اعمال را مسلماً یک جنایت بزرگ و ضد کرامت انسانی و ضد حقوق بشر محسوب نموده، مورد نفرین قرار می‌دهد.

حالا یکی دو گفتار و خطابه‌های اعلیحضرت امان‌الله خان را که حاکی از وسعت نظر، آزاداندیشی و وحدت ملی ایشان می‌باشد، در اثر امان‌الله خان به نام (حاکمیت قانون در افغانستان) که جناب حبیب‌الله رفیع بر آن مقدمه و تعلیقات نوشته، می‌خوانیم که به ملت افغانستان چنین می‌گوید:

«باز به شما می‌گویم که این خیالات جاهلانه را کاملاً از دماغ‌های تان کشیده تا بتوانید مراتب مودت و اخوت را بین خویش مستحکم کنید و کسانی را که برای عزت و ترقیات تان می‌کوشند و شب و روز در خدمت سرگرم می‌باشند، به نظر احترام و تقدیر بنگرید. می‌باید که شما ازین یک سلسله خرابی و اضرار قومیت و پره و جنبه داری را حس می‌کردید. به مجردی که دشمنان شرف و اسلامیت تان بر خاک مملکت تان دست یافته بود، علی‌الفور در پی تفریق، شیعه و سنی و درانی و غلجایی افتاده، از پره و

جنبه داری برای خود معلومات حاصل کرد و از همین فرقه بندی و قومیت پسندی ما هر فایده‌ی را که گرفته توانستند، گرفتند.

افسوس دارم که شیعه و سنی هردو مسلمان و هردو کلمه گوی و هردو از اصل قبیله می‌باشند، پس چه چیز این دو فرقه معظمه اسلامی را به اندازگی از همدیگر دور کرده که همواره مناقشه شان بر مجادله می‌انجامد.

ای کاش که اگر شما عقل دوربین می‌داشتید، و علت این تیره‌گی را که دست زمانه در بین شیعه و سنی افکنده است، به چشم حقیقت می‌دیدید و می‌سنجیدید که ازین مخالفت آیا اسلام منفعت گرفته است و یا خساره کشیده؟

و دشمنان ما ازین خصومت در میان ما چقدر عظمت یافته اند؟ آنها ما را به دست خود ما جدا کردند، تکه تکه نمودند، پارچه پارچه ساختند و تمام قوای ما را به تحلیل رسانیدند.

عرب را از ترک چه جدا کرد؟ قومیت ترک را از عرب چه متنفر ساخت؟ قومیت مقامات مقدسه را که زیر اثر اغیار آورد؟

در جای دیگر می‌گوید:

در مکتب اهل هندو رفتم، تعداد طلبه شان را نسبتاً کمتر یافتم و آن علت دارد، زیرا که هندوهای قندهار را ما از دست خود از مکتب رم دادیم چنانچه که سال گذشته کدام سرمعلم یک یا دو نفر هندو بچه را به زور مسلمان کرده. چنانکه پیشتر گفتم، مسلمانی به زور و دادن پول نیست و باید با هندوهای مملکت خود این طور وضع را اختیار نکرده و اسباب تنفر آنها را روی کار نیاوریم.

معلم و مدیر مکتب به جز از دادن تعلیم، هیچ حق این امر را ندارند که به مسلمان شدن و هندو ماندن آنها غرض به کاری داشته باشند.

اگر آنها به مهر خود و رضای خود از عقاید پاک و اوامر صحیح اسلامی متأثر شده مسلمان می‌شوند، پس باید که به زور تعلیم نه بلکه به محکمه

و نزد قاضی رفته و ایمان بیاورد. باید کوشش ما و شما از عالم بودن و دانسته شدن تمام افراد افغانستان باشد، چه مسلمان باشند و یا هندو و یا دیگر کسی باشد. اگر مسلمان باشد، باید که ما کوشش کنیم تا او یک مسلمان صاحب دینانت، با تعلیم و فهمیده شود و اگر هندو و یا دیگر کسی باشد، باید ما او را یک هندوی مکمل، صاحب تعلیم بسازیم تا از هر واحد آنها حسب لزوم اگر خواست خداوند باشد، برای افغانستان خدمات بگیریم و هر کدام شان چون با تعلیم و دانسته باشند، حتماً جهت ترقیات و تعالیات مملکت خود می‌کوشند.

یک غلطی که در مکتب هندوها دیدم که آنها دینیات خود را تعلیم نمی‌گرفتند. برای آینده امر کردم در ساعاتی که مسلمانان دینیات اسلامی خود را می‌خوانند، باید کلیه هندو نیز دینیات هندویی را بخوانند.

از یک هندو بچه خواستم که دینیاتش را امتحان بگیرم. یک کتابی را خواند که از طرز عبارت اش معلوم می‌شد آن کتاب دینیات شان نبوده بلکه یک قصه بود، چنانچه عبارتی از آن به یادم مانده این که (بلبل ایسا کرتاهی) می‌دانید اهل هنود در افغانستان یک جز بسیار ضعیف می‌باشند، می‌باید که ما و شما مراعات خاطر آنها را به هر طوری که بتوانیم به آنها دلداری بدهیم، به هیچ صورت اوشان را از خود خفه و دلگیر نسازیم. (۲۱۰)



اعلیحضرت امان‌الله خان حین صحبت با مردم در قصر شاهي

فشرده پی از یک بیانیه دیگری اعلیحضرت امان‌الله خان ۱۲۸ - تاریخ مختصر افغانستان

دین پاک اسلام خصوصیت بزرگی دارد و از ادیان دیگر برتری دارد زیرا در ادیان روهبانیست، گوشه‌گیری از دنیا و مافیها شامل بوده و از ترقیات، احکامی موجود نیست. فقط دین پاک اسلامی ماست که نه تنها برای فلاح و نجات اخروی بلکه جهت سعادت و نیکبختی و ترقیات دنیوی ارشادات مزیدی در آن موجود است.

خدا می‌داند که ملت غریب و عاجز خود را به اندازه‌پی دوست دارم و در مقابل خیر و بهبود، آرامی و آسایش طبقه‌عاجز ملت خود، نه خان، نه ملک، نه ملا و نه سید و دیگر صاحبان رسوخ را اهمیتی می‌دهم.

بلی، من این مسئله را باربار گفته ام، اگر ملت غریب ما آرام و خاطر جمع گردند، طبقاً خان و ملک و ملا و سید شما هم آباد و آسوده می‌باشند و اگر خدای نخواستہ آنها پریشان حال و نارام باشند، پس من آرامی خان و ملک و ملا و سید را نخواستہ، بلکه از خودم را هم نمی‌خواهم.

مراد من که در بعضی جاها از قوم گفته ام، تنها درانی، غلجایی، خربون، شیرزاد، مهمند و صافی نمی‌باشد بلکه طبق مقررات شرعی، قوم و خویش من آن اشخاص را می‌دانم که کلمه پاک لا اله الا الله محمد رسول الله را به جای می‌آورند.

ازینکه هزاره، افغان باشد یا تاجک، شیعه و یا سنی باشد و یا درکنار آن سکونت داشته باشد، می‌باشند.

شما باید این گفتار قومیت‌های فضولانه را از خود دور کنید و تفرقه اندازی‌ها را از میان خود بردارید و همه برادران اسلامی را به نظر محبت و اخلاص ببینید.

من بسیار آرزومندم که از میان ملت محبوبم این خرافات قومیت و فضولیات، تفرقه و جدایی دور گردد.

به خانه‌جنگی‌ها و توربورگری‌ها و اودرزادگی‌ها که در حقیقت تخم آن را بیگانگان، بنابر منافع خویش در ما پاشیده است، و به نقص مسلمانان می‌باشد، از خود دور کنیم. اگر یک نفر را بنابر حرکت شیطانی و جهالت تو میکشی و ترا به واسطه کردارت، حکومت می‌کشد، گویا درین صورت دو نفر ما کم شده است و فامیل‌ها به ماتم نشست است پس از ضعف ما دشمن قوی می‌گردد.»



اعلیحضرت امان‌الله خان حین سخنرانی در لباس محلی

اعلیحضرت امان‌الله خان در قندهار قبل از ورود نادرشاه به کابل

امان‌الله خان پس از اعلان مجدد پادشاهی اش در قندهار، اولتر از همه با دولت بریتانیا تماس گرفته توسط شجاع‌الدوله خان وزیر مختار افغانستان در لندن از دولت مذکور تقاضا نمود تا اسلحه را که هنگام مسافرتش در انگلستان خریداری کرده بود و قسمت اول آن به کراچی رسیده بود، برای او به قندهار بفرستد.

شاه و وزیر خارجه اش غلام‌صدیق خان که با او به قندهار آمده بود، شاید دو منظور داشتند که از یک سو بدست آوردن سلاح و از جانب دیگر تصدیق پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان از جانب انگلیس. اما کارگردانان دولت مذکور حاضر نبودند در هیچ یک از این دو موضوع با او همکاری کنند.

چنانچه از مداخله اسناد دیپلماتیک ظاهر می‌شود، همفریز وزیر مختار انگلیس در کابل، در این زمینه بر همه پیش قدمی داشت.

وی در پیامی که وزارت خارجه انگلستان فرستاد، از نهایت هیجان دستور زبان انگلیسی را حتی زیرپا گذاشته بود، مدعی گردید که امان‌الله شاه و غلام‌صدیق خان چرخي جمعاً در تمام افغانستان حتی یکنفر دوست ندارند. سر آستین چمبرلین وزیر خارجه در جواب سوالی در پارلمان توضیح کرد که چون شاه امان‌الله قبلاً از استعفایش بحکومت اعلیحضرت اطلاع داده است، تا هنگامی که مردم افغانستان عموماً علی‌الرغم این اعلان او را به پادشاهی نپذیرند، حکومت انگلستان نمی‌تواند حکومت او را حکومت قانونی افغانستان بشناسد.

در ماه فبروری همفریز از کابل به پشاور رفت. پیش از حرکت از کابل، وی با وزیر خارجه جدید صاحب زاده عطاءالحق خان ملاقات نمود و تقاضای او را مبنی بر دوام اقامت در کابل رد کرده به این ترتیب راه را برای حمایت دولت خودش از شخص دیگری که از همان هنگام شاید در نظر بود، باز نمود.

از قراین چنین بر می‌آید که کارمندان انگلیس در پشاور، به شمول همفریز، راجع به زمامدار دولت آینده افغانستان نظر مشخصی داشتند. حبیب‌الله وسیله بود برای پر کردن خلای سیاسی در مرحله انتقالی که آنها را به شخص مطلوب شان، نادرخان می‌رساند.

فصل سوم

سلطنت امیر حبیب‌الله (خادم دین رسول‌الله)

امیر حبیب‌الله پسر امین‌الله خان، از قریه کلکان کوهدامن و از قوم تاجیک بود که هنگام جلوس بر تخت امارت چهل سال داشت.

این دهقان‌زاده ماجراجو و با شهامت که از نعمت سواد تا آخر زندگی محروم مانده بود و هرگز تصور نمی‌کرد که دست‌زمانه او را بر صریر سلطنت پنهاند، نخست در املاک محمودولی خان دروازی در قلعه مرادبیگ کوهدامن خدمت می‌کرد، بعد در قطعه نمونه شامل خدمت عسکری شد، پس از دو سال با تفنگ خود فرار کرد و در پشاور در دکان سماواچی مشغول به کار شد. از آن جا به پاره چنار رفت و به اتهام سرقت زندانی گردید.



در قیام خوست ۱۹۲۴ میلادی به کمک مخالفان دولت شتافت، از آن جا به سوی بخارا رفت تا در جنگ علیه روس‌ها شرکت کند. از آن به بعد در مملکت به زعم بعضی‌ها به دزدی و قطاع‌الطریقی و به عقیده برخی دیگر به "عیاری" پرداخت. به این مفهوم که او بر فقرا و بی‌نویان مهربان و با سخاوت بود و در برابر صاحبان قدرت بی‌رحم و سخت‌گیر. شهرت حبیب‌الله به جایی رسید که دولت امانی به او موافقت کرد، پول و اسلحه

برایش داد تا با یاران هم پیمان‌ش علیه شورشیان سمت مشرق بجنگد، ولی بدبختانه او این پول و سلاح را علیه حکومت به کار برد و به تحریک گماشتگان بیگانه، حمله بر کابل را پیش گرفت تا آن که به سلطنت رسید.

امیر حبیب‌الله چهار بار ازدواج کرد: خانم اولش حلیمه از کلکان، خانم دوم سروری بیگم ملقب به بی‌بی سنگری، از قلعه مرادبیگ و خانم سوم ملکی از پشتون‌های قره باغ بودند.



دست چپ: بی‌بی سنگری، همسر دوم حبیب‌الله کلکانی
دست راست: بینظیر، همسر چهارم حبیب‌الله کلکانی

امیر از بطن بی‌بی سنگری یک پسر و دو دختر داشت که پسرش در خورد سالی در زندان درگذشت و دخترانش بعد از زندان، به طور گمنام زندگی کردند.

او وقتی که به سلطنت رسید، بنابر توصیه نزدیکان دربار، در جستجوی زن چهارم شد که با رسوم دربارهای گذشته آشنا و صفات یک ملکه رسمی را دارا باشد. گفته می‌شود که در آن وقت کسی به رضایت فامیل و نظر عروس اعتنا نداشت، زور و مقام کار خود را می‌کرد و به این اساس امیر یک دختر زیبا از خانواده اعیانی محمدزائی را به نام بینظیر (خواهر استاد عبدالغفور برشنا) خواستگار شد و به زودی او را در عقد خود آورد و لقب

ملکه به او داد.

فیض محمد کاتب، نویسنده سراج‌التواریخ در آخرین اثر خود که به شکل یادداشت‌های روزمره، وقایع را درج نموده و اصل آن اکنون در پوهنتون نیویارک بوده و اخیراً توسط R. Mc_Chesney تحت عنوان (کابل در محاصره) به زبان انگلیسی ترجمه شده است، در مورد این ازدواج، چنین می‌نگارد:

مؤرخ اول اپریل:

حبیب‌الله که صاحب یک حرم بزرگ بود، تصمیم گرفت که با دختران سردار نصرالله خان مرحوم و سردار امین‌الله خان پسر امیر عبدالرحمن خان که در آن وقت در زندان بود، ازدواج نماید. لاکن آنها به این ازدواج تن در ندادند و وقتی حبیب‌الله متوجه شد که قبلاً آنها در عقد کسی دیگر بودند، نخواست از زور کار بگیرد و از آن منصرف شد.

بعد نظر خود را متوجه دختر زیبای سردار محمدعلی پسر سردار پیرمحمد و نواسه سردار سلطان محمد خان کرد. وقتی که ازین دختر جواب رد شنید، متوسل به زور شد اما دختر تصمیم گرفت به خوردن زهر خود را ازین ازدواج جبری نجات دهد. اما به لطف خداوند او زنده ماند. دو هفته بعد حبیب‌الله باز تلاش کرد تا دختر را به ازدواج راضی سازد.

کاتب فیض محمد خان در یادداشت مؤرخ ۱۶ اپریل خود چنین می‌نویسد:

مؤرخ ۱۶ اپریل:

«حبیب‌الله برای گرفتن دختر محمدعلی به زور مصمم شد و دستور داد تا او را نزدش بیاورند، اما دختر بازم رد کرد. او به خانه مادر دختر عسکر فرستاد تا به زور او را بیاورند ولی مادر و دختر مرگ را بهتر از این کار دانستند و مقاومت کردند. بالاخره آنها را به زور نزد او آوردند. اما حبیب‌الله در آن وقت دست تجاوز به آن دختر دراز نکرد ولی یک ماه بعد باز امیر برای گرفتن آن دختر محمدزائی تلاش کرد و حرم خود را به خانه سردار عبدالقدوس خان صدراعظم در برج یادگار شهرآرا انتقال داد و ارگ را از

زنان دیگر خود تخلیه کرد.»

فیض محمد کاتب در ادامه این ماجرا می‌نویسد:

مؤرخ ۲۶ اپریل:

«امشب حبیب‌الله خان دستور داد تا دختر سردار نصرالله خان را با مادرش (مادر عزیز الله خان) به زور در ارگ نزد او آوردند. موصوفه گفت که نکاح او با امان‌الله خان توسط حافظ محمدحسن در حضور شاهدان قبلاً صورت گرفته است. حبیب‌الله به آنها اخطار داد که در صورت غلط بودن موضوع به آنها شدیداً جزا خواهد داد. او زن را شب با خود برد و فردا به او اجازه داد به خانه خود برود. و اما دستور داد که تمام حرم امیر حبیب‌الله سراج به همه غنیمت داده شوند. طوری که دختران و زنان هزاره را امیر عبدالرحمن و پسرش به غنیمت داده بودند، تا مردم از آن درس عبرت بگیرند.»*

می‌گویند بینظیر وقتی که به عقد امیر حبیب‌الله در آمد و حیثیت ملکه او را یافت، به کمک صاحب زاده شیرجان خان وزیر دربار، کوشید تا دربار ساده امیر را به شکل دربار شاهان اسبق تغییر دهد. او امیر را که تا آن وقت هنوز با لباس دهقانی بر تخت می‌نشست، با لباس شاهانه آراست و به امیر آداب دریازی آموخت و به شان و شوکت او افزود. این شیوه به زودی در بین همه اراکین کوهدامنی دولت نمونه شد و هر یک در پی تقلید آن در آمدند. تا جائی که حمیدالله برادر امیر، آرزومند وصلت با یکی از دختران محمدنادرخان گردید که در آن وقت همه آنها در ارگ زندانی بودند ولی این وصلت صورت نگرفت.**

* (مراجعه شود به صفحات ۱۴۴ و ۱۴۵ کابل در محاصره، آخرین اثر مؤرخ شهیر فیض محمد کاتب هزاره که تحت عنوان (کتاب تذکر انقلاب) به شکل وقایع روزمره در زمان - سقاوی در سال ۱۹۳۱ تحریر شده و نسخه قلمی آن در یونیورسیتی نیویارک محفوظ است. مک چسنی MC-Chesny آن را به زبان انگلیسی در آورده است.
** (برای شرح مزید: صفحات ۲۴۹ و ۳۱۷ تا ۳۲۳ دیده شود.)

ملکه بینظیر برعکس ادعای بعضی‌ها، از امیر فرزندی به دنیا نیاورد و چند سال بعد از مرگ امیر، شوهر دیگر اختیار کرد.

امیر حبیب‌الله هنگام جلوس خود را به نام «خادم مردم» یاد کرد. حضرت شوربازار او را ملقب به «خادم دین رسول‌الله» ساخت. امیر درین موقع گفت:

«مه در دین وارد نیستم و سواد ندارم» حضرات گفتند:

«ما در دین وارد هستیم و سواد داریم»*

اما امیر در بین مردم عوام به (بچه سقو) و دوره سلطنت او در تاریخ به (دوره سقوی) شهرت دارد. در حالی که پدرش به شغل سقاء اشتغال نداشت. می‌گویند که پدر او متولد قریه (سقی) یکی از قرا نزدیک کلکان بود و علاوه بر امیر هنگام جهاد ضد انگلیس در کوه‌دامن، برای مجاهدین آب می‌رسانید.

حبیب‌الله مرد دهاتی ساده و غیرسیاستی بود، چنانکه شعار می‌داد که بخارا را باید آزاد کنیم و یا دروازه صندل را از هند بیاوریم. اما با تمام این سادگی، گاهی به نکته‌های عمیق اشاره می‌کرد، مثلاً روزی در باغ ارگ باغبان پیر را در حال بیل زدن دید و پرسید: بابہ چه می‌کاری؟ بابہ جواب داد:

- صاحب، گل.

امیر گفت:

- گل چه به کار است، کچالو کشت کو که عسکر سیر باشه!

* (به صفحه ۲۲۸ کتاب از عیاری تا امارت (امیر حبیب‌الله کلکانی) اثر حکیم عبدالشکور، چاپ اول پشاور ۲۰۰۲ مراجعه شود.)

اجراءات امير و الغای کارنامه‌های رژیم امانی

امیر حبیب‌الله کلکانی در اولین روزهای سلطنت، فرمانی صادر کرد و مقرری بیش از ۴۰ نفر اعضای حکومت و مامورین عالی رتبه ملکی و نظامی، به شمول مشاورین مذهبی (بیشتر خانواده حضرات مجددی) و حربی دربار را اعلام نمود که ترکیبی از هم‌زمان کوهدامنی او با یک عده رجال اداری اسبق مخالف رژیم امانی و همچنان شماری از سرداران موقع شناس و فرصت طلب بودند که در هر دوره با پروئی و تملق خود را به دستگاه قدرت پیوند می‌دادند. یکی از همین سرداران، طوری که شاه امان‌الله را (امان‌الله کبیر) خطاب می‌کرد، اکنون اغتشاش سقوی را (انقلاب کبیر) می‌نامید.*

با ترکیب غیرمتجانس این مقرری‌ها، اراکین حکومت به دو دسته تقسیم شده بودند: یکی گروپ هم‌زمان کوهدامنی که اغلب بی‌سواد و فاقد کفایت لازم اداری بودند و هر یک خود را سلطان مطلق‌العنان دانسته، به زور تفنگ و پی‌رحمی تمام عمل می‌کردند و دیگری گروپ باسواد بودند که در پی انسجام امور از هم گسیخته سعی داشتند.

امیر نیز از هنر دولت‌داری هیچ نمی‌دانست و فاقد سواد و تجربه لازم بود تا موقف روشن در انسجام امور داشته باشد و اجراءات حکومت را واریسی کند.

می‌گویند امیر فرمان‌های مقرری را در جعبه میز خود نگه می‌داشت و وقتی که شخص برای اخذ فرمان تقرر خود نزد امیر احضار می‌گردید، امیر نخست فرمان را به او می‌داد تا به جهر بخواند. بدین وسیله امیر مطمئن می‌شد که متن فرمان مطابق به هدایت اوست.

* جهت آشنائی با نام‌های این اشخاص و مقام‌های شان، مراجعه شود به صفحات ۲۸۰ تا ۲۹۲ کتاب «از عیاری تا امارت امیر حبیب‌الله کلکانی» اثر حکیم عبدالشکور.

عین مشکل را سایر اراکین کوهدامنی داشتند. به این مثال کوچک می‌توان به عمق مشکل پی‌برد و آینده رژیم را پیش‌بینی کرد.

پس از اعلام مقرری‌ها، امیر اولین فرمان شاهی را مبنی بر لغو کامل کارنامه‌های عصر امانی در ۱۹ فقره و ۳ منظمه اعلام کرد که برای درک بهتر مسایل، عین متن فرمان را که در آرشیف ملی موجود است، درین جا نقل می‌کنیم:

فرمان پادشاهی

چون به مرحمت حضرت الهی و تأییدات دین رسالت پناهی، به خلع امان‌الله مخرب دین که یگانه آرزوی ما و شما بود، موفق شدم، از بدو جلوس خود اجراءات نامشروع او را ممنوع نموده ام، برای آگاهی شما غیرت‌داران دین سید الانام ذیلاً می‌نگارم:

۱. اسلام که طریقه مسنون است و با اشاره کلاه رواج داده بود، مطابق سنت سُنیه امر دادم.
۲. دستار که طریقه و سنت آن حضرت است و ادای نماز به آن کامل می‌گردد، موقوف کرده بود، حکم دادم که بالکل دستار رواج باشد.
۳. البسه اسلامی که ترک شده بود، برحال دانسته، مشابه کفار را منع کردم.
۴. ترک ستر را که حکم کرده بود، مسترد کردم.
۵. برآمدن زنان و دختران بالغه را بدون اجازه ولی شان و مکتب مستورات را موقوف کردم.
۶. قطع ریش و گذاشتن بروت را موقوف کردم.
۷. مکاتب انگریزی، فرانسوی و جرمنی را موقوف کردم.
۸. فرستادن دخترها را که در خارجه نموده بود، چون بدناموسی ملت بود، جایز ندانستم و آنها را خواسته، دیگر فرستادن را قطعاً ممنوع نمودم.
۹. آنچه کوشش برای ترقیات دنیای دو روزه بدون ملاحظات دینی

- داشت و از آنها ضرر دینی به ظهور می‌رسید، ممنوع نمودم.
۱۰. استخفاف علم و علما را می‌نمود و برخلاف آن احترام شان شرعاً واجب است.
 ۱۱. نفاق اندازی که به واسطه ترک مذهب و خرابی عقیده خود در اسلام انداخته بود، برطرف نمودم. زیرا تمام رویه را بر طبق مذهب حنفی نمودم.
 ۱۲. حساب، هندسه انگریزی را که رواج داده بود، موقوف کردم.
 ۱۳. سنه قمری را که به شمسی تبدیل نموده بود، موقوف کردم.
 ۱۴. روز جمعه را که به پنجشنبه تبدیل کرده بود، متروک ساختم.
 ۱۵. حقوق بیت‌المال را که به خواهشات نفسانی خود صرف کرده و مصارف ملا و مؤذن و مساجد را قطع کرده بود، جاری ساختم.
 ۱۶. امر معروف و نهی منکر را که مانع شده بود، رواج دادم.
 ۱۷. حضرات مجددی را که پیشوای مسلمانان است، محبوس ساخته بود، رها ساختم که تلقین دینی نمایند.
 ۱۸. شراب خواری را که رواج داده بود، بالکل موقوف کردم.
 ۱۹. ملا عبدالله خان مرحوم سمت جنوبی* را که در راه سربازی دین مقتول ساخته بود، امر دادم که مرقدش آباد و درست کرده شود.
- از زنده فقرات فوق شمایان را اطلاع دادم که مستحضر باشید و علاوهً از فقرات فوق‌الذکر، مراعات اهالی را به فقرات ذیل نیز نمودم:
۱. بخشش باقیات سال‌های ماضی الی اخیر ۱۳۴۷ هجری (۱۳۰۷ شمسی) که از قسم مالیاتی بر ذمه رعیا و ملکان باقی مانده باشد.
 ۲. ملازمت نظام خوش به رضا به معاش بیست روپیه و چار سیر غله و سال دو دست دریشی و یک جوهر بوت.
 ۳. معافی اضافات مالیاتی از قبیل طُرُق و سرک پُلی و باقی و غیره.
- این همه تکالیف خلاف شریعت را ممنوع کرده، مالیه حقیقه اسلامی

* مشهور به ملای لنگ. (مؤلف)

را که شارع حکم داده، منظور کرده ام و در آسوده حالی احوال رعایا، چنانچه باید و شاید کوشیده و می‌کوشم و تمام اجراءات مملکتی را بر طبق جواز شرع انور نموده و می‌نمایم و از شمایان خواهش دارم که بیعت‌های قومی خودرا گرفته، با اعزه و اشراف و سادات و علما و خوانین و ملکان با حضور والای ما حاضر شوید که علما و سادات به مکافات خوب نایل و خورسندی حضورم از شما حاصل گردد.

وظیفه و مستمری سادات و خوانین را به قرار بسته سلطنت امیر شهید، حکم منظوری دادم.

(مهر امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله)*

حکیم عبدالشکور در کتاب «از عیاری تا امارت» می‌نویسد:

دربارهٔ متن این فرمان که با سبک غیرمعمول و از نظر ادبیات بسیار نارسا نوشته شده است، روایتی وجود دارد که چون امیر سواد نداشت و نیز به کسی از اهل قلم اعتماد نمی‌کرد، هدایت داد تا متن و مواد فرمان را بسیار ساده و عام فهم بنویسند و آن را به جهر برای امیر بخوانند، آنگاه در هر فقره کلمات مشابه و کوتاه از قبیل (منع کردم، موقوف کردم، مسترد کردم، متروک کردم، ممنوع کردم و غیره) درج فرمان شده است.

موضوع مهم درین فرمان خلع امان‌الله به دلیل مخرب دین بیان شده، در حالی که مشاوران مذهبی امیر می‌خواستند موضوع تکفیر شاه را نیز درج متن نمایند، ولی امیر به جواب آنها گفت: شاه مخلوع شخص غازی و مجاهد و استقلال‌بخش بود و نمی‌زیبید وی را کافر گفت. پس از آن مخالفین سرسخت شاه وقتی دیدند مساعی ایشان درین راه به هدر است و نمی‌توانند حکم تکفیر شاه را درین فرمان درج سازند، در صدد دسیسه دیگری برآمدند که ذیلاً تفصیل داده می‌شود:

* (جبههٔ صلح- یک روزنهٔ امید، شماره ۳۲ کاروان جولای ۱۹۹۴ میلادی)

استفاده از دین برای تأمین منافع قشری و سیاسی

استیوارت ریه تامی در کتاب «آتش در افغانستان» ۱۹۱۴-۱۹۲۹ میلادی
Stewart Rhea - Fire in Afghanistan ۱۹۱۴-۱۹۲۹، ۱۹۷۳ این
داستان را چنین شرح می‌دهد:

«در یکی از روزهای سرد زمستانی (اوایل دلو) امیر حبیب‌الله هدایت داد بر طبق لست مرتبه، همکاران شاه امان‌الله را فوراً نزدش حاضر کنند. امر فوری به جا شد و اشخاص مورد نظر را در هر جا که یافتند، به ارگ آوردند. امیر در داخل قصر در دم کلکین نشسته بود. شیرجان وزیر دربار اعلام کرد که اعلیحضرت با شما سخن می‌گوید. بعد هرکدام ازین اشخاص را که از سردی می‌لرزیدند، نزدیک کلکین آوردند. نخست کاکای امان‌الله خان، محمد عمر را، بعد حیات‌الله و محمدکبیر را پیش کردند. با آن که آنها قبلاً بیعت نموده بودند، در حالی که حاکم کوهستان را در درخت از یک پا آویزان کرده بودند، نوبت به میرهاشم وزیر مالیه رسید. حبیب‌الله به او خطاب کرد:

- تو لاتی (کافر) بزرگ هستی.

وی در پاسخ گفت:

- من لاتی نیستم، یک مسلمان حقیقی و سید هستم.

سؤال کرد:

- آیا تو همان نبودی که بودجه را ساختی؟

او در جواب گفت:

- بلی! بودجه یک سیستم قدیمی حساب است. در خانه، دوکان و همه جا

بودجه دارند. بودجه یک نام جدید است که به محاسبه داده اند.

حبیب‌الله گفت:

- آیا این نام کفری نیست؟

وزیر مالیه گفت:

- نخیر! بعد امیر گفت:

- برو با ما نان و نمک شو! وزیر دربار برای تان یک کاغذ می‌دهد و شما باید

آن را امضا کنید.»

ستیوارت علاوه می‌کند:

همه این اشخاص رسمی سابقه را به یک اتاق رهنمائی کردند و به آنها کوشش پلو دادند. شیرجان با قرآن کریم که کاغذ طومارمانندی به آن وصل کرده بود، داخل اتاق گردید و آن را باز کرده و نقطه‌را که مامورین متذکره امضا نمایند، به آنها نشان داد، ولی اجازه خواندن آن را نداد.

برای این که آنها اجازه خواندن محتویات آن را نداشتند. همه این اشخاص بدون چون و چرا آن را امضا کردند. تنها عبدالهادی خان داوی در ذیل امضای خود نوشت: جزئیات مسایل را علما می‌دانند.»

عین همین گزارش را سیدقاسم رشتیا که شخصاً در صحنه حضور داشت، توضیح داده، که در جریده ولس به نشر رسیده است. این کاغذ طومارمانند که بیش از هفتاد و پنج نفر اشخاص حاضر محبس آن را ناخوانده امضا کردند، همان اعلامیه مشهور رژیم سکوی است که در روز پنجشنبه ۶ شعبان ۱۳۴۷ قمری به نشر رسید. گفته می‌شود که در جمله امضاها، امضای میا معصوم مجددی (ملقب به میا جان آقا، پدر صبغت‌الله خان) و امضای محمدصادق خان (گل آقا) هم دیده می‌شود. و حتی گفته می‌شود که متن آن به رهنمایی حضرت صاحب شوربازار ترتیب و تحریر شده بود. (حکیم عبدالشکور، از عیاری تا امارت) الغیب عندالله (مؤلف).

داکتر سید عبدالله کاظم، سابق استاد فاکولته اقتصاد پوهنتون کابل، در کتاب «زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد» که اوضاع تاریخی کشور را در آن بررسی و تحلیل خوبی نموده است، می‌نویسد:

اکثر مؤرخین کشور، در آثار خود کوشیده اند وقایع سیاسی و جریان جنگ‌های قدرتمندان را بیشتر شرح دهند و کمتر به تحلیل حواشی مسایل پرداخته اند. درین جا با آن که بر طوالت بحث و تکرار مطلب افزوده می‌شود و ذکر جزئیات تا حدی از توان این اثر به دور می‌رود ولی بعض توجه به همین جزئیات، دریچه فروغ یک سلسله واقعیت‌های تاریخی را برای علاقمندان تحقیق باز می‌کند. به این منظور اقتباس مطالب و ذکر

فقرات اعلامیه فوق‌الذکر، شیوهٔ تحریر، طرز استدلال و در نهایت و هدف آن به مقایسه آن فرمان قبلی که عین موضوع را احتوا می‌کند، به طور کلی بیانگر این مطلب است که چگونه یک عده رهبران و علمای دینی منافع شخصی، سیاسی و قشری خود را در لفافه اصول دینی و مذهبی پیچانیده و ذهنیت مردم عادی را از اصل واقعیت، تحریف می‌دارند.



امیر حبیب‌الله کلکانی (بچه سقاء) در جمع یاران و درباریان

اعلامیه تاریخی پنجشنبه ۶ شعبان سنه ۱۳۴۷ قمری

بسم الله الرحمن الرحيم

بر ضمائیر کافی اهالی و افراد ملت اسلامی افغانستان مخفی مباد!

قبلاً با جمعی از اهالی ذکور افغانستان دست بیعت به امارت السلطنه را بر مدار اساسات امر شرع شریف غرا، بر امیر امان‌الله به قرار شرایطی که از آن امورات شرع شریف تخلف نکند، داده بودیم. چون موصوف به شرایطی که اطاعت او به مراسم شرعی بر ما لازم باشد، اجابت نکرده و خسره در امورات شرعی و سیاسی نموده و عملیات او آنچه بود، به خلاف احکام قرآنی و رویه دین حضرت سید المرسلین ملاحظه و بدعیات و نواقصات او، ظاهر که به خلاف امر شرع محمدی است، ذیلاً توضیح است:

۱. این که سلام که از طریقهٔ مسنونۀ قولی رسول کریم است، آن را ترک و به اشاره که عادت کفار است، ما اهالی اسلامی را جبراً ترغیب نموده.
۲. این که دستار که طریقه و سنت آن حضرت است که ادای نماز با آن کامل می‌گردد و عوض آن کلاه که به رسم و هیأت کفره و ادیان باطله است، به اهالی اسلامی و حکم و تارک آن را مجرم نشان داده است،
۳. این که آنچه البسه اسلامی که ملبوس سلف بود، آن را ترک و همه را به البسه کفر مشابیهت و امر داده بود، که تا حال به روی کار است.
۴. این که به مضمون آیات قرانی که مرد اجنبی از زن اجنبیه و زن از مرد بیگانه چشم خود را نگه دارد، این امر عظمای خداوندی را گذاشته، به خلاف آن اعلان ترک ستر داد.
۵. این که خروج زن کبیره و بالغه را بدون اجازه زوجش، و ضرورت شرع مشارع جواز نداده، این امان‌الله همگی دخترها و زن‌ها را به مکتب مقرر کرده، پرده ناموس ما مسلمانان را دریده که تا امروز مکتب انائیه جاری بود.
۶. این که احیای لحنیه (ریش) و قطع شارب (بروت) که از سنت قولی و فعلی رسول‌الله بود، امروز بر خلاف آن جاری نموده بود.
۷. همگی اهالی امرا که حکم دختر بالغ را دارند، به مکتبی که مفاد دینی و علم شرایع بلکه در اعتقادات شان خلل‌های زیاد واصل و خود بچه‌های همگی بی‌باک شده اند. طلب علم بر همه مسلم و مسلمنه فرض کفایت است، مقصد از علم احکام قرانی است، نه این که خط و حساب انگریزی و یا نام بلاد و سلاطین ماضی را دانسته، کفر را یاد بگیرند.
۸. این که در هیچ ملت و مذهب اسلامی رواج نشده و نیست که دختران بالغه اسلامی را از دار اسلام کشیده، بدون محارم در بلاد کفر روانه کرده که تا خط و مناعت انگریزی را یاد بگیرند، ازین کار قبیحه اش ما جمیع اهالی اسلامی مطعون همگی اهالی بلاد

- کفر و اسلامیه شده بودیم، در هیچ زمان و هیچ پادشاه چنان ظلمی صریحه را نکرده و نخواهد کرد.
۹. این که عملیات ظاهر امان‌الله آنچه است، دلالت به خرابی اعتقاد باطل او داشت که به امور شرع شریف معترض است، آنچه کارات که از او ملاحظه می‌شود، به مقصد چهار روزه دنیای فانی و برخواهشات نفسانی است. ترقی‌خواه دین پاک که سرمایه ابدی است، پرداخت نداشت.
۱۰. این که رسول کریم (ص) حب علم را مثل حب و دوستی خود نشان داده، امان‌الله همراه علم و علما عداوت ذاتی داشت، علم و علما را بد می‌دید و استخفاف شان را خوب می‌دانست، این علامه کفر است.
۱۱. این که به قرار مضمون آیات قرآنی که شخص بانی فتنه و فساد فی مابین مسلمین شود، یعنی بدعیات خلاف مذهب مذهب حنفی را جاری و پامالی دین پاک را اختیار کند، گویا قاتل جمیع مسلمین است. کسی که احیای دین را نماید، گویا احیای تمام مسلمین را می‌نماید. این فساد که امروز برپا است، از دست امان‌الله است. چون طریق اسلامیه را گذاشته، پیشنهاد خود تشبیهات فعلی و قولی اهل نساء را ساخته بود، می‌خواست که رشته اسلامیه را از گوی ما اهالی کشیده، پیرو افعال کفر نماید.
۱۲. این که سنه قمری که ملفوظ آیات قرآنی است، آن را محو و شمسی را رواج داده بود.
۱۳. این که اعلان‌ها نموده بود که سنه و تاریخ انگریزی بعد از این تحریر کنید، مقصدش این که رفته رفته کتب معتبره فقه شریفه را محو و کتب منسوخ کفر را رواج بدهد.
۱۴. این که از زمان رسول اکرم (ص) علی الحال ایام معین و معاملات خرید و فروش را بعد ندای جمعه نهی فرموده، امان‌الله تغییر نام را نمود. روز جمعه را روز شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده، تحریف دین را نموده، ظاهراً خلاف امر شرع شریف است که اختراع عندی نموده.

۱۵. این که اموال بیت‌المال مسلمانان به مصرفی که شارع جواز داده، نکرده، ملاها و مؤذن‌ها و خدمتگاران مساجد که در وقت ملوک سابقه مقرر بوده اند و معاش از بیت‌المال داشتند، همه را امان‌الله موقوف کرد، آذان و اقامت امر معروف و نهی منکر و رئیس محتسب که تقویت دین و شعائر اسلام بر آنها مرتب بود، همه را ترک و منع ساخته، این خلاف امر مشروعه است.

۱۶. این که حضرات مجددی که مقتدای عالم اسلامیة بود و می‌باشند، چنانچه در اول سلطنت، کمر امارت او را بسته و تلقین و طریقه ازوها هم نموده و خود او را به دسیسه غیرحق، به خیالات فاسده خود، محبوس و حاجی ملا عبدالرحمن خان مرحوم که یک عالم جید حقانی و ملا امام حضرات مجددی بود، خود او و اقوام او را به باعث این که از منهیات خلاف شرع او را مانع بود، به قتل رسانید.

۱۷. این که شراب‌خوری که گناه کبیره و به قرار آیات قرآنی که نهی مطلق است و بت پرستی که شرک جلی است، در بین خود و مامورین خود و غیره مسلمین رواج و امر داده بود.

۱۸. این که ملا عبدالله مرحوم از سمت جنوبی که یک شخص عالم جید حقانی و فدایی و مجاهد دین پاک رسول‌الله بود، به باعث حق و رفع منهیات و اقدامات بدی که امان‌الله نموده، مانع او بود تا که هزاران نفوس اسلامی ما را جبراً در مقابل اش کشیده و ما اهالی اسلام را به قتل رسانید تا که همراهی علمای سمت مذکور عهد قرآنی نموده، آنها را طلب نموده که دیگر کار خلاف شرع کاری نمی‌کنم، به فریب خود او و علما و اکابر سمت مذکور را مقتول و باقی نفری شان را خراب و فرار ساخت. عداوت او همراهی علما و اهل دین حقانی و ذاتی، عقیده اش را خراب ملاحظه کردیم. این که رسول کریم خبر داده این که کسی که همراهی من بغض و عداوت کند، گویا همراهی خداوند عالم عداوت کند. نعوذ بالله، باقی چه خواهد ماند؟

فوقاً همه رویه، عقیده و کارات و عملیات و اختراعات خلاف دین امان‌الله که تا امروز جاری بود، نظر به افعال ظاهره و عقیده باطنه اش کفر او را ثابت می‌نمود که گلیه رویه او به خلاف رویه احکام الهی و سنت مصطفوی و سلوک و آداب ائمه دین است. به مضمون این آیات قران عظیم الشان (و من لم يحکم بما أنزل الله فأولیک هم الکافرون) چون حضرت خداوند (ج) که کفیل و معتصم دین پاک حضرت صاحب الولاک است، سبباً دو شباب شجاع، بهادر و غیور و دلیر دین پرور که یکی خادم دین رسول‌الله امیر حبیب‌الله خان ساکن کوه‌دامن دارلسلطنه کابل و دوم سیادت و شجاعت نشان سیدحسین خان ساکن چاریکار که وزیر جنگ عمومی افغانستان است. او را خداوند عالم تصرف کافه و همه عالیه داده که تا به توفیق و استعانت یزدانی و دیانت فطری خودها کمر دین حضرت رسول‌الله را به صداقت بسته، باعث قطع بدعیات، و ذریعه حافظه ننگ و ناموس ما زمره اسلامیه گردیده، دلبرانه شمشیر همت را برملا و آشکار کشیده، در مقابله امان‌الله مخترع بدعت ایستاده که تا او را محصور و مضمحل ساخته که سد باب فتنه و فساد او گردیده و به برکت احیای دین آن حضرت، صریر آرای تخت سلطنت افغانستان گردید و بر تخت سلطنت و امارت استقلال یافت که ما اهالی اسلامی از ایقاع این فتنه‌های بالغه متعددی از تهلکه ابدیه نجات یافتیم...

لهذا امان‌الله امیر سابقه خودها را رد نموده او را از امارت سلطنت خودها زمره اسلامیه جمیع اهالی افغانستان موقوف کردیم و بیعت تازه افغانستان صحیحه جدیده به قرار امر خداوند و هدایت حضرت رسول اکرم و صحابه معظم، به امر حبیب‌الله خان که شخص صادق، خدمتگار و پیرو دین پاک محمدی و طریقه مجددی و علمای جید حقانی و به اوصاف حمیده و شجاع و غیور و رعیت نواز بود، به او نمودیم، و او را به رضا و رغبت به سلطنت تخت کابل و امارت افغانستان قبول داریم که

کافه امورات امارات را تنفیذ اقامت حدودات را مطابق احکام الهی و سیاسات آن را بر وفق سیاسات شرعی اجرا بدارد. و ما جمیع اهالی اسلامی از خداوند باری درخواست توفیق سعادت و امورات امارت و رعیت پروری و انصاف و عدالت اورا مسئلت داریم که الهی آفتاب عمر و اقبال و استقلال سلطنت در اوج و دریای حشمت و اجلالش موج در موج باد و به نون والصاد مبارک باد سلطنت افغانستان بر خادم دین رسول‌الله امیر حبیب‌الله، فقط باقی مباد هرکه نخواهد بقای شاه. تحریر پنجشنبه ۶ شعبان المعظم سنه ۱۳۴۷ قمری*

در پای این اعلامیه مفصل مطبوع در ۱۹ فقره، به تعداد بیش از هفتاد و پنج نفر امضا نموده اند که اسمای بعضی از رجال مشهور و سرشناس را غبار چنین تذکر داده است:

سردار فیض محمد خان ذکریا، سردار شیر احمد خان، سردار حیات‌الله خان، سردار محمد عمر خان، سردار عزیزالله خان، میرزا میرهاشم خان، میرزا محمد حسین خان، میرزا مجتبی خان، میرزا سید حبیب خان، قاضی محمد اکبر خان، حبیب‌الله خان، محمود خان یاور، عبدالهادی خان داوی.^۱

و همچنان یک عده از حضرات مجددی، سادات، روحانیون، وکلاء قضات، ملک‌ها، تجار و دیگر مردمان ملکی نیز در ذیل اعلامیه امضا کرده اند.^۲

* (متن کامل اعلامیه از صفحات ۳۰۴ تا ۳۱۰ آئینه افغانستان (طرح مسایل ملیت ها) گرفته شده است.)

^۱ (صفحه ۸۲۷ افغانستان در مسیر تاریخ)
^۲ (صفحه ۳۰۹ آئینه افغانستان)

ولی متفکرین و مردم آگاه کشور یقیناً متن این اعلامیه را که در آن افتراآت هم وجود دارد، به هیچ صورت پذیرا نگردیده و می‌دانستند که امضا کنندگان این اعلامیه از مواد مندرجه آن اصلاً اطلاعی نداشته‌اند.

همچنان آنها به نیکوئی می‌دانستند که استدلالاتی که درین اعلامیه و در متن فرمان پادشاهی هم تذکر رفته، هیچ‌یک دلیل تکفیر شده نتوانسته و مغایر احکام شرعی نمی‌باشد.

علاوئاً کسانی که به امور سیاست آغشته‌اند و انگیزه این تحول ناگوار را از آغاز تا فرجام تحت مطالعه دقیق قرار داده‌اند، می‌فهمیدند که بازی اصلی دست کیست و آوردن امیر حبیب‌الله کلکانی به صورت موقوتی روی صحنه، چه معنی دارد و پی‌آمدهای آن چه می‌باشد.

این موضوع فکری که درین تألیف چندین جا مفصلاً توضیح گردیده که تکرار بیشتر آن را زاید می‌دانیم و طور نمونه نظر یکی از آن متفکرین را به نام داکتر سید عبدالله کاظم که تحلیل‌گر منہمک جریانات سیاسی می‌باشد، از کتاب «زنان افغان زیر فشار عنعنہ و تجدد» نقل می‌کنیم. داکتر عبدالله کاظم سابق استاد فاکولته اقتصاد بوہنتون کابل می‌نویسد:

نگاهی بر متن اعلامیه فوق، چند نکته را واضح می‌سازد. از آن جمله:

۱. در آغاز اعلامیه آمده است: ما جمیع اهالی ذکور افغانستان دست بیعت به ...

این عبارت معنی می‌دهد که گویا همین تعداد باید از همه اهالی ذکور کشور نمایندگی داشته باشند تا این سند مشروعیت همگانی و ملی پیدا کند، در حالی که هیچ یک از امضا کنندگان حیثیت نماینده را نداشتند و گذشته از آن، اغلب آنها به زور آورده شده بودند و بسیاری از آنها مجریان امور در گذشته بودند، چطور می‌توانستند علیه خود اثبات جرم نمایند.

۲. کسانی که کاغذ را امضا کردند، اکثر آنها نمی‌دانستند که محتوای کاغذ چیست و فقط زیر فشار آن را امضا نموده‌اند که این کار

نه تنها مشروعیت سند را از بین می‌برد، بلکه اخذ امضا به جبر به ذات خود یک جرم است.

۳. موردی که به اساس آن شرعاً حکم تکفیر یک مسلمان را صادر کرد، برعلیه متهم، یعنی شاه امان‌الله در اعلامیه دیده نمی‌شود. آنچه بر آن استناد شده، از قبیل اجابت نکردن مراسم شرعی، خسره در امورات شرعی و سیاسی، دریدن پرده ناموس ما مسلمانان، رواج اسلامی، علمیات ظاهر دلالت به خرابی اعتقاد باطل کردن، بانی فتنه و فساد، تشبیهات فعلی و قولی اهل نصارا، عداوت با علما بدعیات مخالف مذهب مذهب حنفی و غیره، هیچ یک این مسایل از نظر شرعی موجب تکفیر یک مسلمان نمی‌شود.

۴. در بعضی از مدعیات اعلامیه افترا صورت گرفته، مثلاً: در فقره ۸ ادعا شده که دختران در بلاد کفر اعزام شده اند، در حالی که ترکیه بلاد کفر نبوده و نیست. در فقره چهارده گفته شده که روز جمعه را شنبه و پنجشنبه را جمعه تاریخ نهاده، در حالی که تغییر در رخصتی عمومی از روز جمعه به روز پنجشنبه بوده است.

علاوتاً در فقره ۴ از ترک ستر صحبت شده، در حالی که شاه امان‌الله صریحاً در لویه جرگه ۱۳۰۷ پغمان این نکته را توضیح کرد که او از ستر اسلامی جداً حمایت می‌کند ولی مقصد از رفع حجاب، یعنی برقع (چادری) است آن هم به طور اختیاری که پوشیدن آن یک اصل حتمی شرعی برای زنان مسلمان نیست. ۵

۵. با آن که تمام فقرات این اعلامیه بر اساس اصول اسلام و مذهب حنفی استدلال شده است، ولی اکثر مواردی که به آن استناد گردیده، با اصول اسلامی به طور کل هیچ ارتباط نمی‌گیرند. طور مثال پوشیدن دستار به حیث شرط اکمال ادای نماز، البسه اسلامی (در اسلام بارعایت ستر، نوع لباس قید نشده است)، منع تدریس لسان خارجی و علوم جدید، حتمی بودن پرداخت مصارف ملا و مؤذن و مساجد، تبدیل سنه قمری به شمسی،

نوشتن سنه و تاریخ انگریزی که این کار با محو کتب متعبره فقه شریف و ترویج کتب منسوخ کفری هیچ ارتباط ندارد. همچنان محبوس ساختن بعضی از حضرات مجددی و یا اعدام ملا عبدالله و همکارانش.

6. این که عداوت با (علم و عاма علامه کفر است و عداوت با علم و علما گویا عداوت با پیغمبر و نعوذ بالله با خدا خواهد بود، مرتبت علما را به جایی می‌رساند که باید غیرمستقیم (نعوذ بالله) به نیابت خدای بزرگ در روی زمین عز مقام حاصل کنند. این توجیه، موقف علمای دین را از حد احترام به حد اطاعت مطلق می‌کشاند که این حد سزاوار انسان عادی نیست ولو عالم جید باشد. عالم بودن حتماً معنی متقی بودن و رستگاری را ندارد. بسا مواردی است که علمای دین برای استحکام موقف و منافع شخصی، سیاسی و قشری خود از مقام علمیت و یا رهبریت مذهبی استفاده‌های سؤ کرده اند و مردم بیچاره را به اطاعت از خواست و نظر خود کشانیده اند.

7. فقرات 5 و 7 مبنی بر مسدود کردن مکتب نسوان و منافی دانستن تدریس علوم جدیده با موازین اسلامی را باید یک حرکت قهقرائی "معارف ستیزانه" و "زن ستیزانه" تعبیر کرد و آن را کاملاً به ضرر اسلام دانست.

یقین دارم بر کسانی که از تاریخ تمدن اسلام واقف اند و خود را عالم دین و پیشوای طریقت می‌دانند، واضح خواهد بود که علمای اسلامی قبل از اروپا پیشتاز در انکشاف علوم جدیده بودند و بدون تردید، بسا مسایل علمی امروز جهان، اساساً محصول دست و دماغ علمای اسلام است.

تعجب درین است که همین علما و طراحان اعلامیه، چند سال بعد که خود در مسند و مقام دولت قرار گرفتند و بار دیگر تعلیم علوم جدیده در پروگرام درسی مکاتب رسماً جا گرفت و زبان‌های خارجی جزء آن گردید و بعداً مکاتب نسوان باز شد، خاموشانه به تأیید آن پرداختند. اگر همچو

موضوعات مغایر اساسات دین اسلام و موجب تکفیر یک شخص، آن هم شاه کشور بود و فتوای قیام علیه او صادر گردید، چرا بعداً که اشتراک در قدرت سیاسی کشور صورت گرفت، همچو اعتراض دینی بلند نگردید؟

خلاصه آنچه از محتوای دقیق این اعلامیه واضح بر می‌آید، ضدیت با شاه امان‌الله بیشتر روی تقسیم قدرت سیاسی و تأمین منافع شخصی و قشری، انگیزه اصلی این نوع اقدامات بود، تا ماهیت اصلاحات.

درین جا اصلاحات فقط به حیث وسیله تبلیغ منفی و حربۀ بُرنده و خطیر مخالفان داخلی و خارجی علیه رژیم امانی قرار گرفت. به عبارت دیگر، این اقدامات یک جنگ آشکار بین عنعنۀ گرائی محافظه‌کارانه و تجددگرائی پیش از موقع را نشان می‌دهد. شاه امان‌الله باید قبل از آن که کلاه‌های مردم را تبدیل می‌کرد، سعی بلیغ می‌کرد تا نخست کله‌ها را عوض می‌کرد و این یک عملی طولانی بود که نباید عجولانه روی دست گرفته می‌شد.

کوتاهی او در عدم شناخت شرایط زمان و ایجابات ذهنی جامعه بود که منتج به همچو مصیبت تاریخی گردید. ولی کسانی که در راه این تحول عظیم، بر طبق منافع خصوصی خود سنگ اندازی کردند و چرخ را در مسیر معکوس به حرکت در آوردند، در پیشگاه تاریخ و نسل‌های آینده که از این حادثه متحمل خسارات و مشقات بی‌شمار شدند، مسئولیت بزرگ دارند. مردم ما امروز ضریب محکم این حرکت عقب‌گرایانه را تا عمق استخوان احساس می‌کنند. آنها نمی‌دانستند که بالاخره یک روز پرده از روی سیستم استبداد برداشته شده و حقایق به میان می‌آید و این طبقه در برابر داور حقیقی، وجدان خود و ملت افغانستان، چه نوع گناهان عظیم را مرتکب گردیده و با بار سنگین سرافکنندگی‌ها بر دوش، پاسخگو می‌باشند؟

سقوط حکومت امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله

به استناد گفته‌های سایر مؤرخین کشور و منابع معتبر تحلیل گران اوضاع سیاسی افغانستان در ممالک دیگر، سقوط سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان و رژیم امانی، یکی از اهداف اولیه دولت انگلستان و ستراتیژی آن بود که یک دوره مختصر روی کار آمدن امیر حبیب‌الله کلکانی و به قدرت رسیدن آن، جزء این ستراتیژی بود.



تشویق و تقویة قوای سقوی، معالجه حبیب‌الله در سفارت انگلیس وقتی که در جنگ کابل نامبرده زخمی شد، فراهم نمودن زمینه خروج سردار عنایت‌الله خان معین‌السلطنه سابق و پادشاه جدید از کابل به کشور هندوستان توسط طیاره انگلیسی و بالاخره به رسمیت شناختن سلطنت امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله و فعالیت طیاره‌های انگلیسی به طرفداری قوای سقوی بین قوای اعلیحضرت امان‌الله خان که اکثر آن از اقوام هزاره بودند و جنگجویان سقوی همه و همه شامل برنامه دولت استعماری انگلستان بود که بعد از انجام آن، شخص مطلوب یعنی نادرشاه را مساعدت نماید که زمام قدرت را در افغانستان در دست گیرد.

لودویک آدمک در کتاب «روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست» می‌نویسد:

«کوشش انگلیس‌ها در آن بود تا هرچه زودتر به حکومت سکوی پایان دهد تا راه را برای سلطنت نادرخان باز نمایند. روی همین انگیزه بود که همفریز سفیر انگلیس کوشید تا ۵۸۶ نفر اعضای کوردیپلوماتیک مقیم کابل را (البته به استثنای آلمانی‌ها و ترک‌ها) در ظرف مدت دو ماه در ۸۲ پرواز طیاره‌های انگلیسی به پشاور برساند و آنها را از آن جا به کشورهای شان برگرداند. چون حبیب‌الله پایتخت را در تصرف داشت و به این ترتیب حیثیت دولت را بدست آورده بود، انگلیس‌ها در هراس بودند که مبادا با موجودیت سفارت‌ها و اعضای آن در کابل، رژیم سکوی از طرف کشورهای دیگر به رسمیت شناخته شود. لهذا همفریز به بهانه خطر جانی برای خارجی‌ها، آنها را جهت خروج فوری از کابل قناعت داد و بدین وسیله احتمال شناسایی رژیم را از بین برد.»

امیر عبدالرحمن خان در جلد اول کتاب تاریخ افغانستان به نام «تاج التواریخ» می‌نویسد:

در سال ۱۲۷۳ شمسی وقتی جورج کرزن (بعداً لارد کرزن) به افغانستان سفر کرد و از مرضی امیر عبدالرحمن خان آگاه شد، طی یک نشست از امیر که تا آن وقت نخواستہ بود دربارهٔ جانشین خود اظهار مطلب کند، صریحاً پرسید که جانشین او کی خواهد بود؟ و امیر راز دل خود را مبنی بر گماشتن سردار حبیب‌الله خان به او گفت. کرزن ظاهراً آرام شد.»

ولی مبصرین دیگر اظهار نظر می‌کنند که انگلیس‌ها بر احفاد امیر از جمله سردار نصرالله خان و فرزند ارشدش، سردار حبیب‌الله خان چندان اعتماد نداشتند. لذا آنها از همان وقت در جستجوی یک بدیل مورد اطمینان و مطلوب خود برای سلطنت آینده افغانستان برآمدند که آن بدیل باید از سلاله محمدزائی اما با دودمان امیر دوست‌محمد خان در رقابت باشد. برای این مأمول هیچ خانواده‌ای مساعدتر از خانواده سردار یحیی خان نبود. سردار یحیی خان پسر سلطان‌محمد خان طلائی و خسر امیر محمد یعقوب خان بود که انگلیس‌ها بر او مظنون شدند و وی را در سال ۱۸۹۷ میلادی به هند تبعید کردند. وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت

رسید، از انگلیس‌ها تقاضا کرد تا خانواده یحیی خان را نیز از کابل دور کرده و در هند مقیم سازند.»

باقی داستان را در کتاب لودیک آدمک به نام «شخصیت‌های تاریخی و سیاسی افغانستان» می‌خوانید.

رژیم سکوی بالاخره مطابق این برنامه‌گذاری، به تاریخ ۲۲ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به ۱۴ اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی سقوط کرد و نادرشاه در ۲۳ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی اولاً از طرف چند نفر معلوم‌الحال به پادشاهی شناخته شد و بعد چند نفر دیگری که در آن مجلس محدود حضور داشتند، هم به نامبرده دست بیعت دراز کردند، سیدقاسم رشتیا در کتاب «خاطرات سیاسی» خویش می‌نویسد که: سه نفر از حاضرین مجلس، محمودولی خان وکیل سلطنت در عهد امانی، شیراحمد خان ذکریا شوهر همشیره نادرخان و میرهاشم خان وزیر مالیه امانی نظر دادند که بهتر است سه سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شود و موضوع پادشاهی به لویه جرگه محول گردد. ولی به این نظر اهمیت داده نشد و بیان آن در آینده به سرنوشت سه نفر مذکور، تأثیر منفی گذاشت.

سخن کوتاه که نادرشاه به این ترتیب قدرت زمام داری افغانستان را بدست آورد و اولتر از همه در قدرت خانوادگی و استحکام سلطنت مبادرت ورزید و همه امور کلیدی دولت، عضویت در کابینه، تسلط در اردو و نمایندگی‌های سیاسی افغانستان را در خارج، به نزدیک‌ترین اعضای خانواده سپرد و بدین گونه کشور افغانستان را یک بخشش خداوندی برای خود و خانواده خود می‌پنداشت.

نامبرده به منظور حفظ قدرت انحصاری، برادر خود محمدهاشم خان را به حیث صدراعظم و برادر دیگر خود شاه‌محمود خان را به حیث وزیر حربیه و فیض محمد خان ذکریا را که یکی از آموزادگان بود، به حیث وزیر خارجه و محمدگل خان مهمند را که مثل یک برادر برای او خدمت کرده بود، به حیث وزیر داخله تعیین نمود و دو برادر دیگر خود را به دربار لندن و جرمنی به حیث سفیر فرستاد و جوانان خانواده را در پست‌های ملکی و نظامی

مؤظف ساخت که صلاحیت و قدرت آنها در اجرای امور مربوطه به مراتب بیشتر از رؤسائی بود که ظاهراً در رأس اداره قرار داشتند.

در پهلوی این همه اعمال خودخواهانه که در آغاز سلطنت از وی به مشاهده رسید، فعالیت‌های شوم‌تر دیگری را انجام داد که موجب تباهی ملت و سیر قهقرائی کشور گردید.

نادرشاه بعد از مدت کمی، دستکش‌های سرخ را در دست نموده، به قلع و قمع اشخاص نامور، دانشمند و ملی مباردت ورزید که مفکوره ضد انگلیس داشته و با اعمال و عقاید خود او اختلاف نظر داشتند.

آزادی طبقه نسوان را که بیشتر از پنجاه در صد نفوس مملکت را تشکیل می‌دهد، سلب و مکاتب را به روی دختران مسدود نگاهداشت و آنها را از کسب تعلیم و تربیه که حق فطری شان می‌باشد، محروم ساخت.

با وجود صراحت ماده ۱۴ قانون اساسی ۱۳۰۹ که بیان می‌دارد: «عموم تبعه افغانستان نظر به قابلیت و اهلیت، به قدر ضرورت حکومت استخدام می‌شوند.»

درین جا قراری که ملاحظه می‌شود، از عموم تبعه کشور ذکر شده است، ولی به زنان افغانستان که نصف تبعه افغانستان می‌باشد، نه تنها در حکومت ماموریتی ارفاق نگردید، بلکه برای سال‌های طولانی با اجبار چادری (برقع) پوشیدن، حق هرگونه کار کردن در بیرون خانه هم از آنها سلب گردید. در ماده ۲۰ این قانون اساسی نوشته شده است که: «تعلیم ابتدائیه برای اطفال تبعه افغانستان واجبی و حتمی است.» در حالی که پنجاه در صد این اطفال را دختران تشکیل می‌دهد، ولی حکومت برعلاوه این که دختران خردسال را مجبور به مکتب رفتن نساخت، بلکه دروازه‌های مکاتب را که در وقت سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان، دختران کشور در آن درس می‌خواندند، برای مدت سالیان متمادی بست و جلو تعلیم و تربیه آنها را گرفت.

محرومیت‌ها و محدودیت‌های را که نادرشاه رسماً بر زنان و دختران

افغانستان وضع نمود، نه در مواد قانون اساسی ۱۳۰۹ و نه در خط مشی ۱۰ فقره بی دولت به نظر می‌خورد.

جمله مختصری که در فقره اول خط مشی دولت ذکر گردیده، عبارت است از: «حجاب در افغانستان موافق به دین و شریعت محمد (ص) قایم خواهد بود.»

این جمله به هیچ وجه، شرعاً تعبیر شده نمی‌تواند که اجباری بودن مجدد چادری را برای زنان معنی بدهد. مگر تا جائی که همه می‌دانند، این جمله در عمل زیر تأثیر عرف و عنعنه تعبیر گردیده و اکیداً هدایت داده شد که زن‌ها نمی‌توانند بدون چادری از منزل خارج گردند.

پوشیدن چادری به هیچ صورت نمی‌تواند یک اصل از اصول شرعی و اسلامی باشد. در اسلام موضوع ستر برای زنان تأکید شده ولی نه پوشیدن رو و دست‌ها.

این عمل که عرف و عادت جای یک حکم شرعی را پیدا کرد، حرکت یک تعداد از علمای تاریک نظری بود که نادرشاه از آن به حیث یک حربه علیه طبقه نسوان مملکت، استحکام سلطنت خویش و کنار آمدن با علما کار گرفت.

دیگر این که ماده ۱۹ قانون اساسی ۱۳۰۹ «شکنجه و دیگر انواع زجر را موقوف ساخته و تصریح می‌کند که خارج احکام شرع شریف و اصول‌نامه‌های دولت برای هیچ کس مجازات داده نمی‌شود مگر ما همه دیدیم که زجر و شکنجه‌های طاقت فرسا که بعد از انفاذ این قانون بر مردم بی‌گناه، در جریان سال‌های متمادی روا داشته شد و صدها نفر بدون تحقیق و حکم محکمه، وحشیانه اعدام گردیدند و هزاران نفر دیگر بدون سوال و جواب به زندان‌ها رفتند، ده و بیست تا بیست و پنج سال عمر خود را در حبس‌های پر مشقت گذرانیدند و اکثر از آنها در زندان‌ها جان سپردند که مؤلف یکی از آن زندانیان و شاهد عینی برخی ازین رویدادها می‌باشد. اینها همه عملاً بیانگر نقض کامل این ماده از طرف حکومت و

عمال آن بوده و مثال‌های درین مورد به فراوانی موجود می‌باشد که برای شرح آن چندین کتاب به کار است.



اجساد امیر حبیب‌الله کلکانی و یارانش که به نظاره مردم آویزان گردیدند

فصل چهارم

سلطنت نادرشاه

قدری دربارہ معرفی خانوادہ نادرشاه

در جنگ دوم انگلیس و افغان، (۱۸۸۰-۱۸۷۸) هنگامی که امیر محمد یعقوب خان جبهه ملت افغانستان را ترک و معاهده گندمک را امضاء نمود، دولت انگلیس از وجود چنین پادشاه تسلیم شده، بی‌نیاز و با قیام مردم افغانستان مقابل گردید.



بعد از آن امیر محمد یعقوب خان اسیر را در دسمبر ۱۸۷۹ ترسای از کابل به هندوستان تبعید نمود و متعاقباً سردار یحیی خان (یکی از پسران سردار سلطان محمد خان طلائی) خسر امیر محمد یعقوب خان را از کابل به دیره دون هندوستان فرستاد. خانواده یحیی خان از ۱۸۷۹ تا ۱۹۰۱ میلادی مدت بیست و سه سال در دیره دون میزبانی و با جیره مختصری که حکومت انگلیس بایشان می‌داد، می‌ساختند زیرا اعضای این خانواده فاقد سرمایه برای تجارت و فاقد تخصص برای اشتغال وظیفه در رشته از شقوق امور بودند. پس از سردار یحیی خان، پسران بزرگش سردار محمدیوسف خان و سردار محمد آصف خان رؤسای فامیل و هریک دارای

فرزندان متعددی بودند، از آن جمله سردار محمدنادرخان است که در دیره دون به سال ۱۸۸۳ میلادی بدنیا آمد و پنج برادر داشت: سردار محمدعزیز خان، محمدهاشم خان، شاه‌ولی خان، شاه‌محمود خان و محمدعلی خان.

زمانی که امیر عبدالرحمن خان بصورت تحمیلی از جانب انگلیس اجازه داد که این خانواده از تبعیدگاه دیره دون به افغانستان بیایند، درست آخرین سال سلطنت وی در سال ۱۹۰۱ میلادی بود.

در این وقت سردار محمدنادرخان هژده سال داشت و با سایر برادران و عموزادگان خود در هندوستان تحصیلات خصوصی نموده به زبان‌های اردو و انگلیسی آشنایی خوبی پیدا کرده بودند. علاوه‌بر آن بدون تردید اینها از کودکی با تمدن هند و انگلیس شناسا و مأنوس گردیده و تحت تأثیر ادارهٔ مستعمراتی انگلیس قرار گرفته بودند.

پس وقتی که به افغانستان برگشتند، تطابق با محیط جدید و مغایر با محیط هندوستان برای جوانان شان بسیار مشکل بود و بنابراین در قشر خانوادگی خویش پیچیدند و از جامعه افغانی دور ماندند و برعکس در دربار کابل فرورفتند و آداب شاه‌پرستی فراگرفتند تا حدی که برای درباریان دیگر نمونه مثال گردیدند و هم شخص امیر حبیب‌الله خان را بخود جلب نمودند که شاه در سال ۱۹۰۲ میلادی با خواهر سردار محمدنادرخان ازدواج نمود و این وصلت باعث اعتبار خانواده بیشتر افزود. مگر این اعتبار و معروف شدن تنها در حلقه دربار بود و ملت هنوز ایشان را نمی‌شناخت.

امیر حبیب‌الله خان این خانواده را رشد و حتی در اردوی افغانستان هم مقام داد. پدران اینها محمدآصف خان و محمدیوسف خان مصاحبین خاص و ندیم همیشگی شاه گردیده، محمدنادر خان، برادرانش و عموزادگانش در امور عسکری و ملکی رتبه‌های عالی را اشغال نموده و سردار شاه‌محمود خان در پهلوی سایر وظایف درباری آمر قطعه سوارهٔ خانزادگان دربار گردید و به این ترتیب دربار افغانستان متدرجاً در دست این خانواده افتاد.

پس از قتل امیر حبیب‌الله خان در اوایل ۱۹۱۹ زمانی که امان‌الله خان عین الدوله، پسر سومی شاه زمام سلطنت را در دست گرفت، علی‌الرغم عدم اعتماد اردوی شهر جلال‌آباد که نادرخان را به صفت شخص مشکوک در حادثه قتل امیر شهید در ولایت لغمان می‌شناختند و بنابراین نامبرده را با برادرانش و خانواده اش اولاً اسیر نموده بعداً بصورت زنجیر پیچ، زولانه در پا از جلال‌آباد به کابل فرستاده بودند، دولت امان‌الله خان از نزدیکی حوالی شهر کابل آنها را توسط چند کالسکه دولتی داخل ارگ کابل نموده ظاهراً بنام محبوس ولی خیلی محترمانه از آنها استقبال به عمل آورد.

همچنان در جریان دولت داری اعلیحضرت امان‌الله خان این پنج برادر در کارها و مشاغل نظامی و ملکی دولتی مامور گردیده و مقامات عالیه را اشغال نمودند.

از جمله محمدنادرخان به حیث سپهسالار در اردوی افغانستان مقام شامخی را بدست آورده و مورد اعتماد بیشتر اعلیحضرت امان‌الله خان غازی قرار گرفت.

به سلطنت رسیدن نادر خان

زمانی که محمدنادرخان به تاریخ ۲۳ میزان سال ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به اکتوبر سال ۱۹۲۹ عیسوی با همکاری و مساعدت نایب‌سالار جانباز خان و فرقه‌مشر شیرمحمد خان، عموزادگان برادران چرخ‌چی از لوگر به کابل وارد شد، سر راست به سلام خانه رفته، به حضور یک تعداد از سران لشکر جنوبی، موسفیدان و بعضی از اراکین دولت اعلیحضرت امان‌الله خان، بیانیه راجع به نجات وطن، به قول خودش از دزدان، و تعیین پادشاه جدید ایراد کرد و تقاضا نمود که جهت تعیین پادشاه جدید باید لویه جرگه دعوت شود.

در جواب این تقاضا اولاً از طرف سران قبایل سمت جنوبی انعقاد یک لویه جرگه درین مورد بی‌لزم وانمود شده و بعد فیض محمد خان ذکریا از جمله

اراکین دولت اعلیحضرت امان‌الله خان که در آن وقت به حیث وزیر معارف و وظیفه داشت، نظر و تقاضای مردم سمت جنوب را تأیید و اظهار داشت که اکثر اعضای لویه جرگه امانی در کابل و در همین محضر وجود دارند و بر قبولی پادشاهی از جانب او اصرار دارند.

محمدنادرخان پس از اندک وقفه باین پیشنهاد موافقه نمود و بار سنگین سلطنت را بدوش گرفت که بصورت قطع ماهیت قانونی نداشته و علیه تمام تعهدات او با اعلیحضرت امان‌الله خان و گفتار موصوف در جریان مبارزه بود.

طوری که قبلاً تذکر دادیم، وقتی که اعلیحضرت امان‌الله خان در قندهار به جمع‌آوری لشکر مشغول بود، سه نفر از جمله مامورین افغانستان را در خارج که به کاردانی شان اعتماد داشت، با یک تعداد صاحب‌منصبان جوان که در ترکیه مصروف تحصیل فنون حرب بودند، برای کمک خود به افغانستان خواست.

این سه نفر عبارت بودند از شجاع‌الدوله خان وزیر مختار در لندن، که به ولایت هرات در نظر گرفته شده بود، غلام‌نبی خان سفیر افغانی در ماسکو، که به مزار شریف در نظر گرفته شده بود و محمدنادرخان که به قندهار خواسته شده بود. به اساس این درخواست اعلیحضرت امان‌الله خان، این سه تن می‌بایست مراجعت می‌کردند.

شجاع‌الدوله خان و غلام‌نبی خان چرخي به نامه‌هایی که از طرف اعلیحضرت امان‌الله خان برای شان رسیده بود، اطاعت نموده، اول الذکر به شهر هرات و اخیرالذکر به شهر مزار شریف وارد شدند. ولی محمدنادرخان نامه اعلیحضرت امان‌الله خان را به چیف کمیشنر ولایت سرحد شمال غرب هندوستان نشان داد و بعد از ملاقات با همفریز، عدم اطاعت خود را ازین نامه برای آنها اظهار داشته، در عوض اینکه مطابق به هدایت مندرجه نامه به قندهار برود و با اعلیحضرت امان‌الله خان بیبوند، به سمت جنوب افغانستان حرکت کرد.

محمدنادرخان و دو برادرش، محمدهاشم خان و شاه‌ولی خان از سفارت برتانیه در پاریس ویژه گرفته، توسط کشتی به بمبئی آمدند ولی درینجا به نماینده حکومت هند که با او ملاقات نمود، اظهار داشت که نامبرده طرفدار دولت برتانیه می‌باشد و آرزو دارد که این سیاست را به شکلی که با استقلال افغانستان موافق باشد، تطبیق نماید و علاوه کرد که در برابر امان‌الله شاه یا هیچ شخص دیگر تعهدی ندارد.

نماینده دولت انگلیس ازین گفتار محمدنادرخان چنین نتیجه گرفت که نادرخان می‌خواهد راه را برای داوطلبی خودش جهت احراز مقام عالی در کشور افغانستان باز بگذارد.

در اواخر فبروری ۱۹۲۹ سه شخص که هر کدام به گونه‌ای در جریان حوادث در افغانستان موثر بودند، به شهر سرحدی پشاور رسیدند:

- محمدنادرخان توسط ریل از بمبئی.
- همفریز وزیر مختار انگلیس از کابل توسط طیاره.
- والی علی‌احمد خان پای پیاده از ولایت مشرقی.

از آنجا که برنامه مسافرت محمدنادرخان و همفریز وزیر مختار برتانیه در کابل هر دو در اختیار حکومت هند بود و همفریز محمدنادرخان را دوست دیرینه خود می‌خواند، به هیچ صورت نمی‌توان این مواصلت باهمی را در یک مقطع زمان، تصادف پنداشت.

این برنامه قبلاً پیریزی شده بود و محمدنادرخان در ملاقاتی که علی‌العجاله با همفریز به عمل آورد، صریحاً از وی سوال نمود که دولت او کدام شخصی را برای زمامداری افغانستان ترجیح می‌دهد؟ علاوه از همفریز خواهش کرد تا راجع به خط حرکتش به او مشوره بدهد.

همفریز در جواب اظهار داشت که دولت برتانیه حاضر است دست کمک و مساعدت را به سوی شخصی دراز کند که به تأسیس یک حکومت پایدار در افغانستان موفق شود. محمدنادرخان را شنیدن این جواب خیلی مسرور و مشعوف ساخته، اظهار داشت که گفتار وزیر مختار قسمت بیشتر

تشویش مرا رفع نمود.

از طرف دیگر، طوری که قبلاً باین موضوع اشاره کردیم و اسناد حکومت هند نشان می‌دهد، به تاریخ ۴ مارچ سال ۱۹۲۹ محمدنادرخان با چیف کمیشنر ولایت سرحد شمال غرب نیز ملاقات نموده، نامه‌ی اعلیحضرت امان‌الله خان را که راجع به رفتن او به قندهار برایش فرستاده بود، به کمیشنر مذکور ارائه کرد و گفت که وی از آن اطاعت نمی‌کند.

محمدنادرخان یک برادرش را که محمدهاشم‌خان می‌باشد، از پشاور به مشرق فرستاد و برادر دیگرش، شاه‌ولی خان را با خود گرفته به سمت پاره چنار که در سرحد افغانستان واقع بود و از آنجا بسوی سمت جنوب افغانستان در حرکت افتاد. از سوی دیگر و در عین حال به اعلیحضرت امان‌الله خان اطمینان داده پیامی فرستاد که ایشان هردو برای مقصد واحد کار می‌کنند، اما او ترجیح می‌دهد که در سمت جنوبی فعالیت داشته باشد.

در حقیقت محمدنادرخان به وسیله این پیام می‌خواست اعلیحضرت امان‌الله خان را خاطر جمع سازد که وی به مرام ایشان فعالیت دارد. تا از جریان ملاقات‌های او با همفریز و چیف کمیشنر سرحد بی‌خبر بماند.

موضوع دیگر اینکه، مسلمانان هندوستان به اعلیحضرت امان‌الله خان عقیده‌ی راسخ داشته و سخت گرویده بودند. زمانی که محمدنادرخان در هندوستان بود، این مسلمانان او را از این رهگذر آرام نگذاشته و در هر جا از وی سوال می‌کردند که نقشه او چه می‌باشد و تقاضا می‌کردند که برای یاری اعلیحضرت امان‌الله خان به قندهار برود.

از آن جمله شخصی به نام ظفرعلی نماینده مجلس خلافت که یک حزب پان اسلامیست بود، در ایستگاه قطار لاهور با او و برادرانش ملاقات نموده و با ایشان یک جا به پشاور آمد.

چندی گذشت و آقای ظفرعلی خان خلاصه‌ی مذاکراتش را با محمدنادرخان و برادرانش در جریده زمیندار لاهور نشر نمود. در این نشریه از قول محمدنادرخان گفته شده بود که نامبرده می‌خواهد پادشاهی را از بیجه‌ی سقاء

انتزاع و به اعلیحضرت امان‌الله خان اعاده کند.

همچنان وقتی که نادرخان بر تخت پادشاهی نشست، مولانا ظفرعلی خان توسط تلگرافی که متن آن در شماره ۲۴ اکتوبر همان سال زمیندار درج است، این وعده را به محمدنادرخان یادآوری نموده، از وی تقاضا کرد تا به وعده اش وفا نماید، ولی جوابی در زمینه بدست آورده نتوانست.

محمدنادرخان در پاره چنار با آر- آر ملکونیکی پولیتکل اجنت (گرم) که قبلاً در وزارت مختاری دولت انگلستان در کابل ماموریت داشت، ملاقات نموده، یک بار دیگر تلاش ورزید تا از دولت برتانیه تعهد امداد و معاونت بگیرد. اجنت مذکور در حالی که از دادن جواب صریح در مورد خودداری کرد، ولی بطور غیرمستقیم حالی نمود که قبایل جنوبی و مشرقی از کار کردن او برای امان‌الله شاه، در اندیشه می‌باشند، اما حاضرند خودش را به عنوان امیر آینده بپذیرند.

پس از آن که محمدنادرخان از پشتیبانی دولت بریتانیه کاملاً مطمئن گردید، به تاریخ ۸ مارچ با برادرش شاه‌ولی خان از سرحد عبور نموده و به سوی مرکز خوست حرکت کرد.

مگر بسیار به زودی این عمل نادرخان و اینکه چه مرام و مقصد دارد، در کابل و قندهار افشا گردید. حبیب‌الله خان کلکانی که قبلاً به محمدنادرخان پیشنهاد همکاری را نموده بود و با عایله او در کابل رفتار نیک داشت، از بی‌اعتنائی وی به پیشنهادهایش برآشفته شده، اعضای خانواده او را زیر مراقبت گرفت.

اعلیحضرت امان‌الله خان هم توسط اعلامیه که بوسیله عبدالحکیم خان وکیل‌التجار در پشاور پخش نمود، محمدنادرخان را نماینده انگلیس شمرده و مردم را از همکاری با وی منع کرد. کوتاه سخن که محمدنادرخان در خوست به مشکلات زیادی مواجه شده، چندین مرتبه تلاش نمود با برادرش شاه‌ولی خان خود را به لوگر برساند، ولی در اثر عدم همکاری بعضی

از قبایل از طرف قوای بچه سقاء شکست خورده و موفق باین عمل شده نتوانست.

بار دیگر محمدنادرخان پس از چند اقدام ناکام که در آن قوای حبیب‌الله کلکانی به سرداری محمدصدیق خان و سور جرنیل نقشه‌های او را نقش برآب ساختند، به انگلیس‌ها مراجعه نموده از ایشان اجازه خواست تا از قبایل آن طرف سرحد دیورند کمک بخواهد.

مامورین حکومت ظاهراً درخواست او را رد کردند ولی در عمل مخالفت هم ننمودند و بدین وسیله نمایندگان محمدنادرخان موفق شدند سران قبایل وزیری را قانع سازند که به کمک محمدنادرخان لشکر بفرستند. در سپتمبر سال ۱۹۲۹ میلادی یک تعداد وزیری‌ها به منطقه جاجی که نادرخان پس از عقب‌نشینی از گردیز به آنجا پناه برده بود، رسیده و یک لشکر مختلط از جاجی و وزیری متشکل گردید.

ملاقات محمدنادرخان به همفریز در پشاور و مشوره دادن به او راجع به اینکه از تعهدات اعاده پادشاهی به امان‌الله شاه خودداری کند و اطمینان دادن محمدنادرخان به نماینده وایسرا در بمبئی درین قضیه که اگر محمدنادرخان کامیاب گردد، چنان سیاستی را انتخاب نمایند که با حفظ استقلال افغانستان، با نظر دولت برتانیه موافق باشد، یعنی افغانستان از استقلال سیاست خارجی خود صرف نظر نماید. این سخن در روزهای بعدی به پیمانۀ وسیعی در افغانستان شایع گردید و مردم آگاه ما بخوبی فهمیده می‌توانستند که محمدنادرخان پیش از ورود به افغانستان، قراردادی را با انگلیس‌ها امضا نموده و از استقلال افغانستان صرف نظر کرده بود.

چون در این مورد کدام سند کتبی وجود ندارد، می‌توان گفت که به اساس معاملاتی که در روزهای بعدی صورت گرفت، این موافقه به صورت شفاهی و روی اعتمادی که دو طرف به همدیگر داشت، بین طرفین صورت گرفته بود که افغانستان استقلال داخلی خود را حفظ نماید اما در امور خارجی و بین‌المللی به مشوره و اراده انگلستان رفتار کند و انگلستان هم

دولت جدید را بطور موثر اما نامرئی در برابر دشمنان داخلی و خارجی آن یاری و معاونت نماید. چنانچه این وضع در بین دو طرف تا زمانی که انگلیس‌ها از نیم قاره هند خارج گردیدند، دوام پیدا کرد.

اعلیحضرت امان‌الله خان در قندهار بعد از آن که از دولت برتانیه مایوس گردید و انگلیس‌ها اجازه ورود اسلحه را که از اروپا برای افغانستان خریداری کرده بود، از طریق کراچی قبول نکردند، به اتحادشوروی رو آورده و غلام‌صدیق خان چرخ، وزیر خارجه را به ماسکو فرستاد.

درین وقت غلام‌نبی خان چرخ هم به عنوان سفیر کبیر افغانستان در ماسکو وظیفه داشت.

قرار اظهارات پدرم غلام‌صدیق خان چرخ که نعمت دیدار ایشان بعد از سی و دو سال زندگی، در آخر سال ۱۹۶۲ میلادی در برلین، بعد از تحمل رنج‌ها و محرومیت‌های زیادی برایم مقدور گردید*، روس‌ها به این عمل که اسلحه خریداری شده از طریق اتحاد شوروی به افغانستان وارد شود، در اثر مذاکرات زیادی که فی مابین صورت گرفت، بالاخره موافقه کردند. مگر ستالین از یک طرف موافقه مذکور را قبول و از جانب دیگر یک شرط را در میان گذاشت و گفت: من قبول می‌کنم که اسلحه خریداری شده از اروپا از طریق اتحاد شوروی به افغانستان برسد ولی مشروط به اینکه اعلیحضرت امان‌الله خان خاک افغانستان را ترک نکنند.

همین بود که اسلحه مذکور از طریق روسیه به افغانستان رسید. علاوه بر این دولت روسیه هم به اساس داد و ستد همسایه داری که با افغانستان داشت، با مهمات زیاد حربی این عمل را تقویه کرد و غلام‌نبی خان چرخ از سفارت ماسکو جانب تاشکند حرکت نموده و از آنجا به جمع‌آوری قوا از اتباع افغانستان که در پار دریا وجود داشتند، پرداخته، از راه تخار،

* به کتاب (از خاطراتم) اثر همین نویسنده مراجعه شود. مؤلف.

بدخشان و مزار شریف به افغانستان داخل شده و به مبارزه علیه شورشیان قیام نمود.

در مورد پیشرفت‌های مبارزه غلام‌نبی خان چرخي نظر به اظهارات محترم جمشید شعله که شاهد عینی این صحنه به حساب می‌رود، مفصلاً تذکر داده می‌شود. حالاً می‌پردازیم به شرح حوادث بعدی:

محمدنادرخان طوری که تا اینجا گفته آمد، به کمک یک تعداد قبایل وزیري آنسوی خط دیورند، بالاخره با برادر اش شاه‌ولی خان به ولایت لوگر رسیده و در قریه چرخ با نایب‌سالار جانباز خان چرخي و فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي می‌پیوندند.

این دو برادر در قلعه غلام‌حیدر خان چرخي که به نام تالار یاد می‌شد، اقامت اختیار کرده، مرام و نقشه خود را که می‌خواهد افغانستان را از دست شورشیان نجات داده و به یاری اعلیحضرت امان‌الله خان مبارزه نماید، با نایب‌سالار جانباز خان چرخي و فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي در میان می‌گذارد و ازین دو نفر که عموزادگان برادران چرخي بودند، در جمع‌آوری قوا از جاجی و مچلغو و لوگر تقاضا می‌کنند تا او را مددگاری نمایند.

نایب‌سالار جانباز خان و فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي ازین عمل حسن استقبال نموده، این دو برادر را در قلعه غلام‌حیدر خان چرخي جا داده و دست به کار شدند و به زودترین فرصت از قبایل جاجی و منگل و مردم لوگر، التمرور و چخان‌سور قوا جمع کردند.

این اقوام که از ایشان نام برده شد، به سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي ارادت و عقیدت زیاد داشتند. لذا به صدای جانباز خان و شیرمحمد خان چرخي که برادر زاده‌های سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخي بودند، لبیک گفته، جمع‌غفیری به همکاری حاضر شدند.

پس از آن، قراری که بزرگان قوم چرخي قصه می‌کردند، می‌گفتند هر روز چندین گوسفند ذبح می‌گردید و برای مردمی که به دعوت اینها جمع می‌شدند، غذا تهیه می‌شد، جلسه‌ها صورت می‌گرفت و اسلحه تقسیم

می‌گردید. این عمل جزء عنعنات اقوام افغانستان است که در یک جلسه و گردهم‌آئی، مردمان صاحب رسوخ آن قوم برای ولس و مردم خود غذا تهیه می‌کردند و در بعضی اوقات و حالات مهم پول نقد هم می‌بخشیدند. از قول مرحوم نایب‌سالار جانباز خان شنیده شده که:

«محمدنادرخان و برادرش شاه‌ولی خان در روزهای اول آمدن شان به چرخ، هر کدام به صورت جداگانه نهار خود را صرف می‌کردند. غذای نهار آنها عبارت بود از یک کاسه گگ کوچک دال و نان خشک، طوری که در مملکت هندوستان معمول است، بعد از صرف غذا حاضر می‌شدند با مردمی که بصورت پراکنده و به تعداد دسته‌های کوچک به اطراف ما جمع می‌شدند، صحبت نمایند. بالاخره من برای محمدنادرخان گفتم که سپه‌سالار، به این صورت ما نمی‌توانیم مردم و قوم را طرفدار خود بسازیم. ما باید طوری که عنعنات ملی و قومی ما ایجاب می‌کند، در پهلوی این که ما از اعتبار خود در بین قوم کار می‌گیریم، باید برای آنها خرچ کنیم، حسب عرف و عادات این سرزمین، گوسفند ذبح کنیم، غذا تهیه کنیم و در مصارفی که این راه پر مشقت مبارزه ایجاب می‌کند، سخت گیر نباشیم. همین مردم است که جوقه جرقه به اطراف ما جمع شده و یک نیروی قوی را تشکیل می‌دهند. ما به تنهایی هیچ کاری را از پیش برده نمی‌توانیم و بالاخره از رسیدن به هدف و مرام خود ناکام می‌مانیم.

بعد از آن من به این کار شروع کردم و هر روز هدایت می‌دادم که به تناسب مردمی که در مجلس ما شرکت می‌کردند، گوسفند ذبح کنند و غذا تهیه نمایند. به این ترتیب هر روزی که بزرگان قوم نزد ما جمع می‌شدند، از جمع‌آوری بیشتر قوا اطمینان می‌دادند و در ختم مجلس همیشه صحبت از نجات دادن افغانستان از دست شورشیان و استقرار دوباره سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان بود.»

موضوع دیگری که از زبان مادران در زندان سرای علیخان شنیده ام، ازین قرار است:

آنها در ضمن صحبت‌های دیگر، جریان یک روزی را قصه می‌کردند که در آن روز محمدنادرخان به معیت جانبازخان و شیرمحمد خان داخل حرمسرا شده و نزدیک کلکین هر اتاقی که ما در آنجا زندگی می‌کردیم، دقایقی چند می‌ایستاد و تقاضای دعای خیر و نصرت می‌نمود. می‌گفت، خواه‌رآن و مادران! شکر خداوند را بجا می‌آورم که شما در امن هستید. ما راه بسیار دشواری را پیش رو داریم. تمنا می‌کنم در حق ما دعای خیر و موفقیت نهد.

با ادای این کلمات از جلو یک کلکین رد شده و به کلکین دیگری نزدیک می‌شد و عین گفتار را تکرار می‌کرد.

خانواده ما اعم از مادران، خواه‌رآن، پسران خردسال و بزرگسال، خدمه و ملازمین، زمانی که حبیب‌الله خان کلکانی شهر کابل را اشغال نمود، به سمت جنوبی نقل نموده، چندی در جاجی و چندی در مجلغو و بالاخره به قریه چرخ در قلعه سپه‌سالار غلام‌حیدر خان چرخ، پدر کلان مولف اقامت اختیار کردند.

پدرم غلام‌صدیق خان چرخ و عموهایم غلام‌نبی خان چرخ، غلام‌جیلانی خان چرخ و عبدالعزیز خان چرخ به خارج مملکت بودند.

اداره امور خانه و سرپرستی این خانواده را نایب‌سالار جانباز خان که اولاد و عایله خود ایشان هم در آن جمع حضور داشتند، به عهده داشت.

نامه مورخه ۲۲ عقرب ۱۳۰۸ - ۱۶ نوامبر ۱۹۲۹ محمدنادرخان که عنوان پدرم غلام‌صدیق خان چرخ نوشته شده و در آن نامه از چگونگی احوال خانواده ما برای پدرم اطمینان داده است، مؤید اینهمه گفتار می‌باشد.

کوتاه سخن این که بعد از جمع‌آوری قوا و دست بهم دادن قبایل جاجی و لوگر و مردم التمور و چخانسور، محمدنادرخان با برادرش شاه‌ولی خان، نایب‌سالار جانباز خان چرخ و فرقه‌مشر شیرمحمد خان پلان و نقشه حمله بر کابل را طرح نمودند و این قوا به قیادت شیرمحمد خان چرخ از راه تنگی واغجان که جنگ‌های خونینی در آن تنگی صورت گرفت، توانستند

لشکر حبیب‌الله کلکانی را شکست داده و به شهر کابل داخل شوند. شیرمحمد خان چرخي اولین افسری بود که داخل شهر کابل گردیده و مستقیماً به تلگراف خانه رفته و تلگرافی عنوان اعلیحضرت امان‌الله خان در روم مملکت ایتالیه مخابره نمود و به اعلیحضرت امان‌الله خان فتح کابل را اطمینان داده، تاج و تخت را برای ایشان تبریک گفت. شرح این گذارش را می‌توان از گفتار یک نفر زندانی سیاسی به نام فاروق جان تلگرافی که در کتاب «از خاطراتم» اثر مؤلف، بصورت مفصل ذکر گردیده، بدست آورد.



اصل نامه نادرشاه عنوانی غلام‌صدیق خان چرخي

طرز العمل حکومت نادرشاه

شناختن چهره حقیقی دولت نادرشاه، مردم به انتظار بیشتر نیازمند نبودند، زیرا نادرشاه به مجردی که زمام قدرت را بدست آورد، با عجله هرچه تمام تر تصمیم گرفت تا پروگرام‌ها و برنامه‌های را که قبلاً روی دست داشت، به دستور دولت حمایت کننده در افغانستان تطبیق و عملی نماید.

نادرشاه در سال اول سلطنت خود به قلع و قمع جوانان روشن فکر آغاز و هر یک را به بهانه‌ها و توطئه‌های مختلف مجازات نمود.

به اساس نوشته آقای غبار در صفحه ۴۰ جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ، نادرخان اولین ضربه خود را بر فرق جمعیت (جوانان افغان) فرود آورد. درین وقت غلام‌محمی‌الدین خان آرتی از راه شوروی به ترکیه کمالی رفته بود و آقای غبار در برلین بود که عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیة کابل را در قصر دلکشا احضار و به مجرد رسیدن امر کرد که او را همانجا بدون محکمه، نزدیک برج ساعت، نظامیان گارد گلوله باران کنند و نعش او را روی خری نزد زنش در شور بازار فرستادند.

آقای میر محمد صدیق فرهنگ در صفحه ۴۱۶ کتاب افغانستان در پنج قرن اخیر، چنین می‌نویسد:

با اینکه نادرشاه به قلع و قمع تحول طلبان و مشروطه خواهان مصمم بود، ولی نخواست این کار را دفعتاً و در یک مرحله انجام دهد. بنابر این در آغاز پادشاهی عبدالهادی خان داوی و میر سیدقاسم خان را از گروه تحول طلب اعتدالی بالترتیب به سمت وزیر مختار در برلین و معین وزارت معارف مقرر کرد و عبدالرحمن خان لودین را از دسته تندرو موقع داد تا به ریاست بلدیة کابل انتخاب شود. همچنان برای اعضای دیگر گروه‌های مذکور وظایفی در داخل و خارج تعیین نمود که این حرکت را جز حیلۀ چیز دیگری نمی‌توان تعبیر کرد.

ولی چندی بعد عبدالرحمن خان لودین که نادرشاه بحیث رئیس بلدیة در مرحله نخست توسط فرمان ۲۴ قوس ۱۳۰۸ از صداقت و خدمت

بی‌آلایش او ستایش نموده بود، در ماه اسد سال بعد به اتهام خیانت، بدون تحقیق و محاکمه، به امر شاه در باغ ارگ تیرباران شد.

همچنان تاج محمد خان پغمانی را شاه احضار کرد و بگفت او را در تپه شیر پور در دهن توپ ببندند و آتش بزنند. بعد از آن فیض محمد خان کارشناس باروت سفید، احمدشاه خان و سیدمحمد خان صاحب‌منصبان و تعداد دیگری از روشنفکران بازهم بدون محاکمه و اثبات جرم به توپ پرانده شدند و برخی دیگر چون غلام‌محمی‌الدین خان انیس، ناشر جریده انیس و غیره در زندان از بین برده شدند و یک عده دیگری مدت‌های طولانی، در حدود پانزده سال در زندان ماندند.

بعد از انجام این اعمال، در روزنامه دولتی اصلاح فردای آن روز اعلاناتی نشر می‌شد که هر یک از این قربانیان استبداد را به جرائم مختلفی از قبیل خیانت، شراب خواری، بی‌دینی و زندیق بودن به مردم معصوم کشور معرفی می‌نمود.

غلام‌محمی‌الدین خان آرتی چند سال بعد از ترکیه به هند آمد و او را در پشاور توسط شخص مرموزی با گلوله تفنگ کشتند.

میر غلام محمد غبار که از جرمنی به کابل برگشت، مدت ده سال با زنجیر و زولانه زندانی و بعد از آن تبعید گردید. اطفال او از مکاتب اخراج و اقارب وی از ماموریت‌های دولت برطرف ساخته شدند.

سایر (حلقه‌های سیاسی کابل، طوری که آقای غبار می‌نویسد، مانند جمعیت جوانان افغان) نیز نظر نیکی به دولت جدید نداشتند.

پروفیسور غلام‌محمد خان رسام میمنه گی، مقارن شکست نادرخان در جنگ شاه مزار از طرف قوای سقوی، بدیدن محمدولی خان وکیل که در انزوا می‌زیست، رفت و از شکست نادرخان حرف زد، محمدولی خان چنین جواب داد: «نادرخان حتماً کابل را می‌گیرد و پادشاه می‌شود، آن وقت است که مردم خواهند دید که افغانستان هندوستانی بازار شده است.»

آقای غبار ۲۵ سال اول دولت خاندان نادرشاه را به سه مرحله تقسیم می‌نماید:

مرحله اول: استقرار ارتجاع، اختناق و تطبیق دهشت و ترور از سال ۱۹۲۹ با جلوس نادرشاه آغاز و تا سال ۱۹۳۳ با کشته شدن وی خاتمه یافت.

مرحله دوم: دوام مطلقیت و استبداد با تغییر تاکتیک: از کشته شدن نادرشاه ۱۹۳۳ تا ختم جنگ دوم جهانی ۱۹۴۶

مرحله سوم: آغاز تغییر استراتژی، بعد از ختم جنگ جهانی دوم ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ میلادی.

علاوتماً محمدنادرشاه در سال اول سلطنت خود در کابل پاییز ۱۹۲۹ جنرال پینن بیگ خان، میرزا محمداکبر خان، امیرالدین خان، عبداللطیف خان کوهاتی، محمدنعیم خان کوهاتی، عیسی خان قلعه سفیدی، تازه گل خان لوگری، سلطان محمد خان مراد خانی، محمدحکیم خان چهاردهی وال، احمدشاه خان کندکشر احتیاط، دوست محمد خان غندمشر پغمانی و سیدمحمد خان کندکشر قندهاری را بدون محاکمه و بازپرس گلوله باران نمود و یک عده دیگر را آقا سیداحمد خان، میر احمدشاه خان، احمدجان خان و پسرش، نیک محمد خان، عبدالرحیم خان محمدآغه‌ئی، شیردل خان و نوردل خان لوگری و عبدالرحیم خان پیارو خیل، تعبید و محبوس کرد.

به این ترتیب زمانی که مردم اعلان خبر اعدام‌ها، زندان انداختن‌ها و تبعیدها را در شماره ۸ مورخ ۲۳ قوس ۱۳۰۸ شمسی جریده اصلاح بعد از دو ماه می‌خواندند، به خوف و دهشت مواجه و متحیر می‌شدند که این همه اعمال ضد انسانی و ضد قوانین اسلامی و بین‌المللی از طرف دولت مستبد نادرشاه، بدون حکم محکمه شرعی یا عرفی یا نظامی، یکی پی دیگری صورت می‌گرفت و اسباب ترس و بیم عوام‌الناس می‌گردید.

این همه خونریزی‌های جنون آمیز نادرشاه و به زندان انداختن‌ها، هر روزی که می‌گذشت روز دیگر، بیشتر موجب سلب اعتماد، باور و اطمینان مردم می‌گردید و به خصوص قشر روشن فکر و آگاه کشور، وقتی ملاحظه

می‌کردند که دولت پیوسته از عناد و لجاجت کار گرفته و به اصلاح خود تمکین نمی‌کند، مایوس گردیده، بیشتر به این نظر می‌رسیدند که نادرشاه در افغانستان از جانب دولت انگلستان به سلطنت رسیده، نامبرده اولاً به انتقام‌گیری کشته شدگان انگلیس در جنگ‌های افغان انگلیس پرداخته و بعداً عقده‌های شخصی خود را در برابر اشخاصی که در دوره‌های ماموریت مختلف نسبت بایشان داشت، برآورده می‌سازد. دستگاه استخبارات در مرکز و ولایات به ریاست میرزا محمدشاه خان ننگرهارى به پیمان‌وسیعی فعالیت می‌نمود. جاسوسان این اداره منحنط وظیفه داشتند بیشتر طبقه جوان روشن‌فکر را تعقیب نموده، برای هر یک دسیسه‌های بسازند و سبب آزار مردمان شوند.

علاوتاً اشخاصی که مطلوب دولت نبودند، از ماموریت‌ها طرد و به داخل و خارج مملکت تبعید و اطفال آنها از مکتب اخراج می‌گردیدند.

در دفتر خاطرات سردار محمدرحیم خان ضیائی (شیون) از خشونت تعصب آمیز محمدنادرخان علیه مشروطه‌خواهان و نیروهای طرفدار اعلیحضرت امان‌الله خان، از جمله سرکوب خونین عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیة کابل، شاه محمدولی خان وکیل اعلیحضرت امان‌الله خان، محمدمهدی خان سرمنشی شاه امان‌الله، فقیراحمد خان پنجشیری مشروطه خواه، رئیس جنگلات، وابسته به حلقه میر سیدقاسم خان لغمانی کارمند وزارت خارجه و در نهایت از غلام‌نبی خان چرخى، غلام‌جیلانی خان چرخى و سرنوشت غم‌انگیز خاندان چرخى و امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله، شیرجان، خواجه محمدصدیق و دیگر یاران کلکانی، افشاگری‌ها و نکوهش گسترده تذکر رفته است.

نادرشاه شریعت اسلامی، محاکم عدلی و تمام دوائر قضائی، عرف و عادات ملی و رسومات افغانی را زیرپا گذاشته، با حبیب‌الله و همراهانش که به روی قرآن خود را تسلیم حکومت نمودند، معامله نادرستی را انجام داد.

قتل حبیب‌الله و همراهانش، نادرشاه را در اذهان عامه به صفت یک شخص پیمان شکن و سوگند خور معرفی نموده و با دادن حق مجازات

افراد یک قوم به قوم دیگر، حیثیت دولت را در انظار تزلزل داده تخم نفاق و بدبینی را در بین اقوام بذر نمود.

انگلیس‌ها به نحوی از انحا در حادثه جنگ داخلی دخیل بودند و سعی داشتند از آن به سود خود بهره برداری نمایند. چنانچه در پایان کار به این مقصد رسیدند.

نظر مردم نسبت به دولت نادرشاه

آقای میر غلام محمد غبار در جلد دوم افغانستان در مسیر تاریخ صفحه ۳۸ نظر مردم افغانستان را نسبت به دولت نادرشاه چنین می‌نویسد:

در شب آن روزی که سپه‌سالار به پادشاهی اعلان شد، یک دسته از روشن فکران کابل جمعیت (جوانان) جلسه حزبی را در خانه موصوف واقع دروازه لاهوری دایر و قضیه تعیین حرکت خویش را در برابر دولت جدید طرح نمود.

هریک نظریاتی داشتند که علی‌العموم منفی بود و سرانجام بعد از مباحثات زیاد که تا نیمه شب دوام پیدا کرد، همه به این نظر رسیدند که دولت انگلستان ده سال زحمت کشید تا دولت امانیه را با پروگرامش معلوم نموده و با ستراتیژی که از ابتدا در این راه داشت، پلان‌های مرتبه خود را عملی و موجب سقوط آن گردید.

چگونه دولت انگلیس تحمل می‌کرد که در افغانستان پروگرام‌های مترقی در داخل مملکت و سیاست آزاد در امور خارجی منطبق گردد. از جمله جوانان شامل جلسه، تاج محمد خان پغمانی گفت اگر نادر خانی را که من می‌شناسم، افغانستان نباید از او انتظار خیری را داشته باشد. فیض محمد خان باروت گفت:

«برای شناختن ماهیت زمامداران جدید کافی است که ما در روز فتح کابل، پیشاپیش حمله آوران جنوبی دو نفر هندوستانی مخبر انگلیس را شانه به

شانه با شاه‌ولی خان و شاه‌محمود خان دیدیم. شما باید بدانید که بعد از این حکومت افغانستان در دست هندوستانی‌ها خواهد بود. مبارزه با تسلط اجنبی در زیر هر نقابی که باشد اولین و آخرین وظیفه جوانان افغان است.»

عبدالرحمن خان لودین گفت:

«چیزهای را که رفقا گفتند، تا حال یک نظریه است و نظریه بایستی در تجربه و عمل تصدیق شود. برای این کار صبر و انتظار، مشاهده و تعقیب اوضاع اداری و مملکت لازم است و تا آن وقت جمعیت بایستی در انتظار باقی بماند. و افراد جمعیت در مقام‌های حساس دولتی از قبیل عضویت کابینه و نایب‌الحکومگی و غیره اشتراک نمایند.»

در اینجا محمداسماعیل خان یکی از شاملین جلسه به کنایه صدا کرد که: «خودش را در ده نخواهند گذاشت و او می‌گوید که اسپ مرا به خانه ملک ببندید. گمان نمی‌کنم که دولت موجوده بجز محمدزائی‌ها و هندوستانی، پوست‌های حساس را بديگري بگذارد.»

همه کارم ز خودکامی به بدنامی کشید

آخر نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفل‌ها

(حضرت حافظ)

فریب و جعلکاری‌های نادرشاه

۱. اعلیحضرت امان‌الله خان زمانی که از کابل به قندهار رفت و از آن جا جنگ را علیه شورشیان دوباره آغاز نمود، به غلام‌نبی خان چرخ، شجاع‌الدوله خان غوربندی و محمدنادرخان که در آن زمان به خارج افغانستان بودند، نامه‌های جداگانه نوشت و هدایت داد تا غلام‌نبی خان چرخ به شهر مزار و شجاع‌الدوله خان غوربندی به ولایت هرات و محمدنادرخان به قندهار بیاید.



دو نفر اول الذکر، یعنی غلام‌نبی خان چرخ و شجاع‌الدوله خان از این امر اطاعت نموده، غلام‌نبی خان وارد شهر مزار و شجاع‌الدوله خان وارد شهر هرات گردیدند. اما محمدنادرخان نامه اعلیحضرت امان‌الله خان را به چیف کمیشنر عالی هند نشان داده و عدم اطاعت خود را ازین امر به آنها وانمود ساخت و در عوض این که به ولایت قندهار نزد اعلیحضرت امان‌الله خان بیاید، به سمت ولایت جنوبی افغانستان به حرکت افتاد و در عین حال به جواب نامه اعلیحضرت امان‌الله خان، ظاهراً همنوائی از خود نشان داد و بنوشته که هر دو در یک راه و برای یک هدف روان می‌باشیم و بدین صورت اعلیحضرت امان‌الله خان را اغفال نمود.

همچنان از شهر پشاور گرفته تا ولایت پکتیا و قریه چرخ لوگر، به هر جائی که رسید، قدم به قدم از اعلیحضرت امان‌الله خان نام می‌برد و می‌گفت: ما مملکت را از دست شورشیان نجات داده و اعلیحضرت امان‌الله خان را

برای احراز کرسی سلطنت، دوباره تقویت می‌نمائیم.

مگر همه این گفتارها، زمانی که کابل فتح گردید و نادرشاه به قدرت رسید، دیده شد که حقیقت نداشته و غیر از دروغ و فریب، چیز دیگری نبود.

۲. زمانی که نادرشاه به اثر دایر کردن یک لویه جرگه قلاپی، خود را پادشاه افغانستان معرفی و تخت و تاج را از اعلیحضرت امان‌الله غصب نمود، هیأتی نزد حبیب‌الله کلکانی مشهور به بیچۀ سقاء فرستاد و او را دعوت نمود که خود را به حکومت تسلیم کند و به قرانی که به آن امضا شده ارسال نمود، تعهد گردیده بود که در صورت تسلیمی، حبیب‌الله خان و همراهانش از آسیب دولت در امان می‌مانند.

ولی همین که حبیب‌الله خان کلکانی بروی تعهدی که در قران مجید با وی امضا شده بود، و با همه اعضای کابینه و مامورین عالی رتبه خود به شهر کابل آمده و پادشاهی نادرشاه را به رسمیت شناخته و تسلیم شدند، بالای قسمی که در قران مبارک، کتاب مقدس اسلام، با حبیب‌الله کلکانی صورت گرفته بود، نادرشاه پا گذاشته، چند روز پس از تسلیم شدن آنها، همه را تیر باران نموده و اجساد آنها را برای چندین هفته در چارراه عام حلق آویز گذاشت، تا مردم این وحشت را یک یک مشاهده نمایند.

۳. نادرشاه در برابر روشنفکران و مشروطه‌خواهان و حتی در برابر هواخواهان و طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان در روزهای اول سلطنت، از خود هم‌نوائی نشان داده و به نحوه‌های مختلف آنها را اغفال می‌نمود، در حالی که وی به قلع و قمع مشروطه‌خواهان و تحول‌طلبان تصمیم قطعی داشت، ولی این عمل را آرزو نداشت در یک مرحله انجام دهد.

بنابراین عبدالهادی خان و میر سیدقاسم خان را که از گروه تحول‌طلبان اعتدالی بودند، بالترتیب به سمت وزیر مختار در برلین و معین وزارت معارف مقرر کرد و عبدالرحمن خان لودین را که از دسته تندروان بود، موقع داد تا به ریاست بلدیۀ کابل انتخاب شود و همچنان برای باقی اعضای

گروه‌های مذکور، وظایفی در داخل و خارج تعیین نمود. گاه‌گاه بعضی از اینها را به دربار نزد خود می‌خواست و از ایشان راجع به امور کشور نظریه می‌گرفت. مرحوم میر محمد صدیق فرهنگ در کتاب «افغانستان در پنج قرن اخیر» می‌نویسد:

«بعدها چون بعضی از این اشخاص به اعدام و برخی دیگر به زندان محکوم شدند، در محیط چنین شایع گردید که مقصد شاه از ملاقات با اشخاص مذکور، تحقیق راجع به افکار و نظریات ایشان و تصمیم‌گیری درباره آنان بود.»



غلام‌محمدی‌الدین انیس

به این ترتیب عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیة که نادرشاه در مرحله نخست توسط فرمان مؤرخ ۲۴ قوس ۱۳۰۸ خورشیدی از صداقت و خدمت بی‌آلایش او ستایش نموده بود، در ماه اسد سال بعد به اتهام خیانت، بدون تحقیق و محاکمه، به امر شاه در باغ ارگ تیر باران شد. تاج‌محمد خان پغمانی، فیض‌محمد خان کارشناس باروت سفید، احمدشاه خان و سید محمد خان صاحب منصب و تعداد دیگری از روشن‌فکران بازهم بدون محاکمه و اثبات جرم، به توپ پرانده شدند و برخی دیگر، چون

غلام‌محمد الدین خان انیس ناشر جریده انیس که در دوره حکومت حبیب‌الله خان کوه‌دانی با نادرشاه همکاری نموده بود، در زندان از بین برده شد و دین محمد خان محصل در زندان هلاک گردید.

عبدالهادی خان داوی و میر سیدقاسم خان با یک عده زیاد دیگر، مدت‌های مدید و در اغلب احوال، برای پانزده سال در زندان باقی ماندند.»

۴. نادرشاه و محمودولی خان وکیل‌السلطنت و جنرال محمودسامی

در شماره مؤرخ ۲۵ دلو سال ۱۳۰۹ روزنامه رسمی اصلاح متن فرمانی را از طرف نادرشاه نشر کرد که در آن امر گرفتاری محمودولی خان و محمود سامی و تشکیل دیوان عالی جهت محاکمه آنها به جرم خیانت ملی ذکر شده بود.

موضوع محاکمه قلابی و شاهدان دروغین در قضیه محمودولی خان درین تألیف تفصیل داده شده است که از آن راجع به عریضه جعلی و فرمایشی یک عده از خوانین و بزرگان سمت شمالی و پوزش طلبیدن آنها و معرفی نمودن آنها محمودولی خان را به حیث محرک بیجهت سقاء در قیام علیه اعلیحضرت امان‌الله خان به خوبی فهمیده شده می‌تواند.

همچنان نزد جمعیت روشن فکران و مردمان آگاه کشور روشن و هویدا بود که اساس تشکیل این دیوان عالی و محاکمه، بر پایه‌های دروغ استوار بود. استدلال در زمینه، همه دستوری، اظهارات شاهدان دروغین و فیصله‌ها همه بر بنیاد جعلیات صورت گرفته بود.

نادرشاه تلگرام اعلیحضرت امان‌الله خان را که در آن از عدم خیانت محمودولی خان به مردم، وطن و شاه افغانستان تذکر رفته بود، پنهان نموده، جنرال محمود سامی را نظر به حکم این محاکمه کذائی و جعلی اعدام و وکیل محمودولی خان را در اول به هشت سال زندان محبوس نمود، ولی سه سال بعد، وی را پیش از انقضای مدت اسارت، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی، با چهار شخصیت دیگر به حلقه دار آویخت.

۵. نادرشاه زمانی که از پاریس حرکت کرد، قبل از آن هرگونه تماس‌های خود را با نمایندگان انگلستان از نظر اعلیحضرت امان‌الله خان و مردم افغانستان پنهان نموده بود. همچنان زمانی که به کابل هم رسید، این موضوع و موضوع به دست آوردن پول را از دولت انگلستان، کاملاً مکتوم نگاهداشته بود.

ولی بعداً که مسئله کمک‌های نقدی انگلستان به شخص نادرشاه، نزد مردم افغانستان افشا گردید و همچنان شخصیت‌های آگاه کشور دربارهٔ تماس‌ها و ملاقات‌های خصوصی نامبرده با نمایندگان دولت انگلیس مطلع گردیدند و در نتیجه دو شخصیت بارز مملکت از عهده‌های رسمی شان در خارج مملکت استعفا دادند.

این دو شخصیت، یکی عبدالهادی خان داوی بود که از سفارت برلین و دیگری غلام‌نبی خان چرخ‌چی بود که از سفارت انقره استعفا نمودند. خانم ستوارت در کتاب «آتش در افغانستان» می‌نویسد:

«به تاریخ ۱۵ جنوری ۱۹۲۶، سفیر انگلیس در روسیه به نام Sir R Hodgson. طور رخصتی در پاریس آمده بود، وی با محمدنادرخان و برادرش محمدهاشم‌خان دیدار کرد. حین تبادل نظر، نادرخان و برادرش به سفیر مذکور اطمینان دادند که آنها با بریتانیه دوست و هم‌پیمان خواهند بود و برعلیه روسیه فعالیت خواهند کرد و علاوه کردند که آنها در مورد سرحد، سیاست دوستانه را در پیش خواهند گرفت. نادرخان پیشنهاد کرد که دریای کنر، سرحد بین هند بریتانوی و افغانستان باشد.»

آر. ستیورات در ادامه می‌نویسد:

«این بار اول نبود که نادرخان با نمایندهٔ انگلیس مذاکره می‌کرد بلکه در ۱۳ می ۱۹۲۵ با کلنل آرنگ در پاریس دیدار داشت. یک ماه بعد موصوف با لاردر گریو Lord Grewe سفیر بریتانیه در پاریس در مورد اعمار خط آهن به مصرف بریتانیه و همچنان ناآرامی‌ها در کابل سخن گفت.

نماینده بریتانیه گفت: با پشتیبانی ما، این دو برادر می‌خواستند که یک قسمت بزرگ خاک خداداد افغانستان را به ما ببخشند و هاشم‌خان پیشگوئی کرد که به زودی انقلاب در افغانستان شروع می‌گردد و خودم شخصاً از شورش و قیام علیه امان‌الله خان طرفداری می‌کنم. (مؤخذ صفحه ۴۹ و ۵۰)

همچنان شاه امان‌الله هنگام سفر اروپا به تاریخ ۵ جنوری ۱۹۲۸ به ناپل رفت و در آن جا از طرف نادرخان و برادرانش استقبال گردید. (بازهم از ملاقات‌های سری خویش ذکری به میان نیاورد. مؤلف)

شاه از نادرخان خواست تا به افغانستان برگردد ولی نادرخان این پیشنهاد را موکول به شرط برطرفی محمدولی خان، غلام‌نبی خان چرخ، محمود سامی، غلام‌صدیق خان و محمود طرزی نمود. (مؤخذ صفحه ۴۳)

به تاریخ ۷ دسمبر ۱۹۲۸، بار دیگر هاشم‌خان با قونسل بریتانیه در نیس J.W. Keogh تماس گرفت و تقاضای دیدار نادرخان را با وزارت خارجه بریتانیه کرد.

در یادداشت سری وزارت خارجه بریتانیه آمده است که: برادران می‌خواهند به افغانستان برگردند تا با شورشیان معاونت کنند. (مؤخذ صفحه ۸۰)

خلاصه همچو ارتباطات بین انگلیس‌ها و نادرخان قبلاً وجود داشت ولی انگلیس‌ها نمی‌خواستند به این روابط شکل رسمی و علنی بدهند، زیرا علنی شدن روابط، آینده نادرخان را در افغانستان به خطر بی‌اعتمادی مردم مواجه می‌کرد. از آن رو انگلیس‌ها ظاهر خود را درین مورد بی‌طرف نشان می‌دادند، ولی آنها هیچ شخص دیگر را برای سلطنت آینده افغانستان بهتر از نادرخان و برادران او نداشتند و تمام زمین‌ها را به طور مستقیم و غیرمستقیم به نفع او مساعد می‌ساختند.

انگلیس‌ها در عین زمان می‌دانستند که اشغال کابل و نصب نادرخان کار ساده نیست و برای این منظور باید به طرح یک پلان ستراتیژیک می‌پرداختند. به این شکل که:

قیام را باید با تبلیغ سؤ علیه شاه توسط گماشتگان خود نخست در شینوار و سپس در کوه‌دامن کابل دامن ززند تا حکومت جهت سرکوب قیام، قوای نظامی به مشرقی بفرستد و بدین ترتیب بنیه دفاعی شهر کابل ضعیف گردد و آن گاه حمله بر کابل توسط قوای حبیب‌الله کلکانی صورت گیرد.

انگلیس‌ها چنانچه قبلاً تذکر رفت، در بین شخصیت‌های بلندپایه حکومتی، به ذرایع مختلف نفوذ کرده و روابط ایشان را با مخالفین بر قرار ساخته بودند. همان بود که شاه امان‌الله عرصه را بر خود تنگ دید، از سلطنت استعفا داد و به قندهار رفت. به این صورت پلان مطروحه عملی نشد و حبیب‌الله کلکانی به امارت رسید.

پادشاهی حبیب‌الله در طرح انگلیس‌ها یک دوره انتقالی بسیار کوتاه مدت و ناپایدار تلقی می‌شد که باید به سهولت سقوط می‌کرد و به جای آن محمدنادرخان و برادران به فوریت و بدون مشکل به سلطنت می‌رسیدند. با آن که این کار به همان سهولت که حدس زده می‌شد، عملی نشد و هشت ماه پر مشقت را در بر گرفت، اما بالاخره آرزوی دیرینه برآورده گردید و سلطنت افغانستان به کسانی تعلق گرفت که مطلوب انگلیس‌ها و از اعتماد آنها بر خوردار بودند. ستوارت می‌افزاید:

«به تاریخ ۲۲ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی برابر به ۱۴ اکتوبر ۱۹۲۹ میلادی، رژیم سقوی در اثر فشار قوای تحت امر شاه‌ولی خان در کابل سقوط نمود و امیر حبیب‌الله کلکانی با جمعی از یاران خود به طرف کوه‌دامن فرار نمود. ارگ به دست قوای شاه‌ولی خان (بعد مارشال و ملقب به فاتح کابل) افتاد و روز بعد محمدنادرخان به چهلستون رسید و از آن جا عازم ارگ کابل شد.

موصوف در اولین نطق خود در سلام خانه در حضور جمعی از هواخواهان خود گفت که به پادشاهی علاقه ندارد و فقط برای نجات وطن کمر بسته و علاوه کرد که مردم باید خود شان شخص مورد نظر خود را به پادشاهی کشور انتخاب کنند.

این گفته محض وجه شکلی داشت و به مجردی که یک عده از حضار

مجلس صدا زدند که کسی بهتر و مناسب‌تر را جز او سراغ ندارند و چند نفر معلوم‌الحال در همان جا به نادرخان دست بیعت پیش کردند، دیگران نیز عین کار را انجام دادند و نادرخان بیعت را پذیرفت و به تاریخ ۲۳ میزان ۱۳۰۸ خورشیدی به حیث پادشاه افغانستان شمرده شد.

قابل ذکر است که درین مجلس فقط سه نفر، هر یک محمدولی خان وکیل سلطنت در عهد امانی، شیراحمد خان ذکریا شوهر همشیره نادرخان و میرهاشم خان وزیر مالیه امانی نظر دادند که بهتر است سپه‌سالار به حیث وکیل سلطنت شناخته شود و موضوع پادشاهی به لویه جرگه موکول گردد. به این نظر اهمیت داده نشد و بیان آن به سرنوشت سه نفر در آینده تأثیر منفی گذاشت.» (مؤخذ صفحه ۹-۲۱)

در مورد شیراحمد خان که شوهر خواهر نادرشاه بود، اثر منفی به نظر نه رسید ولی درباره وکیل محمدولی خان و میرهاشم خان واقعاً اثرات بسیار ناگوار و خانه ویران کنی، این بیان از خود گذاشت. (مؤلف)

۶. پخش عکس‌های مونتاژ شده ملکه ثریا

ملکه ثریا که با شاه جوان در طول سفر هشت ماهه به دوازده کشور همراه بود، فرزند شش ساله خود (شهباده رحمت‌الله) را با سه خانم در معیت خود داشت: یکی نورالسراج خواهر شاه و دیگر حوریه ملقب به بی بی خرد خواهر خودش و یک خانم ترکی به حیث ترجمان.

ملکه در هند در دعوت‌های رسمی نرفت اما دعوت خانم وایسرا و خانم گورنر را پذیرفت و با خانم‌های معیتی خود به مهمانی رسمی آنها اشتراک نمود (مؤخذ صفحه ۲۴ تا ۵۵)

هنگامی که آنها به پورت سعید در مصر رسیدند، ملکه ثریا و نورالسراج با یک روبند نیمه ابریشمی و جراب‌های سیاه ظاهر گردیدند که از ایشان عکاسی صورت گرفت و عکس‌ها به زودی در مطبوعات اروپا چاپ شد که روی ملکه را نشان می‌داد. این عکس‌ها در لندن به تعداد زیاد کاپی شد و به افغانستان توزیع گردید که از آن به بعد عکس‌های ملکه را در هند به

نحوی غیر واقعی مونتاژ کرده و به منظور تبلیغات سیاسی علیه شاه و ملکه، در بین مردم کشور پراکنده ساختند.

بعدها که نادرشاه به قدرت رسید، ازین عکس‌ها بار دیگر کار گرفته و آن را به شکل زنده‌تری مونتاژ نمود و در بین مردم قبایل افغانستان پخش نمود و می‌خواست عقاید اسلامی مردم را بدین وسیله در برابر شاه و ملکه ضعیف سازد.

گفته می‌شود که یکی از این عکس‌ها، ملکه ثریا را با بازوان لخت پهلوی یک مرد دیگری که با همدگر خیلی نزدیک و صمیمی نشسته اند، نشان می‌دهد.

۷. نادرشاه کتیبهٔ منار استقلال را که به نام اعلیحضرت امان‌الله خان بود، به بهانهٔ ترمیم، تبدیل کرد و نام خود را به جای نام شاه سابق قرار داد.

۸. نادرشاه هنگامی که خواست نام اعلیحضرت امان‌الله خان را از بالای لیسه‌های امانیه و امانی بردارد، چنین ترتیب گرفت که این موضوع از جانب متعلمان مکاتب مذکور پیشنهاد شود و آنها را باین کار وادار ساخت و بدین صورت نام یک لیسه را مکتب نجات و دیگری را مکتب استقلال گذاشت.

در حالی که اکثر متعلمان این دو لیسه جوانانی بودند که به نام امانیست‌ها یاد می‌شدند و از طرفداران سرسخت امان‌الله خان بودند.

بعضی ازین جوانان امانیست، از صنوف پیشرفته لیسه‌های متذکره، به صورت ظالمانه آویختهٔ حلقه دار گردیدند و برخی دیگر، سالیان متمادی را در سلول‌های زندان گذشتانند.

شرح حال این جوانان را که جمعی از آنها با مؤلف در زندان دهمزنگ بودند، و سایرین، درین تألیف می‌خوانید.

۹. نادرشاه نام قصر دارالامان را که در زمان پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان تعمیر شده و در نظر بود که همه وزارت‌خانه‌های شهر کابل در آینده به آن جا انتقال نماید، حذف و در عوض آن اسم دارالفنون را که در آن مورد هیچگونه مصداق درستی نداشت، بالای آن قصر گذاشت و بدین

وسیله از تنگ نظری و خرد اندیشی می‌خواست نام اعلیحضرت امان‌الله خان را با دوره کار ده ساله وی از صفحه تاریخ بزدايد و از اذهان مردم افغانستان برون آورد.

۱۰. غلام‌نبی خان چرخي وقتی که از سفارت کبرا و وزارت مختاری ترکیه استعفا داد و آن را ترک کرد، توسط نامه سرگشاده‌ای به نادرشاه پیشنهاد کرد تا جهت رفع اختلاف در کشور، مقام شاهی را ترک گفته، انتخاب پادشاه را برای مردم محول سازد.

با وصف این مخالفت، مناسبات دو خانواده به کلی قطع نشد و غلام‌صدیق خان چرخي برادر غلام‌نبی خان چرخي به وظیفه اش در برلین ادامه داد و درین فرصت نامه‌های زیادی بین غلام‌صدیق خان چرخي و محمدنادرشاه درین راستا تبادل گردید و نادرشاه، غلام‌نبی خان چرخي را دعوت نمود تا به افغانستان آمده و در موضوع انتخاب پادشاه توسط مردم، با هم مذاکره و مفاهمه نمایند.

علاوتاً برای پیشبرد این منظور، برادر خود شاه‌ولی خان را نزد غلام‌نبی خان فرستاد و از وی تقاضا نمود که خواهش او را پذیرفته و به افغانستان مراجعت کند.

این که بین غلام‌نبی خان چرخي و شاه‌ولی خان برادر نادرشاه چه تعهداتی صورت گرفت و روی چه پیمان دعوت نادرشاه از طرف غلام‌نبی خان چرخي پذیرفته شد، اطلاع موثقی در دست نیست ولی این قدر نزد خانواده چرخي واضح گردید که نادرشاه ظاهراً شرایط غلام‌نبی خان چرخي را در موضوع انتخاب پادشاه توسط مردم افغانستان قبول کرده و راه مذاکره و مفاهمه را درین مورد برای غلام‌نبی خان چرخي باز گذاشته و بنابراین برادر خود شاه‌ولی خان را نزد غلام‌نبی خان چرخي فرستاد.

همان بود که غلام‌نبی خان چرخي و شاه‌ولی خان با همدگر توسط کشتی و از طریق کراچی جانب افغانستان روانه شدند و در کشور با گرمجوشی زیاد مردم و اراکین دولت استقبال گردیدند.

غلام‌نبی خان چرخي بعد از این بازگشت، مدت ۲۷ روز در منزل خود واقع جاده اندرابی اقامت داشت و از جوقه جوقه اقوام افغانستان که به دیدن ایشان می‌آمدند، با گرمی و پیش آمد نیک استقبال می‌کرد.

این عمل در افغانستان معمول است. وقتی یک شخصیت بزرگ و شناخته شده در بین مردم، از مسافرت عودت می‌نماید، اقوام مختلف افغانستان به رسم افغانی و به قول معروف، مانده نباشی گویا، به زیارت وی می‌آیند و بدین وسیله صمیمیت شان را ابراز می‌دارند.

شاه محمود خان و شاه‌ولی خان برادران نادرشاه هم، قراری که بعد مادران ما در زندان سرای بادام قصه می‌کردند، یک روز یا دو روز در میان به نوبت از طرف صبح به خانه غلام‌نبی خان چرخي و برادرانش می‌آمدند و غلام‌نبی خان چرخي و غلام‌جیلانی خان چرخي در مهمان خانه شان، خارج از حرمسرا، با یکی ازین دو برادر صبحانه صرف می‌کردند و غلام‌نبی خان بعد از این که از دید و بازدید مراجعین فارغ می‌شد، توسط یکی از این دو برادر دعوت می‌شد که به خواست نادرشاه با هم به قصر دلکشا بروند. غلام‌نبی خان تا عصر همان روز به دربار نادرشاه می‌بود.

روز بیست و هفتم، در عوض این برادران محمدصفر خان نورستانی و سید شریف خان کنری، پیام نادرشاه را مبنی بر دعوت نادرشاه برای غلام‌نبی خان چرخي آوردند و در ضمن علاوه نمودند که اعلیحضرت آرزو دارد این مرتبه غلام‌جیلانی خان چرخي را هم با خود بیاورد.

پس از آن، این دو برادر خود را آماده ساختند و با سید شریف خان و محمدصفر خان نورستانی، به منظور ملاقات با نادرشاه عازم قصر دلکشا گردیدند.

همین بود که یکی دو ساعت بعد، جسد بی‌جان و به خاک و خون آلوده غلام‌نبی خان چرخي را، آن دو افسر بزرگ به معیت یک تعداد از نظامیان به خانه و خانواده چرخي تحویل دادند.

شرح این حادثه شوم و وحشیانه و اسارت غلام‌جیلانی خان چرخي و به

شهادت رسانیدن ایشان با یک عده روشنفکران، در بخش دیگر این تألیف مفصلاً تذکر داده شده است. درین جا تنها یک قسمت مختصر آن که اغفال دروغ و جعل نادرشاه را واضح می‌سازد، برای مزید معلومات خوانندگان گرامی به عرض رسانیدم.

۱۱. نادرشاه و غلام‌جیلانی خان چرخ

نادرشاه، زمانی که هنوز غلام‌نبی خان چرخ از ترکیه به افغانستان نیامده بود و این موضوع و موضوع استعفای غلام‌نبی خان چرخ و نامه سرگشاده او عنوان نادرشاه مبنی بر واگذاری پادشاهی به اراده و انتخاب مردم افغانستان، طی مکاتبات فی مابین جریان داشت، غلام‌جیلانی خان چرخ را به حیث وزیر مختار افغانی در جاپان تعیین و فرمان مقررری ایشان را امضا نمود ولی صدور این فرمان را به وزارت خارجه، به تعطیل گذاشت.

جریان این داستان را حالا از مرحوم عبدالله خان امین ارسلا، پسر مرحوم معین امین‌الله خان جبارخیل می‌شنویم:

مرحوم عبدالله خان امین ارسلا پسر خاله مادر من بود و زمانی که خانواده من بعد از پانزده سال زندانی بودن، آزاد شدند و طی دید و بازدیدهای که با اقارب و دوستان بعد از آن صورت گرفت، در خلال یکی از آن روزها، مرحوم عبدالله خان امین ارسلا که یک شخص بسیار با خدا و شریف بود و ما اولاد خانواده، ایشان را به نام (آغه جان ماما) یاد می‌کردیم، برای من حکایت کرد که:

در ابتدای پادشاهی نادرشاه، من مامور دارالتحریر شاهی بودم. یک روز نادرشاه مرا به دفتر خود احضار نمود و یک قطعه فرمانی را به من سپرد که حاکی از مقررری غلام‌جیلانی خان چرخ به حیث وزیر مختار در جاپان و مزین به امضای نادرشاه بود. ساعت وقت تعطیل مامورین را نشان می‌داد. من آن فرمان را، نظر به این که وقت کار مامورین تمام شده بود، به جعبه میز کار خود قفل نمودم و فکر داشتم فردای آن روز اول صبح که به دفتر می‌آیم، آن را صادر نمایم.

من همان روز به منزل خود نرفتم و سربراست به خانه شما در جاده اندرابی رفتم و این خبر خوش را برای کاکایت غلام‌جیلانی خان رسانیدم. کاکای مرحومت از من به گرمی استقبال نمود و من ساعاتی چند در خدمت ایشان بودم و بعد از آن رهسپار منزل خود گردیدم.

فردای آن روز، اول وقت نادرشاه مرا دوباره به دفتر خود احضار نمود و می‌خواست بداند که آیا من فرمان مقرری جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي را صادر و به وزارت خارجه ارسال نموده ام یا نه. من به پاسخ سؤال ایشان در رابطه به این موضوع گفتم: نه، دیروز دیر شده و وقت رسمی کار مامورین به پایان رسیده بود. امروز و همین اکنون آن را صادر می‌کنم.

نادرشاه گفت: خیلی خوب، فعلاً آن را تا هدایت ثانی من صادر نکن و معطل بگذار.

وقتی من از حضور وی مرخص شدم و به دفتر دارالتحریر شاهی برگشتم، ازین حرکت او خیلی به تعجب افتادم. هرچه فکر کردم، دلیل آن را پیدا کرده نتوانستم. زیرا یک زعیم، یک قاید یا یک پادشاهی که دست به یک امر میزند، لاجرم اطراف و جوانب آن را قبلاً در نظر گرفته و سنجیده می‌باشد و حیثیت خود را معتبر تر از همه چیز می‌داند.

دیگر این که مناسبات او با خانواده شما که ظاهراً از خود نشان می‌داد، نزد همه معلوم بود و هرگز اندیشه این نمی‌رفت که در عقب این همه حسن نیت او در برابر بزرگان خانواده شما، مقاصد شومی هم وجود داشته باشد.

کوتاه سخن که ازین همه مقدمه چینی‌ها بالاخره به این نتیجه رسیدم که شاید نادرشاه برای عموی شما جنرال غلام‌جیلانی خان نسبت به سفارت جاپان کدام کار بهتری را در نظر دارد.

این بود گفتار مرحوم عبدالله خان امین ارسلا در مورد مرحوم جنرال غلام‌جیلانی خان. حالا می‌پردازیم به بررسی یکی از فریب کاری‌های دیگر نادرشاه:

طوری که از مکاتبات نادرشاه با پدرم غلام‌صدیق خان چرخي که در آن

زمان سفارت برلین را به عهده داشت، برمی‌آید، شاه افغانستان تلاش این را داشت که غلام‌نبی خان چرخي که در ترکیه زندگی می‌کرد و از مقام سفارت استعفا داده بود، برای مذاکره به افغانستان برگردد.

از عمل مقرری غلام‌جیلانی خان چرخي که در آن زمان به کابل اقامت داشت و کدام وظیفه رسمی نداشت، می‌توان گفت که نادرشاه دو مطلب خاینانه را در نظر گرفته بود:

یکی این که غلام‌جیلانی خان را اغفال نماید و دوم غلام‌نبی خان را مطمئن سازد که وی در برابر او و خانواده او نیت شومی ندارد. فلهمذا فرمان انتساب غلام‌جیلانی خان چرخي را از یک طرف امضا نمود تا به گوش ایشان خبر برسد و امیدوار باشد و از جانب دیگر اجرات بعدی آن را به تعویق انداخت تا این که نادرشاه از آخرین وسیله کار گرفت و برادر خود شاه‌ولی خان را نزد غلام‌نبی خان فرستاد و از وی دعوت نمود که به افغانستان بیاید و راجع به انتخاب پادشاه توسط مردم، با وی در یک فضای دوستی و صمیمیت، مذاکره و مشوره نماید. ولی بیست و هفت روز بعد از آمدن غلام‌نبی خان به کابل، او را مثل روزهای گذشته به دربار خواسته و به صورت بسیار وحشیانه به شهادت رسانید و جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي را اولاً زندانی نمود و بعد از تقریباً ده ماه، با جمعی دیگر از روشنفکران و وطن‌پرستان به شهادت رساند.

از متن نامه مرحوم غلام‌جیلانی خان چرخي عنوانی محمدرور خان نوایی و فوتوکاپی اصل نامه که درین تألیف به نشر می‌رسد، مطالب بهتر فهمیده شده می‌تواند.

متن نامه جنرال غلام جیلانی خان چرخ‌چی عنوانی محمدرور خان نوایی

۹ جدی ۱۳۰۹

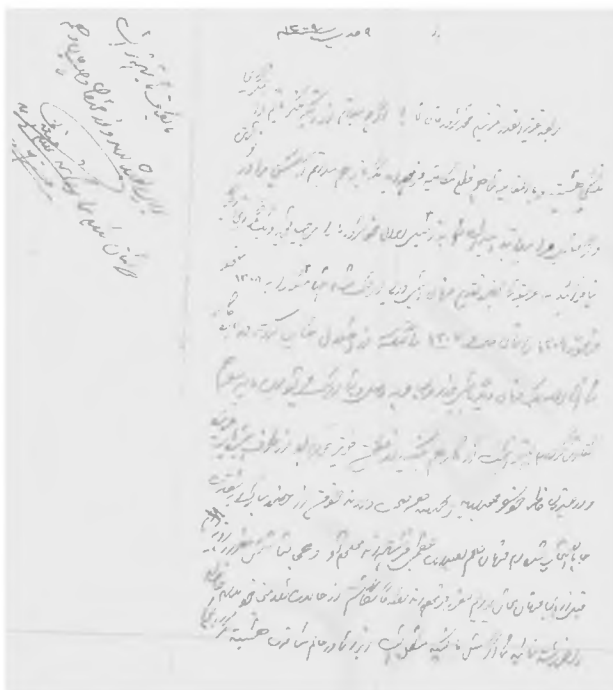
برادر عزیزالقدر، عزیزم، محمدرور خان آقا!

اگر چه می‌دانم از این که مکتوباتم را نمی‌گیری، شاک‌ی هستی و بالمقابله شما هم قطع مکاتبه فرموده‌اید، مگر باز هم می‌دانم که سستی مرا در نوشتن و گرفتاری مرا می‌دانید. امید است شما به ترسیل احوال خود سرور ما را موجب شوید و یک نگرانی دیگر نیافزائید.

عریضه شما به حضور تقدیم، فرمان رسمی عنوان والی ارسال شد. تنها مسئله را به ۱۳۰۸ منحصر فرمودند. ۱۳۰۹ رازمان حال و ۱۳۰۷ را گذشته حساب کردند.

درباره کار شما، انشاءالله یک فرمان دیگر به اسمی وزیر صاحب حربیه حاصل و به شما ارسال می‌شود. معین مالیه را هم سفارش کرده‌ام. بهتر این است اگر کار هم بکنید، در قطن خوبیتر خواهد بود. از طرف همشیره‌های عزیزه و ارجمندان خاطر خود را جمع دارید. الحمدالله همه صحت دارند. خود من از حضور مبارک، به سفارت جاپان انتخاب شده‌ام. فرمان هم به صدارت عظمی فرستاده‌اند، معلوم شود و عجالاً شش هزار روبیه قبل ازین فرمان، معاش برایم مقرر فرموده‌اند. اطلاع نگاشتم، از حالات سلامتی خود، مدام خاطر من را خورسند نمایند.

شما اگر مثل ما کنید مشکل است، زیرا شما در عالم مسافرت هستید، نگرانی ما به طرف شما مهتر است. برای برادران لالا و نورمحمد خان و حبیب جان و همه دوستان سلام مرا برسانید. غلام جیلانی



اصل نامهٔ غلام جیلانی خان به محمد سرور خان نوایی

۱۲. محمد نادر شاه و نایب‌سالار جانباز خان و فرقه‌مشر شیرمحمد خان، عموزادگان برادران چرخي

نادرشاه زمانی که از طریق پشاور وارد سمت جنوبي افغانستان و از آن جا به قریه چرخ ولایت لوگر وارد گردید، با اظهارات جانب‌دارانه از اعلیحضرت امان‌الله خان و این که بعد از پایان جنگ با شورشیان سقوی، شاه موصوف را دوباره به افغانستان دعوت می‌نماید و زعامت کشور را به او می‌سپارد، این دو صاحب منصب را ممتنع ساخته و در قلعه پدري ما

سکونت اختیار نمود و به معاونت و همکاری صادقانه آنها، موفق به فتح کابل گردید.

زمانی که به قدرت رسید، تخت و تاج را غصب نمود و طوری که از متن یکی از نامه‌های نادرشاه عنوان غلام‌صدیق خان چرخى برمی‌آید، یکی از این دو افسران شجاعت مند و صادق را، ظاهراً به رتبه نایب سالاری و دیگری را به رتبه فرقه مشری افتخار بخشید. ولی بعد از چندی شیرمحمد خان چرخى را با جنرال غلام‌جیلانی خان چرخى حلق آویز دار نموده و جانباز خان را با پسران او سالیان درازی زندانی ارگ ساخت تا که در آن زندان هلاک گردید.

۱۳. نادرشاه و محمد مهدی خان چنداولی، سرمنشی سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان

نادرشاه از خدعه و نیرنگ‌های که در مورد ذواتی که قبلاً از آنها نام برده شد، کار گرفت، محمد مهدی جان چنداولی را که یک تن از روشنفکران و طرفداران جنبش‌های مشروطیت کشور، صادق و وفادار به اعلیحضرت امان‌الله خان بود، هم فریب داده، در اوایل سلطنت خود به کارهای مهم دولتی مقرر نمود ولی بعد از انقضای مدت کوتاهی، بعد از اعدام وحشیانه غلام‌نبی خان چرخى، ایشان را راهی زندان ارگ نمود و با جمعی از روشنفکران دیگر که اسمای شان درین تألیف به تفصیل ذکر داده شده، به شهادت رسانید.

۱۴. نادرشاه و استقلال افغانستان

به استناد شواهد تاریخی، همه می‌دانیم که اعلیحضرت امان‌الله خان بعد از احراز کرسی سلطنت، متصلاً در مسجد عیدگاه کابل خطابه ای ایراد کرد و گفت که من خود را تا زمانی پادشاه افغانستان نمی‌دانم که استقلال آن را از دولت استعماری انگلیس بدست نیاورم. و توأم با اظهار این جملات و ابراز احساسات، جهاد را علیه قوای اشغال‌گر بریتانوی، نمود و یک سال قبل اعلان نمود.

مردم غیور و سلحشور افغان ازین خطابه به اراده قوی و عزم متین شاه جوان خود که در آن زمان ۲۷ سال عمر داشت، پیروی نموده و از همان محله و از همان مسجد عیدگاه کابل، در حرکت افتاده و قیام عمومی را بر ضد استبداد و استعمار انگلیس در سرتاسر خاک افغانستان به راه انداختند.

همان بود که قوای انگلیس با دادن تلفات سنگین، در اثر اراده و هدایت شاه و خونریزی جوانان افغان، برای بار سوم به یک شکست مطلق مواجه گردیده و جبراً خاک افغانستان را ترک نمودند و بالاخره بعد از ختم جنگ و قبول انهزام و در اثر چندین مذاکرات رویاروی سیاسی که در آن زمان عندالموقع بین نمایندگان افغانستان به رهنمونی مدبرانه اعلیحضرت امان‌الله خان، و انگلیس‌ها صورت گرفت، دولت انگلیس استقلال کامل ارضی و سیاسی افغانستان را به رسمیت شناخت.

ولی نادرشاه در زمان چهار سال سلطنت خویش این استقلال را که به خون هزاران جوان افغان و مردم با شهامت ما و تحت قومانده عمومی اعلیحضرت امان‌الله خان تمام شد، مربوط به شخص خود وانمود و سایر افتخارات آن را منسوب به خود می‌دانست و در جشنواره‌هایی که سالانه به این مناسبت تجلیل می‌شد، نامی از اعلیحضرت امان‌الله خان غازی نمی‌برد.

همچنان بعد از مرگ نادرشاه و در زمان پادشاهی خلف او ظاهرشاه، و تا زمانی که قدرت دولت داری، انحصاری در دست خانواده حکمران بود، در روزهایی که سالانه یک بار به یاد بود از استقلال، به نام جشن استقلال گفته می‌شد و تعطیل عمومی برای چند روز اعلان می‌گردید و مردم همه ازین روز خجسته استقبال نیک می‌کردند، میدیا و نشرات دولتی پیوسته نادرشاه را محصل استقلال و ظاهرشاه را حامی استقلال برای مردم افغانستان معرفی نموده، مدح سرائی می‌کردند.

حتی خود ظاهرشاه، پادشاه افغانستان در خطابه‌های افتتاحیه خویش که به مناسبت آن روز میمون ایراد می‌کرد، در ضمن دیگر گفته‌های روتین و

یک‌نواخت، می‌گفت: «در پایان به روح پر فتوح محصل استقلال محمدنادرشاه و سایر شهدای آزادی درود می‌فرستیم.»

وای ازین دیده درائی‌ها و فریاد ازین بی‌عدالتی‌ها!

۱۵. در کتب تاریخی که در صنوف مختلف مکاتب درس داده می‌شد و شاگردان از معلمین می‌آموختند، از دوره ده ساله سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان، با دست‌آوردهای او، قطعاً ذکری نرفته و اولاد این وطن که می‌بائست از تمام ادوار تاریخی کشور خود، حسب دستور معارف و معرفت آموزی، آگاهی پیدا می‌کردند، در تاریکی مطلق و ابهام باقی می‌ماندند.

نه معلم را شهادت توضیح و افشاگری این مطلب بود و نه متعلمین جرأت این را داشتند که پرسند: جناب معلم صاحب! افغانستان درین مقطع زمانی ده ساله، آیا بروی نقشه دنیا وجود داشته یا نه؟

هرگاه و ندرتا اگر همچو سؤالاتی در ذهن شاگرد خطور می‌کرد و از معلم درین مورد به تأسی از سیاله حس کنجکاو و جستجو، طالب معلومات می‌شد، فردای آن روز متعلم مذکور از طرف مدیریت مکتب مربوطه تهدید می‌گردید و برایش گفته می‌شد: بیشتر از نحوه پروگرام‌های درسی که تعیین و تهیه گردیده و از طرف معلم آموزنده تدریس می‌گردد، ترا مجاز نمی‌دانیم وقت معلم را به سؤالات بیهوده بیشتر ضایع بسازی.

اگر بازهم یکی از متعلمین سماجت می‌کرد و به چنین کاری اقدام می‌نمود، به جزای سنگین‌تر، حتی طرد از مکتب و محروم ساختن از ادامه درس، مجازات می‌شد.

قابل یادآور است که دسایس و فرصت‌طلبی‌های جنرال محمدنادرخان و برادرانش سردار محمدهاشم‌خان و سردار شاه‌محمود خان علیه رژیم و نهضت امانی، در حالی که خودشان در آن رژیم پست‌های کلیدی داشتند، علاوه بر اسناد سری استخبارات بریتانوی، در اسناد استخبارات روسی نیز انعکاس یافته است.

چنانچه در کتاب «رازهای سر به مهر تاریخ دیپلوماسی افغانستان» اثر

پروفسور دکتور ولادیمیر بویکو (ترجمه دری آریانفر در رابطه با موقف نایب‌سالار عبدالرحیم خان صافی که در دوران اغتشاش حبیب‌الله کلکانی فرمان‌روای هرات بود، می‌خوانیم که رحیم خان بر آن بود که در رویارویی میان (سقوی‌ها) و نادری باید بی‌چون و چرا در کنار بچه‌سقاء ایستاد. زیرا می‌پنداشت که نادریه "خط مشی ضد استقلال افغانستان را پیش می‌برد و آله دست انگلیس‌هاست" او حتی خواهش مستقیم نادر را مبنی بر حمایت از وی با سپردن وعده واگذاری حکومت هرات برای او، رد کرد.

نویسنده به استناد صفحات ۱۱-۱۹ دوسیه شماره ۱۴۷ کارتن ۴ پرونده مخصوص شماره ۱۱ درباره افغانستان در آرشیف سیاست خارجی فدراسیون روسیه، در رابطه با دلیل به تأخیر انداختن شناسائی دولت نادرخان توسط عبدالرحیم خان صافی می‌نویسد که فرمان نادرخان درباره گماشتن عبدالرحیم خان به عنوان فرمانده ارتش و والی موقت ولایت به هرات رسید، مگر جنرال اینجا هم به خط خود وفادار ماند. او به تنها تقرر را با گرفتن تأیید جامعه هرات پذیرفت.

شناختن رسمی نادریه بر او خیلی‌ها گرانتر ازین تمام شد. رحیم خان دلیل تأخیر، حتی بی‌میلی در شناختن رژیم نادر را انگلیسی‌گرایی (انگوفیلی) و واپس‌گرایی پادشاه نو و نزدیکان او می‌خواند. او خاطر نشان ساخت که آدم‌های چون هاشم‌خان و شاه‌ولی خان نمی‌گذارند که در افغانستان مجلس شورا وجود داشته باشد، چه رسد به دیگر دستگاه‌های نظام جمهوری.

این سند رسمی قوای زمینی امپراتوری بریتانیا و کشورهای مشترک‌المنافع می‌گوید که بعد از اغتشاش، انگلیس‌ها جنرال نادرخان را به حیث شاه جدید نصب نمودند.

متن انگلیسی:

Amanullah proclaimed himself Shah' in ۱۹۲۷, but his westernization programme provoked the Muslim Imams

and he was forced to flee in ۱۹۹۹. After a chaotic interlude, the British installed Gen. Nadir Khan as the new King, but he too alienated the clergy and he was assassinated.

ترجمه:

امان‌الله خان در سال ۱۹۲۷ خودش را شاه اعلان کرد اما برنامه‌های پذیرفتن تمدن غربی اش امامان مسلمان را برانگیخت و مجبورش ساخت در سال ۱۹۲۹ بعد از یک دورهٔ هرج و مرج، انگلیس‌ها جنرال نادرخان را به حیث پادشاه جدید نصب کردند اما او نیز از روحانیون دوری اختیار کرد و در سال ۱۹۳۳ به قتل رسید.*

یکی از اهداف مهم انگلیس‌ها در رابطه با قبایل سرحد آزاد، جلوگیری از مبارزات آزادی طلبانه قبایل سرحد آزاد بود. سردار هاشم‌خان و برادرانش نادرخان و شاه‌محمود خان با داشتن مناسبات بسیار نزدیک با این قبایل، هم در دورهٔ سلطنت غازی امان‌الله خان و هم بعد از آن خدمات بس ارزنده‌ای را درین راستا انجام داده‌اند. توجه کنید به نمونه، بازهم از اسناد محرمانه استخبارات هند:

رابور محرمانه نظامی راجع به منطقه مهمند که از طرف فرماندهی عمومی ارتش هند بریتانوی در سال ۱۹۴۰ به نشر رسیده در صفحه ۲۵ می‌نویسد که حاجی ترنگزئی در اوایل سال ۱۹۳۸ میلادی وفات نموده و پادشاه گل اول بصورت عمومی مورد قبول قرار گرفت. بعد از مرگ حاجی، مناسبات بین مهمندهای علیا و سفلی به صورت مداوم بهبود یافت (حملات مهمندهای قبایلی بر مناطق شهری کاهش یافت) نفوذ والا حضرت محمد هاشم‌خان صدراعظم افغانستان هم در بهبود اوضاع مناطق مهمند نقش بارزی داشت.

* تاریخ اعلان پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان اشتباهاً ۱۹۲۷ میلادی نوشته شده، امان‌الله خان در سال ۱۹۱۸ خود را پادشاه افغانستان اعلان نمود. (مؤلف)

وی به حیث دوست شخصی، بادشاه گل را در مواقع مختلف به کابل دعوت نموده، در امور بین‌المللی آموزش داده و تنگ‌نظری وی را در مخالفت با بریتانیا تغییر داد.

بادشاه گل حالا به اهمیت همبستگی قبایل در قبال مقاومت به مقابل تجاوز خارجی پی برده و مشغول آماده ساختن هم میهنانش به مقابل تهاجم از سمت شمال می‌باشد.

پی‌مورد نمی‌دانم اگر برخی از روایاتی را در رابطه با توطئه‌های انگلیس برای برانداختن سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان غازی از یادداشت‌های مرحوم سید محمدسرور خان کنری درین مختصر تذکر داده، یکبار دیگر جهت معلومات بیشتر مردم شریف کشور خود تفصیل بدهم. در یادداشت آمده که:

ممکن عده زیادی از هم‌وطنان گرامی ما اطلاع داشته باشند که به سلطنت رسیدن سپه‌سالار محمدنادرخان یک امر اتفاقی نبوده، دستگاه استعماری انگلیس چه در کسب شهرت و چه در رساندن سردار محمدنادرخان و خانواده اش به قدرت، نقش برانزنده ای داشت.

برای شناسائی بهتر این خانواده (خاندان طلائی، آل یحیی، مصاحبان) و ریشه‌های تاریخی ارتباط آن با انگلیس‌ها، هم‌وطنان گرامی ما می‌توانند در اثر ذیل را مطالعه فرمایند:

۱. «تاریخ سکوت را می‌شکند: نادر چگونه به پادشاهی رسید؟» به قلم سیدقاسم رشتیا (با نام مستعار سیدال یوسفزی) ۲۶ میزان ۱۳۷۸ خورشیدی، چاپ مرکز نشراتی میوند، سبا کتابخانه. این اثر قبلاً در شماره های ۱۳۵-۱۷۶ روزنامه انیس در سال ۱۳۵۷ خورشیدی هم به نشر رسیده است.

۲. «نادرخان و خاندان او» به قلم پوهاند عبدالحی حبیبی (با نام مستعار مهاجر افغان) چاپ ۲۰۰۱ میلادی، پشاور این اثر قبلاً هم به تاریخ اول سپتمبر ۱۹۵۱ میلادی در نشریه جمهوری اسلام به نشر رسیده است. زمانی

که شادروان حبیبی در پشاور جمهوریت موقت افغانستان را اعلان کرد و به نشر جریده افغانستان آزاد» پرداخته بود.)
این دو رساله از آدرس اینترنتی:

www.zamanifamily.com

بدست آمده می‌تواند.

در یادداشت علاوه گردیده که در رابطه با ارتباطات سردار محمدهاشم‌خان و خانواده اش، من بدون آن که خود تبصره‌ای نموده باشم، توجه شما را به چند مثال به حیث مشتمت جو نمونه خروار از اسناد استخبارات انگلیس جلب می‌کنم و قضاوت را به شما می‌سپارم.

حمایت مخفیانه از پالیسی‌های انگلیس در دربار امیر حبیب‌الله خان

مسئله وارد شدن در جنگ به طرفداری ترک‌ها علیه انگلیس‌ها در دوران جنگ جهانی اول، دربار امیر حبیب‌الله خان و حلقه‌های حاکمه را به دو گروه مختلف می‌توان تقسیم نمود:

در گروه هوادار انگلیس‌ها یا به عبارت دیگر، گروهی که می‌خواست در جنگ بی‌طرف باقی بماند، خود امیر، عبدالقدوس خان اعتمادالدوله (صدراعظم) بی‌بی حلیمه، بیوه بسیار فعال امیر عبدالرحمن خان (نواسه امیر دوست محمد خان) و تعدادی از تاجران شامل بودند که با هند برتانوی تجارت داشتند.

در گروه دوم یا به اصطلاح حزب جنگ، نخست سنت‌گرایان تحت رهبری سردار نصرالله خان، قاضی القضاة حاجی عبدالرزاق خان که توسط روحانیون و رهبران قبایلی حمایت می‌شد، و ثانیاً تجدد طلبان تحت رهبری محمود طرزی و امان‌الله خان شامل بودند (اوستا اولیسن ۱۹۹۰ صفحه ۱۰).

اما اسناد محرمانه استخبارات انگلیس روشن می‌سازد که موقف نادرخان و برادرانش کاملاً روشن نبود. آنها طرفدار منافع انگلیس، یعنی بی‌طرفی در جنگ بودند، ولی با ترس از این که به طرفداری از انگلیس‌ها متهم نشوند، موقف شان را به گونه فورمول بندی نمودند که از تصامیم امیر حبیب‌الله خان پیروی خواهند نمود. نادرخان و اعضای دیگر خانواده مصاحبان بعد نیز کوشیدند تا از جنگ‌های قبایل آزاد علیه انگلیس‌ها جلوگیری کنند.

پخش تبلیغات زهر آگین سردار محمدهاشم خان علیه غازی امان‌الله خان در بین قبایل مهمند:

یادداشت محرمانه شماره ۷ اداره استخبارات ایالت سرحدی شمالغربی انگلیس‌ها برای هفته که به تاریخ ۱۵ فروری ۱۹۲۳ ختم می‌شود، در پراگراف ۸۴ خود گزارش می‌دهد که: مکاتباتی که بین نایب‌سالار محمدهاشم خان و یک ملک افغان از قوم مهمند دیده شده، می‌رساند که

قبایل سمت مشرقی در تابستان سال ۱۹۲۲ در قصبه‌های مبنی بر انحراف امیر، وزرا و علمای کابل از رعایت راه صریح اسلام و پیگیری نوآوری و پیشرفت‌های بی‌خدایان برآشفته شده اند، محمدهاشم‌خان در ماه سپتمبر، به طرف معامله اش اطمینان داده و از او خواسته است تا در مورد نادرستی عقیده مذهبی و عدم حمایت از تعلیمات امیر تبلیغ کند.

نگرانی اعلیحضرت امان‌الله خان در رابطه با تخریب اوضاع توسط سردار محمدهاشم خان

یادداشت محرمانه شماره ۱۴ اداره استخبارات ایالت سرحدی شمال غربی برای یک هفته که به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ میلادی ختم می‌شود، در پراگراف شماره ۱۹۸ خود گزارش می‌دهد که امیر ظاهراً از اقدامات مانع شونده حاکم اعلی جلال‌آباد که تنها باعث تشدید مقاومت و رکود پالیسی‌های بدنام (منظور اصلاحات اجتماعی) امیر شده است، نگران می‌باشد. قصد امیر برای برطرفی حاکم اعلی از جلال‌آباد آشکار بوده و اخیراً به وی دو دستور صادر نموده تا در مورد شینواری‌ها و دیگران، لحن اش را معتدل‌تر ساخته و از روش آشتی دادن کار بگیرد.

درین زمینه حاکم اعلی جرگه غازیان را رها نموده و در عوض اش در رابطه با قتل دو سپاهی افغان، چند تن از سنگو خیل را بازداشت نموده است. اما ملایمت وی (محمدهاشم خان) در همین جا خاتمه می‌یابد. چون معاون کمیشنر پشاور درین اواخر اطلاعاتی را بدست آورده بود که وی در ملاقات با یک جرگه کوداخلیل و عیسی خیل (اقوام جنگجویی که علیه انگلیس‌ها مبارزه مسلحانه می‌کردند و از دوستان و هم سنگران نزدیک میرزمان خان کتری بودند) از آتش مزاجی و بدرفتاری کار گرفته و آنها را تهدید نموده اند که با اقدامات جزائی لشکر کشی مشترک افغان و انگلیس مواجه خواهند شد. در عوض مهمندی‌ها از این که به داؤد شاه پناه داده باشند، انکار نموده اما به وضاحت اظهار داشتند که اگر داؤد شاه را هم دستگیر کنند، هیچ وقت به حاکم اعلی او را نخواهد سپرد.

داؤد شاه و اردالی دو تن از شینواری‌های سنگوخیل بودند که به تاریخ ۸

اپریل ۱۹۲۳ دو نفر از صاحب‌منصبان عسکری ارتش بریتانیه به نام‌های اور و اندرسن را که مامور امنیت ساختمان خط ریل در دره خیر بودند، به قتل رسانیده بودند.

زیرکی نادرخان در راه کسب قدرت

آقای نصیر مهرین پژوهشگر چیره دست و محقق وقایع تاریخی در افغانستان در رساله ای زیر عنوان (استبداد شناسی نادرشاه) با مکتبی بر چگونگی قربانی شدن عبدالرحمن خان لودین طی یک سلسله روشنی اندازی‌ها بر نهفته‌های تاریخ کشور از قول داکتر اکرم عثمان به استناد دست نویس انتشار نیافته پدرش، غلام‌فاروق خان عثمان، به نکته جالبی درین زمینه اشاره نموده، می‌نویسد:

از دفتر خاطرات غلام‌فاروق خان عثمان که در جریان اقدامات محمد نادرشاه، هنگام ورودش به ولایت جنوبی (ولایت پکتیا، پکتیکا و خوست فعلی) مرحله به مرحله با او همگام بود، بر می‌آید که نادرشاه با هوشیاری و تدبیر تمام، موانع را از سر راهش برداشت.

سپس او این خاطره پدرش را به سان نمونه‌ای از چنان تدابیر او به نقل گرفته، نوشته است:

در ایستگاه‌های قطار دهلی و لاهور مستقبلین زیادی که شمار تقریبی آنها به هفت هشت هزار نفر می‌رسید، به پیشواز سپه‌سالار محمدنادرخان حاضر شده بودند. در پیشاور نیز مردم از موکب او و هیأت همراهش با گرمجوشی استقبال کردند، ام ای حکیم چسر و دکتور غلام‌محمد هندی ساکن منطقه صدر پیشاور، ره‌ایشگاه آبرومندی برای اقامت سپه‌سالار و همراهانش آماده کرده بودند.

پیشاوری‌ها با شعارهای زنده باد امان‌الله خان و زنده باد نادرخان از آنها پذیرایی کردند، درین وقت والی علی‌احمد خان از طریق مهمند وارد پیشاور شده و در (دین هتل) اقامت می‌گزید.

شنیدم که او را ملک قیس و اهالی شینواری غارت کرده اند، چه مدعی تاج

و تخت افغانستان بود و شینواری‌ها که دیگر از او روگردان شده بودند، به سختی تاراجش کردند و حاضر نشدند که به او بیعت بدهند.

سپه‌سالار محمدنادرخان مرا ماموریت داد که به دیدنش بروم و مقصدش را از آمدن به پیشاور جويا شوم.

والی علی‌احمد خان توسط من به سپه‌سالار محمدنادرخان پیشنهاد کرد که باید به اتفاق یکدیگر، به خاطر نجات افغانستان سعی به خرج دهند، فرقی نمی‌کند که ریاست کشور از آن من باشد یا از سپه‌سالار نادر خان.

وقتی که من آن پیشنهاد را به نادرخان رسانیدم، پوزخند زد و هیچ نگفت.

یکی از علل شادمانی مردم پیشاور شایعه‌ای بود که می‌گفتند سپه‌سالار نادرخان مصمم است پادشاهی را به اعلیحضرت امان‌الله خان برگرداند.

داکتر اکرم عثمان ازین یادداشت پدرش نتیجه می‌گیرد که از قرائن و پس منظر زندگی نادرخان و برادرانش برمی‌آید که آنها از دیرگاه در فکر تصاحب قدرت سیاسی بودند و گام به گام چنان آرمانی را دنبال می‌کردند. در پایان این گفتار داکتر اکرم عثمان، آقای نصیر مهرین علاوه می‌کند که به تأیید این سخن می‌توان به چند مورد دیگر نیز اشاره نمود که مکنونات تزویرآمیز نادرخان را به وضاحت کامل نشان می‌دهد. مراجعه شود به رساله استبداد شناسی نادرشاه.

دست داشتن سپه‌سالار نادرشاه در اغتشاش منگل:

یادداشت محرمانه شماره ۲۹ اداره استخبارات ریاست سرحدی شمال غربی برای هفته که به تاریخ ۹ اگست ۱۹۲۳ ختم می‌شود، در پراگراف شماره ۳۸۰ خود گزارش می‌دهد که در سمت جنوبی مزاحمت به صورت عمومی به زد و خورد بین دسته‌های منگل و قبایل دیگر محدود مانده است. اما قدرت حاکم اعلی به صورت دوام دار مورد تمسخر قرار گرفته و علایمی که بیشتر از یک سؤظن است، نشان می‌دهد که نادرخان درین ماجرا دست داشته باشد. چرا که وی اقرار کرده است که با امیرالدین خان بنابر خلق کردن مشکلات برای جنرال عمر که از طرف وی با زحمات زیاد انتصاب

شده است، خشمناک است.

تعهد سپه‌سالار محمدنادرخان به همکاری با انگلیس‌ها قبل از اغتشاش منگل:

همفریز وزیر مختار انگلیس‌ها، در کابل در گزارش مفصل شماره ۱۴ مورخ ۱۶ جون ۱۹۲۳ خود از ملاقات خصوصی که بین وی و سپه‌سالار محمدنادرخان بعد از دعوت شام ۱۳ جون در سفارت انگلیس صورت گرفته، اطلاع داده که نادرخان به وی وعده داده است که با تمام قوایش تلاش خواهد ورزید تا دولت افغانستان برای بهبود مناسبات به انگلیس‌ها اطمینان بدهد.

وی (نادر خان) در رابطه با شکایات انگلیس‌ها در مورد توقیف و مجازات جنایت کاران منفور (اصطلاحی که انگلیس‌ها به جنگ جویان حمله کننده بر تأسیسات و پایگاه‌های انگلیس مانند عجب خان آفریدی و داؤد شاه به کار می‌برد) لحن تند، ظالمانه و ناسزاگویانه مطبوعات نیمه رسمی افغان و از بین بردن توطنه‌های ضد انگلیس در سرحد وزیرستان می‌گوید که با وجود هیجان عظیمی که به اثر واقعه بمباردمان (توچی) ایجاد شده است، تلاش‌های بی‌نظیری را برای برآورده ساختن خواسته‌های من (همفریز) به خرج داده است. مثلاً توقیف داؤد شاه و اردالی توأم با برطرف ساختن مدیر جریده مشرقی کدام دست‌آورد عادی نبود.

همچنان قاتلین کوهات (منظور عجب خان آفریدی و همکارانش اند که در اپریل ۱۹۲۳ میلادی به قصد کشتن یکی از افسران نظامی انگلیس به یکی از قطعات نظامی در کوهات داخل شد و در جریان این حمله، عوض افسر انگلیس، خانمش کشته شد و دخترش توسط عجب خان آفریدی گروگان گرفته شد) دشمنان امیر تلقی شده و برای دستگیری شان، در صورتی که در قلمرو افغانستان دیده شوند، احکام شدید صادر شده است.

گزارش می‌افزاید که: نادرخان صمیمانه از همفریز تقاضا نموده است تا برای توجیه کردن گرایش فعلی امیر در انظار مردم، بریتانیای کبیر باید از

خود یک حرکت سخاوتمندانه نشان دهد. طور مثال او گفت که پرواز یک طیاره واحد از هند و هدیه دادن آن به امیر، به مردم افغانستان تأثیر شگفت‌آوری خواهد داشت.

توطئه برای تعویض اعلیحضرت امان‌الله خان توسط انگلیس‌ها:

اسناد متعدد ادارهٔ استخبارات هند بریتانوی نشان دهنده آنست که انگلیس‌ها بعد از شکست اغتشاش خوست، در فکر کودتا و تعویض غازی امان‌الله خان توسط یکی از اشخاص مورد نظرشان بودند.

یکی از این اسناد، تلگرام شماره ۸۱ مؤرخ ۲ جون ۱۹۲۷ میلادی از کابل است که در رابطه با عواقب چنین پیش آمد، چانس نادرخان و موقف مادر پرنفوذ غازی امان‌الله خان ابراز نظر می‌کند.

مستر گولد درین تلگرام می‌نویسد که:

اول، من هیچ دلیلی ندارم تصور کنم تا علیا حضرت (مادر غازی امان‌الله خان علیه فرزند مقربش (در مخالفت با توطئه به مقابلش) سهم بگیرد، مگر این که امیر راهی را انتخاب کند که به نظر وی مهلک ثابت شود و با تمام نفوذش نتواند وی را منصرف سازد. اگر امان‌الله قربانی یک کودتا شود، وی شاید نسبت به عنایت‌الله خان و یا فرد دیگری از خانواده پاینده خان، برادر زاده و دامادش علی‌احمد خان را ترجیح دهد.

دوم، قرار معلومات من، روابط علی‌احمد خان با خانواده سلطان محمد خیلی دوستانه نیست و او هم با ائتلاف با این خانواده مایل نخواهد شد، مگر این که یک تهدید پایدار به مقابلش باشد.

تلاش برانداختن فرقه استقلال و تجدد و ارتباط آن با نقشه‌های

فرزندان سردار ایوب خان

در فبروری ۱۹۲۷ (پ ۲۷/۹۹۰) راپور داده شده بود که پسر ارشد ایوب خان نواسهٔ سومین پسر امیر شیرعلی خان، توسط دستهٔ از قندهار دعوت شده است تا قیام علیه شاه را رهبری کند. حالا به نظر می‌رسد که

استخبارات از شخصی به نام حاجی دوست محمد شنیده است که این توطئه ملاها توسط فضل عمر، حضرت صاحب شوربازار کابل سازمان یافته است، ادعا می‌شود که وی در جملهٔ عدۀ دیگر با عبدالعزیز وزیر حربیه، شیراحمد رئیس شورا که فعلاً شاه امان‌الله را همراهی می‌کند، محمدعثمان خان سابق والی قندهار و یکی از حامیان ایوب خان در زمان زندگیش، در مکاتبه بوده است.

گفته می‌شود (صفحات ۲-۳) هدف براه انداختن فرقهٔ "جدید" (فرقه استقلال و تجدد که رئیس عمومی و بانی آن اعلیحضرت غازی امان‌الله خان بود) پیشرفت افغانستان در غیاب شاه است ... لس‌ت افغان‌های برجسته منسوب به این توطئه (صفحه ۱۵) که قرار بود قبل از هشتم مارچ آغاز شود، شامل شاه محمود، برادر نادرخان می‌باشد، کسی که همین حالا (پ ۱۰۷۹/۲۸) از نایب الحکومتی جلال‌آباد سبکدوش شده است.

قرارداد سری بین نادرشاه و حکومت بریتانیا:

در صفحه دوم یک سند خیلی محرمانه مؤرخ ۹ جون ۱۹۳۲ میلادی تحت عنوان شاه امان‌الله، گزارش داده شده که امان‌الله معتقد است که یک قرارداد سری بین نادرشاه و حکومت بریتانیا عقد شده که مطابق آن طرفین به توافق رسیده اند که هیچ اقدام مهمی بدون مشورت (وزیر مختار) بریتانیا در کابل صورت نخواهد گرفت. در بدل آن، حکومت بریتانیه موافقت کرده که سالانه دو صد هزار پوند سترلینگ مساعدت کند.

گفته می‌شود این توافق‌نامه در لندن توسط شاهولی خان برادر کوچک نادرشاه امضا شده، کسی که فعلاً در پاریس سفیر افغانستان می‌باشد. یقیناً هیچ کسی به غیر از این سفیر، شاه محمود، هاشم و یکی دو تن از اعضای فامیل از موجودیت این قرارداد اطلاع ندارند.

اگر این معلومات درست باشد، به احتمال اغلب خانم شاهولی خان که خواهر امان‌الله خان است، این اطلاعات را به وی رسانیده باشد ... امان‌الله همچنان از پیمانی برآشفته است که بین نادرشاه و شاه ابن سعود

پادشاه عربستان انعقاد یافته و هدف آن جلوگیری از تبلیغات خراب کارانه ایست که در حجاز صورت می‌گیرد. امان‌الله نتیجه می‌گیرد که هدف، وی و دسته همفکرانش می‌باشد و چون امیدوار بود برای بار دوم به حج در شهر مقدس برود، خشمگین است.

اغتشاش منگل و سپه‌سالار محمدنادر خان:

الف. یادداشت محرمانه شماره ۱۴ اداره استخبارات ایالت سرحدی شمال غربی برای هفته که به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ میلادی ختم می‌شود، در پراگراف شماره ۱۹۹ خود گزارش می‌دهد که تمام شواهد به یک نتیجه اشاره می‌کند و آن این که امیر فعلاً با یک موج عدم محبوبیت مواجه بوده که به شدت او را نگران ساخته است ... منگلی او را درین اواخر متهم ساخته اند که با خودش قادیانی بوده و یا هم تمایل شدیدی به این دسته مذهبی دارد.

علاوتاً یک بدگمانی عمومی‌ای هم موجود است که امیر قبيله خودش را نیز از نظر انداخته (منظور قطع امتیازات عده از سرداران کهنه کار می‌باشد که اگر این راپورها صحت داشته باشد، ازین احساس جنرال نادرخان به خوبی بهره برداری خواهد کرد. او که دوره نقاهتش را در جبل السراج سپری می‌کند، یک موقف بسیار شدید عدم همکاری را اختیار نموده است.

ب. به گزارش کاپی یادداشت محرمانه شماره ۱۷ مورخ ۱۶ می ۱۹۲۴ آتشۀ نظامی‌نماینده‌گی بریتانیا در کابل در رابطه با ناآرامی در خوست آمده است که سردار نادرخان تا حال نرفته است، اما امکانات این که بدین زودی‌ها مزاحمت در خوست تصفیه شود، چانس تجدید نظر به استعفای او از خدمت نظامی را کمتر کرده است و اما تا زمانی که وی و برادرانش شاهولی و شاه‌محمود در افغانستان و بدون ماموریت رسمی باشند، همیشه امکانات مزاحمت موجود است.

شایعات حاکیست که به دو نفر اخیرالذکر به زودی وظایفی داده خواهد شد.

ج. در ضمیمه یادداشت محرمانه شماره ۱۵ مورخ ۱۷ اپریل ۱۹۲۴ میلادی اداره استخبارات، تحت اغتشاش منگل در خوست، تلگرام های ۷۲۳۸ و ۷۹۷۸ ایالت سرحدی شمال غربی برای هفته که به تاریخ ۱۰ اپریل ۱۹۲۴ ختم می‌شود، آمده است که: به نظر می‌رسد که شورش یک مسئله بسیار جدی است. حکمران جدید خوست نمی‌تواند به مرکز حکومتی اش در متون برود و حکمران متقاعد هم نمی‌تواند بیرون برود.

طرح ارائه شده برای مذاکرات در رابطه با شکایات شورشیان به نظر می‌رسد که پیشرفت نموده باشد. قابل یادآوریست که به نظر می‌رسد یکی از علل کمک کننده به اغتشاش و یا احیای مجدد آن، مظنون بودن افراد قبایلی بر عزل نادر خان، قهرمان شان در کابل باشد. گمان آنها اگر چه به شکل اغراق آمیز است، چندان دور از هدف نیست. چنانچه او به پاریس فرستاده خواهد شد و برادرش فعلاً برای ماسکو تعیین شده است. (محل امضای د.ت. مونتیت ۲۴/۰۴/۲۴)

دشمنی طرفداران و هواخواهان اعلیحضرت امان‌الله خان با انگلیس‌ها و حمایت آنها از رژیم امانی، علل عمده کینه‌توزی‌ها و اختلافات خانواده مصباحیان را با آنها تشکیل می‌دهد.

برای برآورده ساختن اهداف ستراتیژیک و سیاسی انگلیس‌ها در منطقه، سردار محمدهاشم‌خان و خانواده اش از طرق مختلف مانع کسانی می‌شدند که سد راه اهداف شان قرار می‌گرفتند. یک تن از آن جمله، غازی میرزمان‌خان کنری می‌باشد که اسناد راپورهای محرمانه استخباراتی انگلیس نشان می‌دهد که ایشان در زمره این اشخاص قرار داشت.

۱- قبل از استقلال، شرکت در جنگ‌های آزادی بخش ماورای خط تحمیلی دیورند، در رابطه با شرکت غازی میرزمان‌خان در مبارزات مسلحانه جنگجویان مهمند، دو نویسنده پاکستانی به نام‌های عزیز جاوید و داکتر جهانزیب خلیل به حواله روزنامه استخبارات کمشنر عالی (صفحه ۲۰۵ شماره ۳۶) و روزنامه استخبارات معاون کمشنر صفحه ۲۵۲ شماره ۳۷) در آرشیف پشاور می‌نویسند که:

حاجی صاحب ترنگزئی از میرصاحب جان پاچای اسلام پور و ملک میرزمان خان کنری درخواست نمود تا با لشکر غازیان افغانستان به کمک شان برسند. به جواب این درخواست یک لشکر جنگجویان افغان آماده و در هفته دوم ماه سپتمبر ۱۹۱۵ به منطقه (لکرو) رسیدند.

به تاریخ ۱۵ سپتمبر ۱۹۱۵ یک جرگه بزرگ به اشتراک سران اقوام صافی، میتی، موسی خیل، کوداخیل، بییزی و خویزی دایر و یک پلان جامعی برای حمله بر قوای انگلیس آماده و فیصله شد تا جنگ آغاز گردد.

بعد ازین حمله جنگجویان بر پوسته‌های انگلیس آغاز شد که در نتیجه آن به قوای انگلیس تلفات جانی و مالی زیادی وارد شد. در مقابل قوای انگلیس حکم بمباری و تخریب قریه برهان خیل را صادر کردند. جنگجویان روحیات شان را نباخته و شب بعدی در منطقه د افغانان (کنگره) بر قوای انگلیس حمله کردند. قوای انگلیس شکست خورده و مجبور به عقب‌نشینی شدند ولی حین فرار بعضی از قرای مهمند را به آتش کشیدند.

در مورد نقش بارز غازی میرزمان خان کنری در جنگ سوم افغان و انگلیس و باقی کارنامه‌های ایشان می‌توان از کتاب: «جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهه فراموش شده چترال و کنر» که به قلم توانای دکتور عبدالرحمن زمانی نوشته شده، معلومات مفصلی را به دست آورد.

اراده و وصلت و خویشی نادرشاه با خانواده چرخي

قرار گفته‌های محترمه شاه‌بی همسر عموم جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي و مادرم در زندان‌های سرای بادام و سرای علی خان، زمانی که اخیراً مرحوم عموم در کابل حضور داشت، و طوری که قبلاً در مورد مقرری ایشان به سفارت جاپان شرحی درین تألیف رفته است، منتظر صدور فرمان مقرری خود بود، چندین بار مادر محمداؤد خان به هدایت نادرشاه و به منظور طلبگاری یکی از دختران جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي به نام کبرا جان، به منزل ما واقع جاده اندرابی آمده و موضوع خواستگاری کبرا جان را برای پسر خود محمداؤد خان در میان می‌گذاشت. ولی این خواسته

علی‌العجاله از طرف خانواده چرخي به علت این که در اصل به این وصلت راضی نبودند، به بهانه‌های مختلف طرف قبول واقع شده نمی‌توانست.

مادر محمداؤد خان مگر این گونه جوابات منفی را که به دست می‌آورد، جدی نه پنداشته، جزء رسم و رواج خانواده‌ها می‌دانست که معمولاً در مراحل اول هر خانواده به یک وصلت راضی نمی‌شوند و طوری که در افغانستان رواج است، بعضاً این مدت خواستگاری‌ها ماه‌ها و حتی سال دوام پیدا می‌کند.

بنابراین بعد از یکی دو مرتبه دیگری که این گونه مراجعات صورت گرفت، بالاخره عمومی مرحوم جنرال غلام‌جیلانی خان برای همسرش هدایت داد تا دامن این رفت و آمدها را قطع نماید و به مادر محمداؤد خان حالی سازد که برادر بزرگش، منظور از غلام‌نبی خان چرخي بود، هنوز در خارج مملکت می‌باشد و مشارالیه یگانه کسی است که اختیار اولاد خانواده به دست او تعلق دارد، لهذا ما را معذور دارید و بیشتر خودرا زحمت ندهید.

جزئیات بیشتر این مصاحبات، اتفاقاً به یادم نیست، ولی اینقدر به خاطر دارم که: مرحومه همسر عمومی می‌گفت: از شنیدن این سخن، والدۀ داؤد خان خوشش نیامد و به طور طنز آمیزی یک ضرب‌المثل پشتو را به زبان آورده گفت، عجب است! ژیره زما واک بی د ملا! (یعنی ریش مال من است ولی اختیارش از ملا می‌باشد).

درینجا یک نکته دیگری را که شگفت به نظر می‌آید، نیز باید متذکر شوم که در جریان این خواستگاری از یک دوشیزه خانواده چرخي برای محمداؤد خان توسط مادر وی، سردار احمدشاه خان وزیر دربار سلطنتی و خسر شهزاده ظاهر نیز طلبگار همین دختر بوده و از جانب او هم وقتاً فوقتاً مراجعات خواستگاری صورت می‌گرفت.

همچنان گفته می‌شد که جناب حضرت فضل عمر نور المشایخ هم یکی دو مرتبه این موضوع را وساطت نموده و اصرار داشت اسباب قناعت عمومی جنرال غلام‌جیلانی خان را فراهم بسازد تا این وصلت را قبول نماید و صبیبه

خود را برای محمد داؤد خان نامزد سازد.

مگر همه تلاش‌ها درین راستا بی‌نتیجه مانده و بالاخره معامله خویشی صورت نگرفت. در آن فرصت که هنوز عمومی بزرگم غلام‌نبی خان چرخ در کشور ترکیه اقامت داشت و نادرشاه برادرش شاه‌ولی خان را نزد او نفرستاده بود، در مورد این عمل نادرشاه قضاوت نمودن مشکل به نظر می‌آمد.

از یک طرف اگر مفکوره او را مبنی بر این که در اثر وصلت دو خانواده، بسیاری از کشیدگی‌ها و غلط فهمی‌ها از بین رفته و موجب همکاری دو طرف می‌شود، تعبیر نمائیم، می‌توان حمل بر یک حسن نیت او نمود. از جانب دیگر، این حرکت را یکی از دسایس تطمیع‌کننده وی هم می‌توان شمار کرد.

به هر صورت، کارروائی‌های بعدی نادرشاه در قسمت شخصیت‌های روشنفکر ملی و وطن دوست کشور به صورت عموم و در حصه خانواده چرخ به خصوص، نظر دومی را به اثبات رسانیده، نزد مردم افغانستان واضح گردید که نامبرده زمانی که در افغانستان به قدرت رسید، به پیروی از شیوه تزویری و سیاست نیرنگ و حيله‌گری فرمان دهندگان اصلی، پیوسته از خدعه، فریب و اغفال کار گرفته و پلان‌های شومش را در راه عقب‌گرائی‌ها و تفرقه‌اندازی‌ها بین مردم ساده دل افغانستان، یکی پی دیگری عملی نمود.

اولین صدای نادرخان از هند برتانوی

نادرشاه نخستین صدایش ۱۵۸ را از کشور هند برتانوی به مردم افغانستان مبنی بر اعاده سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان چنین بلند کرد:

اینجانب محمدنادر که یک خدمتگار دین و دولت اسلام هستم و خویشتن را بهی‌خواه همه مردم افغانستان میدانم، زمانی که در پاریس بودم، خبرهای وحشتناک افغانستان را شنیدم. هرچند در آن وقت بسیار مریض بودم ولی خدمت برای افغانستان در قدم اول اهمیت برای من بود.

همانا با عجله تمام از پاریس حرکت کردم و اینک به خواست خداوند، با وحدت و یک‌پارچگی قبایل و با درایت مردم ولایت جنوب و شرق افغانستان، به طرف کابل پیشروی نموده، شخص دیگری را که قادر باشد به کشور افغانستان، دین و ملت خدمت نماید، به شرط وحدت و رضایت مردم قبایل به پادشاهی انتخاب خواهم کرد.»

این خطابه، ضمیمه‌نامه هشتم نادرشاه عنوان اقوام جاجی بود. (سنزل نوید، افغانستان در عهد امانیه)

اما دیدیم که این صدا با پشتیبانی استعمار دولت برتانیه، ارتجاع تاریک نظران مذهبی داخلی و مساعدت قبایل همه باهم گره خورده و موجب غضب سلطنت، قتل نخبگان و خانواده‌ها، چور و چپاول و غارت مردم افغانستان و بقای پنجاه ساله زمامداری مطلقه یک خانواده حکمران به نام آل یحیی گردید.

خلاصه کلام، این همه جریانات و رویدادهای که به استناد اطلاعات رسمی و سری استخبارات هند برتانوی و اسناد استخبارات روسی درین مختصر ذکر گردید، اسباب و عواملی شده می‌توانند که برای خواننده عزیز یک ذهنیت روشن و طرز تفکر شفاف‌تری را در مورد قضایای افغانستان، و به خصوص راجع به دشمنان نهضت‌ها و پیشرفت‌های افغانستان وساطت نماید. از همین لحاظ قشر روشن فکران و آگاهان ما هنگامی که ازین معاملات مخفی و سرپوشیده نادرشاه و برادرانش با دولت انگلستان در آن زمان اطلاع پیدا کردند، اعتماد آنها نسبت به دولت سلب گردیده و در صف مخالفین قرار گرفتند و در نتیجه دولت نادرشاه از اراده مطلق‌العنانی کار گرفته و برای پیاده کردن دستورهای دیگر دولت متخاصم و برآوردن عقده‌های شخصی خود تا که توانست یک عده کثیری از اهل خیره و جوانان وطن خواه و ملت دوست را به انواع اعمال وحشیانه اعدام، و یک عده دیگری را که تا یک اندازه درین تألیف درباره آنها معلومات داده شده، راهی زندان‌های طویل‌المدت گردانید.

ولی با انجام جنایات فوق، دولت نادرشاه و اخلاف آن هم از آغاز سلطنت

برگی چند از نهفته‌های تاریخ در افغانستان

تا فرجام نتوانست از اعتبار و اعتماد ملت برخوردار، و یک دولت مطلوب گردد.

زندانیان سیاسی دوره نادرشاه و هاشم خان

تعداد ذکور زندانیان سیاسی زندان‌های ارگ، دهمزنگ، سرای موتی و کوتوالی

۱. عبدالهادی خان داوی
۲. حاجی محمدانور خان بسمل
۳. نایب‌سالار جانباز خان چرخي
۴. محمدعمر خان چرخي برادر جانباز خان چرخي
۵. محمدعثمان خان چرخي برادر جانباز خان چرخي
۶. پیرمحمد خان چرخي پسر جانباز خان چرخي
۷. محمدعلم خان چرخي پسر جانباز خان چرخي
۸. محمدیحیی جان چرخي پسر جانباز خان چرخي
۹. عبدالرحمن جان چرخي پسر جانباز خان چرخي
۱۰. محمدعمر خان تاتا
۱۱. محمدامین خان سفیر
۱۲. عبدالشکور داوی
۱۳. محمدسعید خان
۱۴. میر سیدقاسم خان
۱۵. احمدجان رحمانی
۱۶. عبدالله خان منصورى
۱۷. محمدعمر خان پیلوت
۱۸. فیض محمد خان ناصری
۱۹. فتح محمد خان فرقه‌مشر
۲۰. لالا سید میر خان
۲۱. حبیب‌الله خان سرمامور
۲۲. غلام دستگیر خان قلعه بیگی
۲۳. عبدالصبور خان غفوری
۲۴. عبدالغنی معلم
۲۵. هاشم خان کارمند وزارت خارجه

۲۶. محمد امیر خان ترجمان
۲۷. قاری محمد ابراهیم خان صفا
۲۸. محمد ظاهر خان بسمل
۲۹. محمد اسلم خان بسمل
۳۰. محمد نعیم خان بسمل
۳۱. محمد هاشم خان اختر
۳۲. محمد اکبر خان اختر
۳۳. محمد اسماعیل خان سودا
۳۴. محمد اسماعیل خان پسر خلیفه نسیم
۳۵. محمد نسیم خان
۳۶. محمد یوسف خان حقیقی
۳۷. عبدالغفار خان سرحددار
۳۸. عبدالغفور خان برادر سرحددار
۳۹. میر غلام محمد غبار
۴۰. محمد سرور خان جويا
۴۱. حسن خان جويا
۴۲. سعدالدین خان بها
۴۳. عبدالعزیز خان قندهاری مشهور به بابہ مطبوعات
۴۴. عبدالرحمن خان کارمند وزارت خارجه
۴۵. غلام رضا خان ترجمان
۴۶. سید احمد خان نایب‌سالار پسر شاه‌نور خان هزاره
۴۷. غلام حیدر خان برادرش
۴۸. لالا محمد ایوب خان
۴۹. غلام نبی خان فرقه‌مشر معروف به چپه شاخ
۵۰. میر فتح محمد خان فرقه‌مشر
۵۱. نبی جان منصوری
۵۲. ماما غلام‌انور خان
۵۳. عبیدالله جان پسر ماما غلام‌انور خان
۵۴. محمد جعفر خان ایوبی

۵۵. محمد اکرم خان
۵۶. عبدالحکیم خان رستاقی
۵۷. غلام محی‌الدین خان انیس
۵۸. محمد خالد خان انیس
۵۹. فقیر جان پنجشیری
۶۰. محمد عثمان خان ترجمان
۶۱. محمد علی خان ترجمان
۶۲. محمد عمر خان معلم
۶۳. محمد حیدر جان نیسال
۶۴. پاینده محمد خان کارمند وزارت خارجه
۶۵. محمد اکبر خان پروانی
۶۶. کرنیل حبش خان
۶۷. صالح محمد خان پرونتا
۶۸. محمد ابراهیم خان
۶۹. محمد ایوب خان غوربندی
۷۰. محمد کبیر خان غوربندی
۷۱. محمد زبیر خان شاغاسی
۷۲. حبیب‌الله خان شاغاسی
۷۳. احمد شاه خان رئیس
۷۴. گل احمد خان حاکم
۷۵. عبدالاحد فدایی
۷۶. غلام فاروق خان تلگرافی
۷۷. عارف خان تلگرافی
۷۸. حبیب‌الله خان تلگرافی
۷۹. غلام صدیق خان تلگرافی
۸۰. رحیم وردی خان تلگرافی
۸۱. عبدالاحد خان رسام
۸۲. محمد ابراهیم خان خلیل
۸۳. فیض محمد خان کارمند وزارت خارجه

۸۴. سیدامیر خان فرقه‌مشر
۸۵. ملک قیس خان و پسرانش
۸۶. پسران میرزمان خان
۸۷. محمدیونس خان مهندس
۸۸. ملک اصغر خان
۸۹. میرزا شیراحمد خان
۹۰. حاجی عبدالخالق خان معاون بلدیہ
۹۱. عبدالحمید خان مشهور به قندی آقا
۹۲. محمدنبی خان برادر قندی آقا
۹۳. محمدامان خان فراش‌باشی
۹۴. غلام‌صفدر خان اعتمادی
۹۵. محمدشریف خان ضیائی
۹۶. محمدعثمان خان مغازه دار
۹۷. غلام‌غوٹ خان افسر
۹۸. شیرمحمد خان انجنیر
۹۹. غلام‌صدیق خان توخی
۱۰۰. غلام‌غوٹ خان توخی
۱۰۱. غلام‌محبوب خان توخی
۱۰۲. عظامحمد خان پسر خاله عبدالخالق
۱۰۳. حکیم اسلم مهاجر
۱۰۴. محمدرضا خان سنجری
۱۰۵. حیدرعلی خان متعلم قزلباش
۱۰۶. محمدمنیر خان منشی‌زاده
۱۰۷. محمدکبیر خان منشی‌زاده
۱۰۸. محمدکریم خان منشی‌زاده
۱۰۹. عبدالله خان منشی‌زاده (شور)
۱۱۰. داد محمد خان کوریر
۱۱۱. محمدرحیم خان کوریر
۱۱۲. غلام‌محمد خان متعلم

۱۱۳. قربان‌علی خان پیزاردوز
۱۱۴. سید عبدالله خان
۱۱۵. صوفی فرنی هوتلی برادر سید عبدالله خان
۱۱۶. عبدالودود خان انجنیر
۱۱۷. میرزا عبدالقیوم خان مدیر بودجه
۱۱۸. عبدالکریم خان
۱۱۹. اعظم‌خواجه خان
۱۲۰. محمدنعیم خان هوتکی
۱۲۱. شاه‌رخ میرزا
۱۲۲. عبدالصبور لغمانی
۱۲۳. سید غلام‌حیدر پاچا
۱۲۴. عبدالرزاق خان
۱۲۵. محمدکریم خان حاکم اعلی
۱۲۶. محمدحسین خان معاون لیسه استقلال
۱۲۷. ماما عبدالواحد خان دگروال
۱۲۸. صفرعلی خان امنی
۱۲۹. محمداسحق خان امنی
۱۳۰. عبدالقدیر خان کوهدامنی
۱۳۱. محمدعزیز خان کوهدامنی
۱۳۲. عبدالله جان متعلم مکتب نجات
۱۳۳. محمدکریم خان کابلی
۱۳۴. محمدعزیز خان توخی
۱۳۵. محمداسحق خان هزاره
۱۳۶. محمداسحق خان شاغاسی
۱۳۷. محمدامان خان شاغاسی
۱۳۸. غلام‌حیدر خان برادر محمود خان
۱۳۹. عبدالغنی خان ترجمان
۱۴۰. سید حسن خان فرقه‌مشر کنری
۱۴۱. کرنیل شریف خان

۱۴۲. غلام‌غوٚٚ خان رشاد
۱۴۳. محمدناصر خان رشاد
۱۴۴. محمدیعقوب خان غندمشر تویچی
۱۴۵. لالا کرنیل للندری
۱۴۶. غلام حضرت پسر لالا کرنیل
۱۴۷. غلام دستگیر پسر کرنیل
۱۴۸. عبدالوهاب خان
۱۴۹. عبدالغفار خان پسر عبدالوهاب خان
۱۵۰. میر محمدنعیم خان هزاره
۱۵۱. عبدالصمد صدیق پسر غلام صدیق خان چرخي
۱۵۲. عبدالغفار صدیق پسر غلام صدیق خان چرخي
۱۵۳. غلام دستگیر صدیق پسر غلام صدیق خان چرخي
۱۵۴. خالد صدیق (مؤلف) پسر غلام صدیق خان چرخي
۱۵۵. عبدالعظیم پسر عبدالعزیز خان چرخي
۱۵۶. عبدالله پسر مولاداد خان عموی عبدالخالق
۱۵۷. عبدالرحمن پسر مولاداد خان عموی عبدالخالق
۱۵۸. متفه سنگه از سکه های هندوستان
۱۵۹. میر عنایت‌الله خان
۱۶۰. عبدالحمید پسر عبدالعزیز خان، در سرای بادام فوت
گردید
۱۶۱. عبدالحبیب پسر عبدالعزیز خان، در سرای بادام فوت
گردید
۱۶۲. محمد حکیم داماد جانباز خان چرخي، در محبس ارگ
فوت گردید
۱۶۳. محمد امین خان، برادر تاتا

تعداد زندانیان سیاسی انات خانواده چرخي در زندان‌های سرای بادام،
سرای علی خان و قلعه‌چه:

۱. وزیر بیگم ملقب به شیرین بی بی همسر غلام‌نبي خان چرخي
۲. مریم ملقب به کوکو جان همسر غلام‌نبي خان چرخي
۳. بی بی جان ملقب به خواهر پادشاه خان همسر غلام‌نبي خان
چرخي
۴. شاه بی بی ملقب به خواهر اصیل خان همسر غلام‌نبي خان چرخي
۵. ماه پرور ملقب به شاه بی بی همسر غلام‌جیلانی خان چرخي
۶. گل‌شاه ملقب به شیرین بوبو همسر عبدالعزیز خان چرخي
۷. هاجر ملقب به شیرین گل همسر عبدالعزیز خان چرخي
۸. میرمن ملقب به کوکوگل همسر غلام‌صدیق خان چرخي
۹. شاه‌گل ملقب به بی بی گل همسر غلام‌صدیق خان چرخي
۱۰. عایشه صبیبة غلام‌نبي خان چرخي
۱۱. خدیجه غلام‌نبي خان چرخي
۱۲. عزرا غلام‌نبي خان چرخي
۱۳. حبیبه غلام‌نبي خان چرخي
۱۴. ناجیه نواسة غلام‌نبي خان چرخي
۱۵. کبرا دختر غلام‌جیلانی خان چرخي
۱۶. زبیده دختر غلام‌جیلانی خان چرخي
۱۷. صالحه دختر غلام‌جیلانی خان چرخي
۱۸. راضیه دختر غلام‌جیلانی خان چرخي
۱۹. ملیحه دختر غلام‌جیلانی خان چرخي
۲۰. رابعه دختر غلام‌جیلانی خان چرخي
۲۱. عزیزه دختر عبدالعزیز خان چرخي
۲۲. صدیقه دختر غلام‌صدیق خان چرخي
۲۳. مستوره دختر غلام‌صدیق خان چرخي
۲۴. بوبو مادر جانباز خان چرخي
۲۵. حوا ملقب به بی بی گل همسر جانباز خان چرخي

۲۶. گل شیرین همسر جانباز خان چرخي
۲۷. خديجه دختر جانباز خان چرخي
۲۸. آمنه دختر جانباز خان چرخي
۲۹. جنتو خانم محمدعلم خان چرخي
۳۰. بيگم ملقب به مادر بهره ور همسر ماما غلام‌انور خان
۳۱. گوهر جان ملقب به شیرين جان خانم مير عنایت‌الله خان
۳۲. مامی مادر گوهر جان
۳۳. بهرور دختر ماما غلام‌انور خان
۳۴. شريفه دختر ماما غلام‌انور خان
۳۵. طاهره دختر ماما غلام‌انور خان
۳۶. گلناز خاله و خانم کاکای عبدالخالق
۳۷. حفيظه خواهر کوچک عبدالخالق
۳۸. آبه گل، خدمه
۳۹. جوجو، خدمه
۴۰. ريزه گل، خدمه
۴۱. جانو، خدمه
۴۲. زن ملنگ، خدمه
۴۳. خانم، خدمه

تعداد چهل و سه نفر اناث زندانی سياسي که مرکب از پير و جوان، دوشيزگان و خوردسالان و خدمه بودند، همه از خانواده چرخي می‌باشد که منافی سنن اسلامي، علی‌الرغم موازين حقوق بشر و بالاخره مخالف تمام عنعنات، عرف و شئونات افغاني، بهترین آوان زندگي شان را در سلول‌های زندان بارنج فاقه‌گی و انواع محرومیت‌ها بسر برده اند.

گلناز خانم همسر مولاداد خان ناظر شخصي غلام‌جیلانی خان چرخي و غلام‌صديق خان چرخي و خاله عبدالخالق بود که همزمان با خانواده چرخي زندانی گردید. ما اطفال کوچک، او را آبه گلناز می‌گفتیم.

مرحومه گلناز خانم از مولاداد خان دو پسر به دنیا آورده بود، به نام‌های

عبدالله و عبدالرحمن. این دو طفل کوچک ۹ ساله و ۱۱ ساله به زندان دهمزنگ محبوس گردیدند و در آنجا بعد از چندی یکی پی دیگری به مریضی‌های گوناگون مبتلا و بالاخره در اثر بی غذایی و بی دوابی در آن زندان جان سپردند.



گلناز خانم چهارده سال عمر جوانی را با انواع محرومیت‌ها و رنج زیاد مرگ جگر گوشه‌هایش، در زندان قلعه‌چه با حفیظه جان کوچک یگانه خواهر عبدالخالق که او هم در کودکی در آن زندان چشم از جهان پوشید، گذشتاند و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، همزمان با خانواده من از اسارت رها گردید.

گلناز خانم پس از این که از زندان رها گردید و هنوز جوان بود، با شخصی به نام حاجی محمدکبیر خان بار دوم ازدواج نمود و از ایشان صاحب چهار پسر به نام‌های محمدهمایون جان، محمدنادر جان، محمدداوود جان و محمدهارون جان کبیری گردید. این پسران اکنون جوانان رسیده‌ای می‌باشند که تحصیلات شان را همه به پایان رسانیده و در کشور آلمان زندگی می‌کنند.

مرحومه گلناز خانم در سال‌های ۱۹۶۶ یا ۱۹۶۷ میلادی در افغانستان چشم از جهان پوشید.

روح این خانمی که در زندگی غم و رنج بسیار کشید، شاد و رحمت خداوند شامل حالش باد.

ذواتی که به امر نادرشاه و محمد هاشم خان صدراعظم، برادر شاه
اعدام گردیده اند:

۱. جنرال پینن بیگ خان
۲. میرزا محمد اکبر خان
۳. امیرالدین خان
۴. عبداللطیف خان کوهاتی
۵. محمد نعیم خان کوهاتی
۶. عیسی خان قلعه سفیدی
۷. تازہ گل خان لوگری
۸. سلطان محمد خان مراد خانی
۹. محمد حکیم خان چاردهی وال
۱۰. احمد شاه خان کند کمشر احتیاط
۱۱. دوست محمد خان غندمشر پغمانی
۱۲. سید محمد خان کند کمشر قندهاری
۱۳. تاج محمد خان پغمانی
۱۴. عبدالرحمن خان لودین رئیس بلدیہ
۱۵. غلام محی الدین خان آرتی (در پیشاور به قتل رسید).
۱۶. ملک محسن، والی بچہ سقاء
۱۷. سید محمد، یاور بچہ سقاء
۱۸. شیرجان، وزیر دربار بچہ سقاء
۱۹. عبدالوکیل، سپہ سالار بچہ سقاء
۲۰. عبدالغیاث، سپہ سالار بچہ سقاء
۲۱. محمد محفوظ، معین حربیہ بچہ سقاء
۲۲. میرزا غلام قادر، محرر سید حسین
۲۳. خواهرزاده حبیب الله بچہ سقاء
۲۴. محمد صدیق نایب سالار، برادر وزیر دربار بچہ سقاء
۲۵. امیر حبیب الله مشهور به بچہ سقاء
۲۶. سید حسین نایب السلطنه بچہ سقاء

۲۷. حمیدالله، برادرش معین السلطنه بچه سقاء
۲۸. جنرال محمود سامی
۲۹. نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخي
۳۰. جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي
۳۱. وکیل محمودولی خان دروازی
۳۲. خواجه هدایت‌الله خان، رئیس تنظیمه هزاره جات
۳۳. فرقه‌مشر شیرمحمد خان
۳۴. فقیرجان رئیس جنگلات
۳۵. محمد مهدی خان، منشی اعلی‌حضرت امان‌الله خان
۳۶. غلام‌ربانی چرخي، پسر غلام‌جیلانی خان چرخي
۳۷. غلام‌مصطفی چرخي، پسر غلام‌جیلانی خان چرخي
۳۸. عبداللطیف چرخي، پسر عبدالعزیز خان چرخي
۳۹. عبدالخالق متعلم مکتب نجات، پسر خداداد خان ناظر غلام‌نبی
خان چرخي
۴۰. محمود خان، متعلم مکتب نجات
۴۱. علی‌اکبر خان
۴۲. محمدحسین خان، برادرش
۴۳. محمدایوب خان، معاون مکتب نجات
۴۴. غلام‌رسول خان، معلم سپورت
۴۵. خداداد خان پدر عبدالخالق، ناظر غلام‌نبی خان چرخي
۴۶. مولاداد خان عموی عبدالخالق، ناظر غلام‌جیلانی خان و
غلام‌صدیق خان چرخي
۴۷. قربان علی خان، مامای عبدالخالق
۴۸. میر عزیز
۴۹. میر مسجدی
۵۰. اعظم خواجه خان

قتل سردار محمدعزیز خان، سفیر افغانی، برادر نادرشاه در برلین

سردار محمدعزیز خان برادر نادرشاه که در آن زمان به حیث سفیر افغانی در برلین ایفای وظیفه می‌نمود، توسط یک تن از محصلین افغانی به نام سید کمال، به تاریخ ۶ جون ۱۹۳۳ عیسوی در داخل عمارت سفارت به قتل رسید.



سید کمال

سید کمال یکی از متعلمین مکتب عالی نجات بوده و در سال ۱۹۲۲ میلادی در جمله شماری از متعلمین افغانی برای ادامه تحصیل به کشور آلمان فرستاده شده بود.

نامبرده تا سال ۱۹۲۷ میلادی در مکتب انجنیری در شهر ماگدی بورگ آلمان تحصیل کرده بود و در سال ۱۹۲۸ به افغانستان مراجعت نمود.

در افغانستان چندی به فابریکه سمنت به حیث مامور کار کرده و دوباره به کشور آلمان به منظور ادامه تحصیل عزیمت نمود و بعد از یک مدت کوتاه اقامت خود در آنجا، عمل قتل سردار محمدعزیز خان برادر نادرشاه را که عهده دار سفارت افغانی در آلمان بود، انجام داد.

کشور آلمان سید کمال را متعلق به یک دسته وطنپرستان و از طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان دانسته و قرار اسنادی که در آرشیف وزارت خارجه آن کشور موجود است، این عمل را در تیره شدن مناسبات سیاسی آلمان و افغانستان خیلی مؤثر و تهدید کننده وانمود کرده است.

دولت افغانستان قتل محمدعزیز خان سفیر را به تحریک غلام‌صدیق خان چرخ، پدر نویسندۀ این سطور، شجاع‌الدوله خان سابق وزیر امنیت و غلام‌جیلانی خان سابق مستشار سفارت افغانی در ماسکو که در برلین توقف داشتند و از طرفداران نزدیک اعلیحضرت امان‌الله خان به شمار

می‌رفتند، وانمود کرده و از آنرو به صورت پیهم تقاضا داشت تا دولت آلمان این سه نفر را از خاک خود اخراج نماید.

درین قضیه مکاتبات زیادی بین دولت افغانستان و وزارت خارجه آلمان صورت گرفته است که من آنرا بعداً تفصیل خواهم داد.

اکنون می‌پردازم به اصل داستان این جریان که چه باعث گردید تا سیدکمال محصل محمدعزیز خان سفیر و برادر نادرشاه را به قتل برساند.

شایان تذکر می‌دانم که در جریان سال ۱۹۳۳ میلادی، سه حادثه سوء قصد یکی پی دیگر بوقوع پیوست که منابع آلمانی انگیزه آنرا یک جنبش سیاسی و در عقب آن وجود طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان می‌داند.

– به تاریخ ۶ جون ۱۹۳۳ سیدکمال محصل افغانی، سردار محمدعزیز خان سفیر افغانی را در برلین به قتل رسانید.

– به تاریخ ۷ سپتمبر سال مذکور، محمدعظیم خان به سفارت انگلستان در کابل رفته و چندین نفر را به ضرب گلوله ترور کرد.

– و به تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۳۳ نادرشاه در باغچه قصر دلکشا حین توزیع شهادتنامه‌ها به شاگردان معارف، از طرف یک نفر متعلم به نام عبدالخالق به قتل رسید.

منبع می‌افزاید که هر سه نفر سوء قصدکنندگان منسوب به مکتب عالی نجات بودند و این مکتب در سال ۱۹۲۴ در اثر مناسبات دوستانه آلمان و افغانستان و به کمک‌های مالی کشور آلمان تأسیس گردیده و معلمین آلمانی در آن تدریس می‌کردند.

البته این حدسیات به حقیقت و یقین نزدیک بوده می‌توانست، زیرا در افغانستان، زمانی که سلطنت نه ساله اعلیحضرت امان‌الله خان، شاه ترقی‌خواه و روشنفکر، به علت خصومت و دسایس دولت انگلستان و ارتجاع داخلی سقوط داده شد، و بعد از یک بازی شطرنج، شخص مطلوب و دلخواه دولت انگلستان زمام قدرت را بدست آورد، (حلقه‌های روشنفکران، دسته مشروطه‌خواهان و اصلاح طلبان و جوانانی که تعالی و

پیشرفت کشور و بالاخره آرامی نسبی ملت را در وجود پادشاهی چون اعلیحضرت امان‌الله خان که استقلال افغانستان را در سال ۱۹۱۹ بدست آورده بود و در جریان این نه سال کارهای روی هم‌رفته شایسته‌تری را نسبت به اسلاف خود در کشور انجام داده بود، می‌پنداشتند، ازین پیشامد متأثر گردیده و به عملیات سری و تخریب‌کننده ضد پالیسی انگلیس و دولت دست نشانده وی آغاز نمودند.

در سال ۱۹۶۲ بعد از اینکه من پانزده سال عمر خود را از سن شش سالگی تا بیست، بیست و یک سالگی به زندان‌های مختلف افغانستان گذرانده، مدت پنجسال دیگر، زندگی منزوی و تحت نظارت داشته و تقریباً هشت سال ممنوع الخروج از افغانستان بوده‌ام، بالاخره به هزاران رنج و مشقت از دولت دکتاتور و متخاصم، پاسپورتی بدست آورده توانستم و به زیارت پدرم غلام‌صدیق خان چرخي به کشور آلمان مسافرت کردم، (داستان این ماجرا در کتاب «از خاطراتم» اثر مؤلف این کتاب به صورت مفصل تشریح گردیده است.)

در زمان اقامت شش ماهی که در برلین داشتم و افتخار هم صحبتی پدرم بعد از سی سال برایم میسر گردید، ضمن دیگر صحبت‌ها روزی اتفاق افتاد و قضیه قتل سردار محمدعزیز خان برادر نادرشاه که در سال ۱۹۳۳ عهده سفارت افغانی را در برلین داشت، به میان آمد و من بعد از اینکه افواها و اخبار منتشره را در افغانستان به ارتباط این موضوع برای پدرم، غلام‌صدیق خان چرخي حکایت کردم، حقیقت حادثه را از ایشان که در آن زمان ناظر اینهمه جریانات بودند، جویا شدم.

معزی‌الیه همه داستان را بدون کم و کاست و عاری از هرگونه مقاصد و اغراض شخصی برای من که پسر شان بودم، مو به مو شرح داده علاوه نمودند که سیدکمال یک تن از محصلین افغانی بوده و در پهلوی اینکه به دست جوانان روشن‌فکر و آزادی‌خواه و حلقه‌های ضد استعمار تعلق می‌گرفت، حادثه را اخیراً مسبب گردید و محمدعزیز خان سفیر افغانستان را در برلین به قتل رسانید.

در جریان تحقیقاتی که از طرف دولت آلمان به حضور نماینده افغانستان، الله‌نواز خان، در زمینه صورت گرفت، معلوم گردید که عمل سیدکمال مانند عمل محمدعظیم خان که در سفارت انگلیس مقیم افغانستان انجام یافت، ظاهراً صبغه سیاسی نداشته و در اثر اظهارات اخیر وی کاملاً شکل حقوقی پیدا کرد.

در جریان تحقیقات وقتی از سیدکمال پرسیده شد تا انگیزه این قتل را برای سؤال کنندگان هیئت تحقیق توضیح نماید، آقای سیدکمال در جواب گفت:

«از چندی به اینطرف بورس تعلیمی من قطع گردیده بود و من چند بار این موضوع را به اطلاع سفیر افغانستان رسانیده و تقاضا کردم که مرا یاری نماید و زمینه ادامه تحصیل مرا فراهم سازد. من خودم کدام مدرک دیگری ندارم تا بتوانم مصارف تعلیمی خود را پردازم، ولی جناب سفیر صاحب در زمینه توجه نفرموده و با بی‌اعتنائی تمام تقاضای های مکرر مرا رد نمودند. بالاخره بعد از اینکه من از ناحیه تمدید بورس تعلیمی مأیوس گردیدم، یک روز خدمت سفیر صاحب رفته و تمنا کردم اگر در قسمت تمدید بورس تعلیمی مرا معاونت کرده نمی‌توانند، پس برایم مصارف سفریه را منظور فرمایند تا من به افغانستان برگردم زیرا من به حیث یک نفر محصل آنقدر پول ندارم که مصارف متذکره را پردازم.

جناب سفیر صاحب این تقاضای مرا هم رد نموده، فرمودند، سفارت افغانی برای این کارها بودجه ندارد.

این تعامل چندین بار تکرار شد ولی من در هر بار به جواب رد و به بی‌اعتنائی بیشتر مواجه می‌شدم. بالاخره چاره را حصر پنداشته و خواستم برای جناب سفیر صاحب بفهمانم که جواب این همه بی‌اعتنائی‌ها چه می‌باشد. بعداً دست به سلاح زدم و این عمل را انجام دادم.»

دوسیه تحقیقاتی سیدکمال که شامل سؤالات، جواب‌ها و اعترافات شخصی سیدکمال می‌باشد، در آرشیف دولت آلمان موجود می‌باشد.

وقتی من از پدرم راجع به افواهات و ادعای دولت افغانستان مبنی بر دست داشتن ایشان و یا شجاع‌الدوله خان سابق وزیر امنیت و یا غلام‌جیلانی خان مستشار سفارت ماسکو در قضیه توضیحات خواستم و پرسیدم تا چه اندازه اینهمه گفتارها و ادعاها حقیقت دارد، ایشان فرمودند:

پسرم! برای تو که فرزند من هستی، صادقانه می‌گویم که نه من و نه آن دو شخصیت دیگر که از آنها نام بردی، در حادثه قتل محمدعزیز خان، دست داشته‌ایم. سیدکمال را هیچ کس به این عمل تحریک نکرده، هرچه انجام داده است محصول اراده‌ی شخص خود او بوده است.

پدرم غلام‌صدیق خان چرخ‌پس از اینکه عدم مداخله شخصی خود شان و دو شخصیت‌های دیگری را که قبلاً از آنها نام برده شد، در حادثه قتل محمدعزیز خان، برادر نادرشاه برای من واضحاً بیان کردند، به سخنان شان ادامه داده گفتند: پس از ختم تحقیقات و نتیجه‌گیری پولیس کشور آلمان، حکومت افغانستان از دولت آلمان تقاضا داشت که شخص مجرم سیدکمال را به دولت افغانستان تحویل بدهد تا در یک مملکت اسلامی، مطابق به قوانین محاکم عدلی محاکمه و جزا داده شود.

درین قسمت الله‌نواز خان که بعداً به حیث سفیر افغانی در برلین مقرر گردید، با فشاری زیادی از خود نشان داده و اصرار می‌ورزید تا خواهش دولت افغانستان برآورده گردد و قاتل به حکومت افغانستان تسلیم داده شود. وقتی دولت آلمان از من که در دوره در آن کشور به حیث وزیر مختار افغانی یک موقف سیاسی داشتم، در مورد تحویل دادن مجرم نظرخواهی نمودند، من به علت اینکه حکومت افغانستان یک حکومت مطلق‌العنان و جعل کار بوده و به پرنسیپ‌های واقعی عدلی و اساسات حقوق بشر واقع نمی‌گذارد، نظر منفی داده و به مقامات آلمان که در قضایای افغانستان همیشه نظر مرا می‌خواستند و به آن ارجح می‌گذاشتند، واضح ساختم و گفتم، هرگاه مجرم به دولت افغانستان تحویل داده شود، حکومت افغانستان تنها به اقرار و اعترافات وی که در کشور آلمان نموده، اکتفا نکرده، در اثر زجر و شکنجه ولت و کوب زیاد، از قبیل قین و فانه، تیل داغ

نمودن، بیدار خوابی دادن و قمچین زدن و غیره، از نامبرده اقرار جعلی گرفته و به موجب آن صدها جوان و صدها فامیل دیگر را در افغانستان تباه ساخته و پای اشخاص بی‌گناهی را که شامل برنامه آدم‌کشی و زندانی ساختن اراکین دولت می‌باشند، درین قضیه می‌کشاند.

همان بود که در اثر معلوم بودن قاتل، مقتول و آله قتل و اقرار قاتل بدون شکنجه، طبق احکام شرعی اسلامی، قاتل در کشور آلمان و در حالی که الله‌نواز خان به حیث نماینده و معتمد دولت افغانستان در محل اجرای عمل قصاص شخصاً حاضر و مؤظف بود تا به حیث ناظر و شاهد عینی به دولت افغانستان اطمینان بدهد که عملیه قصاص واقعیت داشته و شخص سیدکمال قاتل محمدعزیز خان سفیر افغانی در برلین به اساس قانون افغانستان محاکمه و در نتیجه اعدام گردید.

ازین همه گفتار پدر مرحوم بنده دو اصل را استنباط کرده توانستم:

اول اینکه گفتار و نشرات دولت دیکتاتور افغانستان همه دروغین و افترا بوده، احدی در حادثه قتل محمدعزیز خان سفیر دخالت نداشته و سیدکمال محصل از طرف هیچیک از افراد و هیچ یک از ارگانی که حکومت استبدادی نادرشاه و برادرانش می‌خواست بصورت جعلی آنها را متهم سازد، تحریک نگردیده است.

دوم اینکه در قانون دولت آلمان و سائر ممالک اروپائی جرائم هر قدر بزرگ باشد، شخص مجرم به قصاص محکوم نمی‌شود و مرتکبین جرم هر یک به تناسب جرمی که انجام داده باشد، به میعاد مختلف حبس محکوم می‌گردد.

در حادثه قتل هم، قاتل قراری که در ممالک اسلامی طبق احکام شریعت اسلامی محکوم به اعدام (قصاص) می‌گردد، در قانون آلمان حکم اعدام صورت نمی‌گیرد بلکه قاتل با وجود آنکه جرم وی ثابت و مجرم به حیث قاتل شناخته شده باشد، به حبس‌های بسیار طولانی که می‌توان آنها مادام‌الحیات نامید، محکوم می‌گردد.

لهذا اگر سیدکمال محصل در اول مرحله و بعد از قتل محمدعزیز خان برادر نادرشاه، زمانی که خودش را به پولیس آلمان تسلیم و به حیث قاتل معرفی نمود، انگیزه قتل را یک موضوع سیاسی و ضد پالیسی انگلیس وانمود می‌کرد. مقامات آلمان نظر به اینکه در طول تاریخ از انگلستان دل خوشی نداشته و پیوسته مخالف سیاست امپریالیزم انگلیس در جهان بوده است، به مراجعات دولت افغانستان که واضحاً در اکثر کشورهای جهان به شمول کشور آلمان یک دولت دست نشانده انگلستان به حساب می‌رفت، آنقدرها وقع نگذاشته، اولاً محاکمه او را طولانی تر می‌ساخت و ثانیاً نامبرده را به هیچ صورت حاضر نمی‌شد مخالف قانون جزائی که در کشور آلمان معمول بود، اعدام (قصاص) نماید.

از اینکه آقای سیدکمال به یک دسته جوانانی تعلق می‌گرفت که همه مخالف سلطنت نادرشاه و ستراتیژی دولت انگلیس بودند و از وفاداران و سر سپردگان اعلیحضرت امان‌الله خان و ریفورم‌های مترقی او در افغانستان به شمار می‌رفتند، کسی تردید کرده نمی‌توانست.

ولی موضوعی که انگیزه اعدام او گردید و حکم قصاص بر وی اجرا شد، اقرار ظاهری او بود که این اقرار بیشتر صبغه حقوقی داشت، نه صبغه سیاسی.

حالا بیائید این داستان را از داکتر عبدالرحیم خان وزیر سابق صحیه که با سیدکمال خان یک جا در برلین، پایتخت کشور آلمان تحصیل می‌کرد، و در جمله سائر طلابی که از مکتب امانی جهت ادامه تحصیل در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان به آن کشور فرستاده شده بود، بشنویم:

در سال‌های ۱۹۷۵ - ۱۹۷۹ میلادی، جناب داکتر عبدالرحیم خان، جناب داکتر رؤف خان سابق وزیر اقتصاد، جناب حفیظ‌الله خان رئیس شرکت سرویس، آقای سدو خان اصیل وکیل شورا، انجنیر زید صدیق برادرم و نویسنده این کتاب به اتفاق هم یک پروژه زمینداری را در دشت بکوا به راه انداخته بودیم. این پروژه شامل حفر چاه‌های آب و علی‌العجاله آبیاری

ماشینری یک هزار جریب زمین‌های بایر بود که هر یک علی‌السویه برای پیشبرد آن سرمایه گذاری نموده بودیم.

در اول مرحله کار، شرکا بصورت دسته جمعی به آنجا که یک فاصله خوبی از شهر کابل دارد، می‌رفتند و یکی دو شب را در آن دشت می‌گذشتانند.

در خلال یکی از همین شب‌ها، سخن از قتل سردار محمدعزیز خان برادر نادرشاه در برلین به میان آمد.

مرحوم داکتر عبدالرحیم خان سابق وزیر صحتیه زمان ظاهرشاه رشته سخن را بدست گرفته، چنین اظهار نمود:

من سیدکمال خان را به علت اینکه سال‌ها در یک مکتب باهم درس خوانده بودیم، خوب می‌شناسم. نامبرده جوان بسیار لایق در دروس و صاحب عزم و اراده متین در زندگی بود.

او در سال ۱۹۲۸ بعد از تکمیل یک سلسله تحصیلات به افغانستان برگشته و در فابریکه سمنت سازی کارهای عملی را به حیث یک انجنیر انجام داده و دوباره به کشور آلمان آمد. درین وقت بورس تعلیمی وی قطع گردیده بود و سیدکمال خان موصوف به سفارت افغانی مراجعه نموده و خواستار مصارف تحصیلی گردید.

ولی سفارت افغانستان خواهش او را به این سادگی نه پذیرفته، در اجرای این کار تعلل می‌ورزید. قرار اظهار خود سیدکمال، نامبرده با شخص سفیر هم یکی دو مرتبه دیدار و درخواست نموده تا جناب سفیر مصارف تحصیلی او را منظور فرماید، اما روی خوشی از سفیر محمد عزیز خان برادر نادرشاه ندیده و به سردی استقبال گردیده بود.

هر وقتی که او به سفارت مراجعه می‌کرد، سفیر برایش می‌گفت که سفارت پول ندارد و نامبرده باید پس به افغانستان برود.

بالاخره سیدکمال خان زمانی که از تأدیه مصارف تحصیل بیشتر خود بکی مأیوس می‌گردد، تقاضا می‌کند که درینصورت پول مصارف سفر او به

افغانستان برایش تادیه گردد زیرا خود او به حیث یک محصل بی‌بضاعت از عهده این مصارف برآمده نمی‌تواند.

بازهم تقاضای او از جانب سفیر پذیرفته نشده و به بی‌اعتنائی تمام مواجه می‌گردد و جناب سفیر برایش می‌گوید که افغانستان برای اینگونه مصارف پول ندارد.

این داستان را آقای سید کمال خان یک روز در وقت صرف طعام ظهر محصلین که ما به نام قراوانه آنرا یاد می‌کردیم، به حضور همه محصلین افغانی مو به مو حکایت و در پایان به جهر بلند صدا زد که من امروز نزد سفیر میروم و حق خود را بدست می‌آورم.

وقتی سید کمال خان این جملات را اظهار می‌کرد، خیلی عصبانی و برآشفته به نظر می‌خورد. ما رفقای همدرس، همه با هم برایش گفتیم که از عصبانیت کار نگرفته، بهتر است یک مرتبه دیگر به وقت مناسب خدمت سفیر رفته و عرض خود را با دلایل و منطق تمام و کلمات نرم به سمع ایشان برسانی.

درینجا دیدیم سید کمال خان بیشتر عصبانی گردیده، در جواب ما گفت که سفیر ما نه منطق می‌داند و نه دلایل را می‌شنود. مگر من امروز حق خود را به هر صورتی که باشد می‌ستانم.

با ختم این جملات در حالی که نهار خود را هنوز تمام نکرده بود، از جا برخاست و به جانب در خروجی اتاق نان خوری در حرکت افتاد.

آخرین کلمه که برایش گفته شد، از دهن من بود. او در حالی که جانب دروازه اتاق روان بود، من صدا زدم که: او بچه دیوانگی نکن! مطلبت را به نرمی و آرامی برای سفیر بگو!

ولی او دیگر به عقب خود ننگریست و به عجله از اتاق نانخوری خارج شد. دیری نگذشته بود و به لیلیه محصلین خبر رسید که سید کمال محصل افغانی سفیر افغانستان را ترور کرد.

از شنیدن این خبر همه شوک گرفتیم و دهشت زده جانب سفارت افغانی روان شدیم تا از چگونگی و جزئیات موضوع اطلاعی بدست آوریم.

زمانی که در محل واقعه رسیدیم، جریان نقل دادن جسد محمدعزیز خان از عمارت سفارت و گرفتاری قاتل توسط پولیس انجام یافته بود. مگر ما توانستیم چگونگی قضیه را از یک نفر پیش خدمت سفارت که شاهد عینی بود، پرسیم.

پیش خدمت مذکور در جواب سؤالات ما چند تن از محصلین که بی‌صبرانه در انتظار آن بودیم، گفت آقای سیدکمال درست وقت ظهر بود که وارد عمارت سفارت گردید. از من پرسید که سفیر صاحب در دفتر خود تشریف دارد؟ من در جواب گفتم، نه خیر، جناب سفیر صاحب جهت صرف غذا به منزل بالا رفته و فعلاً در دفتر خود تشریف ندارد. ولی جناب ایشان عادت دارند بعد از صرف غذا همیشه به دفتر می‌آید و کارهای روز مره را انجام می‌دهد.

آقای سیدکمال گفت، خیلی خوب من در همینجا انتظار می‌کشم تا سفیر صاحب از طبقه بالا پائین بیاید.

بعد از آن روی کرسی ای نشست که در دهلیز عمارت سفارت و روبروی زینۀ که بطرف بالا می‌رفت، وجود داشت. دیری نگذشت، دیدم جناب سفیر صاحب به معیت سردار عتیق‌الله خان رفیق از طبقه فوقانی روی پله‌های زینۀ دارند پائین می‌آیند. وقتی چشمش به سیدکمال افتاد، صدا زد که سیدکمال باز تو چه می‌خواهی؟ سیدکمال بعد از ادای احترام گفت: من آمده ام حق خود را طلب کنم. سفیر گفت: کدام حق؟ سیدکمال گفت: پول سفریه را که باید پس به وطن برگردم.

سفیر گفت: چندین بار برایت گفتم که سفارت برای اینگونه مصارف پول ندارد.

با این گفتار جناب سفیر و در عقب او سردار عتیق‌الله خان رفیق آهسته آهسته از پله‌های زینۀ پائین می‌آمدند.

دیدم سیدکمال بار دگر با لحن نسبتاً درشت تر، سفیر صاحب را خطاب قرار داده گفت: سفیر صاحب! من امروز آمده ام تا حق خود را حصول کنم. بازهم سفیر در جواب او گفت که تو نزد سفارت کدام حقی نداری.

وقتی سیدکمال این جواب را از جناب سفیر شنید، هفت تیرش را از جیب پتلون بدر آورده با جهر بلند گفت: من امروز حق خود را اینگونه حصول می‌نمایم، با ختم این جمله بروی سفیر شلیک نمود که گلوله اول و دوم به روی سینه سفیر و گلوله سوم به شانه سردار عتیق‌الله خان اصابت کرد.

درین اثنا دیدم سفیر و عتیق‌الله خان هر دو یکی دو پلکانی را که پائین آمده بودند، دوباره با شتاب تمام بالا رفتند.

بازهم سیدکمال یکی دو مرتبه دیگر با هفت تیری که هنوز در دست داشت، به طرف بالا شلیک نمود تا که آن دو نفر مجروح از نظر غایب گردیدند.

درین اثنا باقی اعضای سفارت هم وقتی شلیک‌های تفنگچه سیدکمال به گوش آنها رسید، در محل واقعه حاضر شدند.

سیدکمال به جای خود خیلی خونسرد، با هفت تیری که در دست داشت، ایستاده بود و دیگر حرف نمی‌زد.

سفیرصاحب در اثر خون ریزی که داشت، قبل از رسیدن پولیس و موتر امبولانس، هلاک گردید و عتیق‌الله خان رفیق که از اصابت هفت تیر سیدکمال مجروح گردیده بود، به بیمارستان نقل داده شد.

پرسیدیم سیدکمال کجا شد؟ مرد پیشخدمت در جواب گفت: آقای سیدکمال خود را با هفت تیر دست داشته به پولیس تسلیم کرد و قضیه درینجا فعلاً به همین شکل انجام یافت.»

این بود گفتار مرحوم داکتر عبدالرحیم خان که با سیدکمال در یک دانشگاه کشور آلمان تحصیل می‌کرد.

حالا اگر داستانی را که من از پدرم در سال ۱۹۶۲ عیسوی شنیدم و جریانی را که در خلال سال‌های بین ۱۹۷۵-۱۹۷۹ داکتر عبدالرحیم خان حکایت

کرد، پهلوی هم بگذاریم، می‌بینیم که به کدام پیمانانه ماجرای قتل محمدعزیز خان ظاهراً به حقیقت نزدیکتر است.

هر گاه ازین حرکت سیدکمال که بصورت آنی و در اثر عصبانیت صورت گرفت، بگذریم و پس منظر آنرا تحت مذاقه و بررسی قرار دهیم، فهمیده می‌توانیم که نادرشاه بصورت عموم از طرف (حلقه‌های روشن فکران، مشروطه خواهان، اصلاح طلبان و شخصیت‌های آگاه مملکت و جوانان تحصیل یافته که به نام امانیست‌ها یاد می‌شدند، و متعلمین جوان مکاتب داخل افغانستان که همه طرفدار دست‌آوردها و نوآوری‌های زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان بودند، پذیرفته نشده و او را یک حکمران دست‌نشانده دولت انگلستان می‌پنداشتند.

در ایجاد این روحیه نزد آن طبقه مردمان قراردادهای سری نادرشاه با کمشنر انگلیس‌ها قبل از داخل شدن او به کابل، نقض وعده‌های او به اعلیحضرت امان‌الله خان و عمل کردهای بعدی او در زمان به قدرت آمدن و بالاثر به وجود آمدن اختناق سیاسی در مملکت خیلی‌ها مؤثر بود.

چنانچه در مرحله اول، مرحوم عبدالهادی خان داوی زمانی که به حیث وزیر مختار افغانی در کشور آلمان ایفای وظیفه می‌نمود، وقتی از قرارداد مخفیانه نادرشاه با کمشنر عالی هند و پول‌های که نادرشاه افغانستان از دولت استعماری انگلستان بدست آورده بود، آگاهی پیدا کرد، از عهده خود استعفا نموده و به افغانستان برگشت.

همچنان مرحوم غلام‌نبی خان چرخنی سفارت انقره، پایتخت کشور ترکیه را نظر به دلایل فوق‌الذکر، ترک و با استعفا دادن از مقام سفارت، اختلاف نظرش را با روش کار و کردار نادرشاه علناً وانمود ساخت.

همزمان، اعلیحضرت امان‌الله خان وقتی عدم وفاداری و پابندی نادرشاه به تعهداتی که در میان بود، نزدش واضح و ثابت گردید، وی را در روزنامه زمیندار منتشره هندوستان، نماینده دولت مستعمراتی انگلستان تعریف کرد.

به همین صورت تمام (حلقه‌های روشن‌فکر و آزادی‌خواه داخل و خارج افغانستان، حالت او بوزیسیون را به خود اختیار نموده، قراری که میر غلام‌محمد غبار مؤرخ شهیر کشور در جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ می‌نویسد، همه اعضای مشروطه خواه و اصلاح طلب همچنان تمام جوانان آزادی‌خواه و امانیست‌ها، محفل گردهم‌آئی و میتینگ‌های علیه سیاست استعماری دولت انگلیس و حکومت دست نشانده وی در خفا ترتیب داده و مخالفت شان را ابراز می‌داشتند.

بارزترین نشانه این همه مخالفت‌ها با سیاست استعماری دولت انگلیس، عمل محمدعظیم خان بود که حوصله را از دست داده، از جان شیرین خود گذشت و به سفارت انگلستان مقیم کابل داخل شده و به تاریخ ۷ سپتمبر ۱۹۳۳ به عزم ترور سفیر انگلستان چند نفر کارمندان آن سفارت را به قتل رسانید و مخالفت خود را بدینگونه واضحاً ابراز داشت.

سیدکمال هم در اصل باین گروه تعلق داشت و مانند یک عده از دیگر جوانانی که در کشور آلمان و اروپا تحصیل می‌کردند، مخالف سیاست استعماری انگلستان و علیه سلطنت نادرشاه بود. موضوع مصارف تعلیمی و سفریه، برای او یک بهانه بود که بدینوسیله سیدکمال خواست خشم خود را علیه استبداد به جهانیان ظاهر بسازد.

محصلین دیگری که از آنها یاد گردید، عبارت اند از محمدظاهر بسمل پسر محمدانور خان بسمل، میر عثمان خان، محمدعمر خان و خالد خان انیس فارغ‌التحصیلان کشور آلمان، محمداسلم بسمل پسر محمدانور خان بسمل، محمدیعقوب خان غندمشر فارغ‌التحصیل فرانسه، سید محمد خان غندمشر و کرنیل حبش خان فارغ‌التحصیلان ترکیه. این جمعیت هریک بعد از فراغ تحصیل به افغانستان برگشتند و مدت چهارده سال را در زندان گذشتانند.

توضیحات انجنیر امیرالدین خان شنسب:

انجنیر امیرالدین خان شنسب که یکتن دیگر از همدرسان سیدکمال در

برلین بود و اخیراً بعد از فراغ تحصیل و بازگشت به افغانستان، به حیث وزیر زراعت و وظیفه داشت، ولی نظر به عدم سازش با دولت خانواده نادرشاهی، شجاعت‌مندان از عهده وزارت استعفا و به مؤسسات ملی کارهای بزرگی را انجام داد، راجع به سیدکمال در یادداشت‌های شان که آقای محترم انجنیر احسان الله مایار، داماد آقای شنسب آنرا در کتاب نگاهی بر افغانستان در مسیر تاریخ، بالتفصیل شرح داده است، چنین می‌نویسد:

«امیر امان‌الله خان در وقت سفرش به اروپا فابریکه‌های سمنت سازی یکه توت کابل، فابریکه نساجی جبل‌السراج، فابریکه قندسازی جلال‌آباد و فابریکه کاغذ سازی همین شهر را که در صندوق‌ها از بین رفت، از آلمان به کزیدت خریداری کرده بود.

حکومت فابریکه سمنت سازی را بعد از بسته کاری با ذغال چوب به کار انداخت و بعد از اندک مدتی از کار افتاد. چون استخراج ذغال سنگ در آن وقت صورت نگرفته بود تا با ذغال کالوری بلند جهت تولید سمنت از آن استفاده می‌شد، لذا با استفاده از ذغال چوب (کالوری ضعیف) آتش خانه فابریکه از بین رفت و قابل تولید سمنت و استفاده نبود.

سیدکمال بعد از تحصیلاتش در شق سمنت سازی، قبل از انقلاب حبیب‌الله، به وطن بازگشت و حکومت او را مامور فعال ساختن فابریکه گردانید.

سیدکمال طی را پوری پیشنهاد کرد تا شخصی برای مدت شش ماه به آلمان فرستاده شود که درباره بلند گردانیدن کالوری ذغال تولیدی افغانستان تجربه حاصل کند.

حکومت سیدکمال را وظیفه داد تا به آلمان رفته و درباره مشکل موجوده راه حل پیدا کند.

وی از کابل با خود چندین صد سیر ذغال چوب برای امتحان و تجزیه لابراتواری گرفته و برای مصارف وی پنجمصد پوند انگلیسی تخصیص داده

شد. سیدکمال پروگرام خود را تکمیل کرده و آماده بازگشت به وطن شد و قبل از حرکت، صورت حساب و راپور کار خود را به سفارت داده و براءت حاصل کرد.

گرچه در صورت حسابش پانزده پوند باقی شده بود، لیکن احمدعلی خان سفیر به سرکاتب سفارت رحیم‌الله خان هدایت داد تا پانزده پوند باقی‌داری سیدکمال را از معاش خودش (سفیر) وضع کند و صورت حساب بیلانس شده وی را به وزارت بفرستد.

وقت ما در برلین به شکل یکنواخت می‌گذشت که روزی آوازه خلع شدن حبیب‌الله و اشغال تاج و تخت شاهی از طرف نادرشاه بلند شد.

آقای شنسب می‌گوید: نادرخان با کمک انگلیس‌ها در افغانستان به سمت جنوبی داخل شده و به افغان‌های داخل و خارج از وطن وعده کرد که به طرفداری امیر امان‌الله خان با حبیب‌الله می‌جنگد، ما هم خوش شدیم که از شر دزدان خلاص می‌شویم.

وقتی خبر شدیم که خودش به واسطه ایجنت‌ها و کاسه لیسان تاج و تخت را اشغال کرده و خیانت بزرگ به امیر امان‌الله خان و قوم افغان کرده، ما افغان‌ها در آلمان فوق‌العاده متأثر شدیم و مخالفت خود را به مقابل خاندان نادری علناً اظهار کردیم.

دیر مدتی نگذشته بود که عبدالهادی خان به حیث سفیر اول نادر به آلمان رسید. من با زمینس قرارداد داشتم و کار می‌کردم و باین زودی روانه وطن نبودم. سیدکمال انتظار آنرا می‌برد و خوش بود که زودتر به وطن بازگردد، (در زمان حکمرانی محمدنادرشاه. مؤلف) وی با سفارت در تماس شده و عبدالهادی خان قبل از صحبت مکتوب وزارت تجارت را برای سیدکمال جهت مطالعه داد. در مکتوب ذکر شده بود که سیدکمال مبلغ پنجصد پوند استرلینگ مقروض است، اگر نامبرده قناعت داشته باشد، پول از نزدش اخذ و به مرجعش انتقال داده شود که عوض باقیداری وی محاسبه شود و اگر به باقی‌داری خود قناعت ندارد، خود او را بفرستید که به قناعتش

پرداخته شود.

سیدکمال به سفیر گفته که من صورت حساب پنجم پوند را با راپور کارم سابقاً در همین سفارت داده ام که به کابل بفرستد و سفارت برایم برائت خط داده که در انقلاب این سند را از دست داده ام. بعد ازین صحبت، بدون یاد کردن از بازگشت به وطن، سیدکمال به خانه برگشت.

من پس از فراغت کار به اتاق او سر زدم. او را خفه و آزرده دیدم. از رفتن خود به سفارت و موضوع مکتوب وزارت مفصل بیان کرد و گفت تصمیم گرفته ام نزد امیر امان‌الله خان به شهر روم بروم. من برای تسکین خاطرش گفتم، خوب شد که حکومت خودش بازگشت ترا خواسته است، تو عوض اینکه خوش شوی، آزرده و متأثر هستی که بی‌مورد است.

صورت حسابی که به وزارت فرستاده شده، موجود است. وقتی که رهسپار وطن می شوی، سواد و یا نمره آنرا با خود بگیر، موضوع حل می‌شود، جای پریشانی نیست.

سیدکمال گفت که من فیصله قطعی کرده ام که به روم بروم.

من خواستم که وی را از فیصله اش منصرف گردانم. برایش گفتم، رفیق! خوب فکر کن، وقتی که اعلیحضرت امیر امان‌الله خان ما را دعوت کرد، از رفتن به آنجا عذر خواستیم. حال که خودسری روی، آیا او بدگمان نخواهد شد که ترا برای جاسوسی نزدش فرستاده باشند؟

او از تشویش زیاد همه گفتنی را ناشنیده گرفت و روز دیگر با من وداع کرد و نزد امیر امان‌الله خان به روم سفر کرد. « (ص ۸۱-۸۵ شنسب)

مرحوم شنسب پیش رفته، می نگارد:

«داوی استعفا کرده به کابل برگشت و در عوض او غلام صدیق خان چرخي به حیث سفیر به برلین آمد. از آن تاریخ به بعد همه افغان‌های وطن پرست مخالف خاندان وطن فروش نادر و سیاست نادری شده بودند و به نام امیر امان‌الله خانی شهرت پیدا کرده بودیم.» (ص ۸۸ شنسب)

وی همچنان اضافه می‌کند:

«عبداللہ جان، برادر کوچک اعلیحضرت امان‌اللہ خان برای تحصیل به برلین آمده و علیاحضرت مادرش با او همراه بود و سیدکمال را نیز با خود از روم آورده بودند.



عبدالهادی خان داوی

من و سیدکمال شب‌ها باهم یکجا می‌بودیم. او داستان سفر خود را به روم نزد امیر امان‌اللہ خان بازگفت، طوری که برایش پیشگویی کرده بودم، بالای وی بدگمان بودند که مبادا جاسوس نادری باشد. مگر بعد از مدتی این اشتباه رفع گردیده بود.

من که چند روز بعدتر روانه وطن بودم، برای اینکه از احوال یکدیگر و واقعات و پیش آمده‌ها در برلین و کابل با خبر باشیم، در بین خود شفر خودساخت ترتیب دادیم.» (ص ۹۱ شنسب) آخرین مطلب مربوط به سید کمال، از خاطرات شنسب که می‌نویسد:

«حکومت افغانستان یکی دو مرتبه اللہ‌نواز خان را با پول زیاد به برلین فرستاد تا وکیل‌الدعوی لایق گرفته و در برابر سیدکمال اقامه دعوی کند. زمانی که محکمه دایر گردید، سیدکمال عاجز، خودش از خود دفاع می‌کرد. امیر امان‌اللہ خان، غلام‌صدیق خان و شجاع‌الدوله خان که همه در اروپا بودند و از دارائی کافی بهره‌مند، آن بیچاره را تنها گذاشتند و با وی هیچ نوع معاونتی نکردند.

جریان محکمه مدت طولانی را در بر گرفت و در نتیجه سیدکمال محکوم به اعدام شد.

سیدکمال مرافعه طلب شد، اما محکمه مرافعه حکم صادر شده محکمه ابتدائیه را تأیید کرده، سیدکمال را اعدام نموده، به شهادت رسید.

سیدکمال مادر پیری و یک برادر داشت که در منزل مامایش زندگی می‌کردند. برادر او کاریگر برق بود و مامای کلان او در دهن گذر علی‌رضا خان در حصه مندوی، نانوائی می‌کرد. مامای دیگرش اسلحه ساز لایق در فابریکه حربی بود که در ساختن کرج، تلوار، حربه و غیره استاد زبردست بود. حکومت همه شان را در زندان انداخت که در آنجا جان دادند. برادرش پس از سیزده سال از حبس رها گردید، مگر در بندی خانه آنقدر زجر دیده بود که او نیز بعد از مدت کوتاهی فوت کرد و دیگر هیچ فردی از خانواده سیدکمال باقی نماند.» (ص ۱۱۲ و ۱۱۳ شنسب)

این بود توضیحات مرحوم شنسب، هم‌صنفی سیدکمال تا زمانی که در برلین اقامت داشت و چشم دیدهای وی در افغانستان و اینکه با خانواده سیدکمال در کابل، پس از اعدام وی در برلین، چه عمل غیرعادلانه و دور از همه قوانین شرعی و موازین حقوق بشر صورت گرفت، راجع به رویدادهای بعدی که سردار محمدعزیز خان به حیث سفیر افغانستان در برلین مقرر گردید و بالاخره توسط سیدکمال محصل به قتل رسید و انگیزه عمل نهائی سیدکمال چه بوده است، نظر به اینکه مرحوم شنسب در آن وقت دیگر در شهر برلین اقامت نداشته و به افغانستان برگشته بود، نامبرده اظهار نظر نکرده است.

بنابراین درین قضیه می‌توان بیشتر به اظهارات مرحوم داکتر عبدالرحیم خان شریف، باور داشت.

زیرا مرحوم داکتر عبدالرحیم خان کسی بود که تمام جریان را از نزدیک تعقیب نموده و بخصوص حادثه همان روز را که بوقوع پیوسته و همه از نظر وی گذشته بود، مو به مو برای رفقای همکار دشت بکوا، تفصیل داد.

روی هم‌رفته، از یادداشت‌های مرحوم شنسب در پهلوی گزارشی راجع به سیدکمال قاتل محمدعزیز خان بخوبی فهمیده شده می‌تواند که جوانان

خارج مملکت به گونه جوانان روشنفکر داخل کشور ازین عمل نادرشاه که ظاهراً به نام و طرفداری اعلیحضرت امان‌الله خان داخل افغانستان شده و علیه قوای امیر حبیب‌الله کلکانی مبارزه کرده و یک عده اقوام افغانستان به پاس احترام و باور هائی که به اعلیحضرت امان‌الله خان داشتند، او را یاری نمودند و بالاخره وی خودش مقام سلطنت را اشغال کرد، دل خوش نداشته و آنرا به رسمیت نمی‌شناختند.

محمدعظیم خان منشی‌زاده و ترور در سفارت انگلستان مقیم کابل

محمدعظیم خان یکی از پسران منشی نذیر خان بود. پدر محمدعظیم خان، محمدنذیر خان به زبان انگلیسی وارد و در عهد امیر عبدالرحمن خان ماموریت رسمی داشت. محمدعظیم خان اولاً در مکتب حبیبیه و بعد در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان در کشور آلمان با یک عده از جوانان دیگری که برای تحصیل عالی به آنجا فرستاده شده بودند، تحصیل می‌کرد.

برادران او به نام‌های محمدکریم خان، محمدمنیر خان و محمدکبیر خان که من آنها را در زندان قلعه جدید دهمزنگ با یکی از نواسه‌های منشی محمدنذیر خان، به نام عبدالله جان بشیر (شور) شخصاً می‌شناختم و گهگاهی باهم در تماس بودیم، همه تحصیل کرده و دانشمند بودند.

محمدعظیم خان یک جوان حساس و وطنپرست بود و از روند سیاست خارجی و نابسامانی‌های داخلی کشور سخت رنج می‌کشید.

کشتارهای بدون محاکمه دولت نادرشاه، اختناق و خوفی که در مملکت مستولی بود، همه را زاده اراده و دستور دولت استعماری انگلیس دانسته و متیقن بود که نادرشاه یک شخص دست‌نشانده آن کشور است و هرچه در افغانستان عمل می‌کند، به هدایات دولت انگلیس است.

محمدعظیم خان یکی از جوانان متفکر، نویسنده و ترجمان زبان‌های انگلیسی و جرمنی بود و اوضاع ناهموار و استبداد جاریه در مملکت، روز به روز نفرت و خصومت او را در برابر دولت انگلیس بیشتر می‌ساخت تا

بالاخره به عقیده نشان دادن یک عکس‌العمل افتاد و تصمیم گرفت سفیر انگلیس را در کابل ترور نماید و بدینوسیله به جهان و جهانیان نشان بدهد که ملت افغانستان از بازی‌های خصمانه و استعماری دولت انگلستان که بصورت زیرزمینی و در عقب پرده اجرا می‌کند، آگاه بوده و هرگز نمی‌خواهد که بعد از نایل شدن به استقلال و آزادی خود که به ریختن خون هزاران فرزند با شهامت وطن برای شان تمام شده، بار دیگر به اسارت زندگی نمایند.

بنابراین به روز پانزدهم سنبله سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۶ سپتمبر ۱۹۳۳ میلادی به عمارت سفارت انگلیس در کابل رفته و آرزوی ملاقات با سفیر را نمود. محافظ دروازه ورود او را به آنجا ممانعت کرد ولی یکی از مامورین سفارت حاضر شد و به محمدعظیم خان گفت که سفیر وقت ملاقات را ندارد، هرچه گفتنی است برای وی بگویند، او پیامش را برای سفیر می‌رساند.

این شخص ستینجر نام داشت و محمدعظیم خان وقتی فهمید که شخص سفیر را دیده نمی‌تواند، اولتر او را و بعد از آن دونفر هندوستانی کارمند سفارت و یک نفر مستخدم افغان را با گلوله تفنگچه از پا در آورد و متصلاً تفنگچه را به زمین بینداخت و خود را به نگهبانان نظامی سفارت انگلستان در کابل تسلیم کرد.

باقی داستان را بیائید از مرحوم غبار بشنویم. مرحوم غلاممحمد غبار در کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) می‌نویسد:

«این وقت بود که آقای سفیر خود بیامد و سراپای دشمن را بدید و گفت: "من قبول کردم که این گلوله‌ها به سینه من خورده است.»

عظیم خان جواب داد: این برای آن بود تا وزارت خارجه لندن بداند که افغان‌ها آنها را می‌شناسند، به هر جامه که به افغانستان داخل شوند.

بعد ازین صحبت مختصر، وزیر مختار به عمارت خود برگشت و آقای محمدعظیم خان سر راست به محبس مخصوص قوماندانی کوتوالی کابل

نقل گردید.

این خبر به سرعت در کابل منتشر گردید و در (حلقه‌های حاکمه تولید اضطراب نمود. بعدها میرزا محمدیوسف خان مدیر قلم مخصوص وزارت حربیه به من گفت: "شاه محمود خان در چمن سرای خود مشغول تینس بود و من کنار چمن ایستاده بودم. صدای هارن موتر شد و متعاقب محمدهاشم خان صدراعظم وارد گردید. شاه محمود خان به استقبال آمد و صدراعظم با چهره متغیر و عصبانی گفت: شنیدید که باز چه کردند؟ یک نفر به سفارت بریتانیه داخل شده، سه نفر را کشته است. وزیر حربیه در حالی که مضطرب شده بود، گفت: شما باید امروز مردم کابل را چنان جزا بدهید که تا زنده باشند، فراموش نکنند.

صدراعظم به عجله برگشت، وزیر حربیه بازی را ترک کرد و ما را مرخص نمود.

دولت در یک هفته تحقیقات کتبی خود را از محمدعظیم خان تکمیل ولی پنهان نمود، زیرا از افشای آن ترس داشت. البته از محکمه شرعی فیصله اعدام او را گرفت، چونکه محمدعظیم خان اعتراف علنی نموده و آنرا وظیفه و افتخار خود می‌دانست. لهذا برای اخذ اعتراف محمدعظیم خان احتیاجی به شکنجه دادن او نبود.

در طول این قضیه، پای دولت انگلیس و مشوره سفارت بریتانیه نیز در میان بود و حکومت آن آزادی عمل را که در مورد سایر محبوسین سیاسی داشت، فاقد بود.

یک هفته بعد و روز پنجشنبه ۲۲ سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی برابر با ۱۳ سپتمبر ۱۹۳۳ میلادی، محمدعظیم خان از محبس کوتوالی به محوطه محبس ده‌مزننگ برده شد.

در حالی که نماینده سفارت بریتانیه روی چوکی جلوس کرده بود، محمدعظیم خان دستار ابریشمی در سر بسته، با بی‌اعتنائی از برابر نماینده

سفارت بریتانیه گذشت و با متانت و خونسردی در پایه چوبه دار قرار گرفت.

بعد از دقایقی چند، محمدعظیم خان دیگر درین جهان نبود اما در تاریخ مبارزات سیاسی کشور، زنده باقی ماند.

یکی از شهود دروغگوی علیه شرافت و اخلاق محمدعظیم خان نزد قاضی در مجلس تحقیقات، میرزا نیکوی معروف بود که بستگی او به جاسوسی دولت و استعمار آشکارا بود. اتهامات او همه دروغ و مستهجن، نامردانه و خائینانه به مقصد انحراف قاضی ارائه گردید. و اما دولت چه کرد؟

پس از آن که محمدعظیم خان اعدام شد، روزنامه دولتی اصلاح در شماره ۶۷۸ در همان ماه سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی (۱۹۳۳) میلادی، زیر عنوان فیصله اعدام محمدعظیم قاتل، راست و دروغ زیادی نوشت و از تمام این لاطائلات روزنامه دولتی فقط حقیقتی که بدست می‌آید، همان حکم قاضی ملا احمدخان غزنوی است که می‌گوید: «محمدعظیم خان از کشتن سه نفر اقرار کرده و گفته است که خواهان تولید هیجان و انقلاب و آزادی عمومی بوده است.» دولت افغانستان در چنین حادثات پیرو همان مکتب دسیسه و توطئه بود. چنانچه در همین شماره اصلاح برای لگد مال کردن شرف محمدعظیم خان، یک ورقه جعلی را که پر از اتهامات مستهجن علیه محمدعظیم خان می‌باشد، به نام خط و اعتراف او چاپ می‌نماید.

در حاشیه این خط بی‌تاریخ، سه نفر نوکران حکومت ملا احمد غزنوی، طره‌باز خان قوماندانی کوتوالی و میرزا محمدشاه رئیس ضبط احوالات زیر این عبارت: «نوشته متن را محمدعظیم مذکور به حضور ما به قلم خود نوشته.» امضا کرده بودند.

در هر حال، دولت که در کشتارهای سیاسی پابند قانون و شریعت نبود، چرا قضیه محمدعظیم خان را به محکمه شرعی رویت داد؟

برای اینکه مردم افغانستان در برابر انگلیس‌ها حساسیت داشتند، لهذا سلطنت اعدام محمدعظیم خان را ظاهراً شکل شرعی داد که تا حد امکان

قناعت مردم را فراهم نماید.

دولت با چنین روش سفله، روزی که محمدعظیم خان را اعدام نمود، برای سوختن چشم روشنفکران، خواجه هدایت‌الله خان محبوس را نیز از دار بیاویخت. (البته او را برعکس محمدعظیم خان، به محکمه شرعیه محول نکرد.) و بیشتر از سی و دو نفر جوان دیگر را داخل زندان مشهور سرای موتی کرد.

دو روز بعد، یک عده اشخاص محبوس و مشهور دیگر چون محمودلی و غلام‌جیلانی خان و غیره را نیز اعدام کرد تا رضایت کامل سفارت انگلیس را حاصل نماید.

همچنین در کابل حکومت نظامی در دهشت و ترور خود افزود. تمام این صحنه‌های خونین در برابر چشم وطن‌پرستان افغان گسترده بود. از آن جمله جوانی برخواست و گفت: «سیدکمال خان و محمدعظیم خان شهید، دم مار را بریدند، اکنون نوبت من است تا خود مار را بکشم!» این گفتار عبدالخالق خان بود. این است که دو ماه بعد شدیدترین ضربت روشنفکران بر فرق تاج و تخت دولت فرود آمد و این دستگاه مخرب و جبار را به لرزه در آورد.»

فصل پنجم

کشته شدن نادرشاه و رویدادهای بعدی

قتل نادرشاه از قول مرحوم غبار:

«دو ماه و یک روز از کشتار سفارت بریتانیه گذشته و ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۸ نوامبر ۱۹۳۳ بود که در چمن قصر دلکشا، جائی که پیشتر غلام‌نبی خان چرخ‌چی در زیر قن‌داغ و میله‌های تفنگ به شکل وحشیانه‌ئی کشته شده بود، محفل توزیع انعام برای طلبه معارف تشکیل گردید. درین محفل عده‌ئی بسیاری از مامورین عالی رتبه ملکی و افسران نظامی شرکت کرده بودند و قرار بود که شخص نادرشاه به اعطای انعام بپردازد.

همین که شاه در ساعت ۳ بعد از ظهر وارد شد و شاملین به استقبال برخواستند، هنگام عبور شاه از برابر مستقب‌لین، از بین صف دوم جوانی به سن هفده سال تفنگچه خود را روی شانۀ رفیقش محمود خان که در صف اول ایستاده بود، گذاشته، به استقامت قلب و سینه نادرشاه سه آتش پیهم نمود.

شاه بیفتاد و چشم از سلطنتی که با زحمت زیاد بدست آورده بود، ببوشید. اضطراب و سراسیمگی محفل را در هم پیچید و شهزاده محمدظاهر خان پسر شاه که ۱۹ سال عمر داشت، بالای مرده پدر بنشست. در حالی که برادر شاه، وزیر حرب شاه محمود خان به عجله رو به حصار ارگ نهاده بود، محمدهاشم خان صدراعظم قبلاً به ولایات شمالی افغانستان سفر کرده بود.

جوان ضارب عبدالخالق خان، همینکه شاه را کشته دید، تفنگچه خود را انداخته و به نظاره بایستاد زیرا او جز کشتن شاه، مطلب دیگری درین محفل نداشت. چون هیچ حادثه دیگری بوقوع نیامد، افسران بیامدند و ضارب را بگرفتند و مرده شاه را بداخل ارگ انتقال دادند.

ضارب جوانی از منطقه هزاره و متعلق به یک خانواده زحمت کش از طبقه محروم جامعه بود.

عبدالخالق خان هفده سال داشت و در لیسه نجات تحصیل می‌کرد و خواهر کی نه ساله به نام حفیظه داشت. عبدالخالق خان متوسط‌القامه و سفید چهره، با اندام متناسب ورزشی و عضلات قوی داشت. او رشادت داشت و با تفنگچه نشانه را درست میزد، زیرا قبلاً در تفرجگاه استالف با رفیقانش تمرین انداخت بسیار کرده بود.

در هر حال، کشته شدن نادرشاه در اداره آینده افغانستان تأثیر عمیق نمود. گرچه سیاست استعماری با چنین حادثاتی از جا در نمی‌رفت، معهدا به تغییر تاکتیک مجبور شد و این تغییر در ساحه اداره و پیش آمد با جوانان کشور محسوس گردید.

بعد ازین خانواده حکمران در مورد کشتارهای دستجمعی روشنفکران محتاط گردید، زیرا واضح بود که کشتارهای دولت نمی‌توانست یک نسل جوان را بکلی معدوم نماید.

اما ترور جوانان می‌توانست فقط با تکرار این عمل خانواده انگشت شمار سلطنت را به کلی محو نماید.

در آن صورت چگونه رژیم در افغانستان به وجود می‌آمد؟ گرچه این مجهول بود اما بیشتر موجود شدن رژیم متحمل بود که ضد خواسته‌های استعماری حرکت کند.

معهدا تأثیر این ترور در تغییر تاکتیک سیاست سلطنت محسوس بود، اما شامل تغییر استراتژی سیاسی قبلی دولت نمی‌گردید.

بعد از کشته شدن نادرشاه، تغییراتی که در اداره کشور به عمل آمد، شکل آهسته و تدریجی داشت. زیرا یک رژیم مستبد و ستمگر، بقای خودش را به تشدید و یا حداقل به حفظ استبداد مدیون است، نه به امحای استبداد. پس سلطنت روش بطنی و تدریجی در پیش گرفت و ماسک مخوف قدیم را در چهره نگهداشت. در حالی که معناً هراسان بوده و دست

به جذب همکاران و طرفداران جدید میزد. یعنی دولت شیوه قبل و کشتارهای بی‌شمار را به دسایس دزدانه مبدل نمود.

البته از نظر روحی این روش برای تخریب معنوی مردم افغانستان به مراتبی از جنگ شمشیر و تن به تن تباه‌کننده‌تر بود.

با تمام این فعل و انفعالات سیاسی، سلطنت یکبار دیگر ماهیت وحشیانه خودش را نشان داد و نخستین سنگ تهداب سلطنت جدید را بروی جویباری از خون فرزندان وطنپرست افغانستان نهاد.

دیگر سلطنت به شکل گرگی در آمد که از غضب چشمانش سرخ شده و می‌خواست هر موجودی را در مسیرش بدرد، اما از ترس بسیار دمش را نیز به غرض آشتی با دشمن می‌شوراند و به دسایس و حیل دست می‌زد.

مرحوم غبار به ادامه این همه معلومات، شرح مفصلی دارد در گزارش‌های بعد از قتل نادرشاه و حکومت جدید دو برادر، محمدهاشم‌خان و شاه‌محمود خان و سلطنت به نام ظاهرشاه و مجلس مضحک رأی‌گیری در مورد یک عده هنگفتی از جوانان روشنفکر و بی‌گناه در قضیه قتل نادرشاه و تصمیم گرفتن درباره آنها و کشتارهای دستجمعی و حکمیت دو برادر محمدهاشم‌خان و شاه‌محمود خان که کدام اشخاص باید کشته شوند و کدام اشخاص باید به حبس عمری راهی زندان شوند.

این مطالب تکان دهنده را که بشریت از آن منفعل می‌گردد، می‌توان در صفحه ۱۵۹ تا ۱۶۱ جلد دوم کتاب افغانستان در مسیر تاریخ مطالعه نمود.

عبدالخالق کی بود؟

عبدالخالق پسر خداداد خان ناظر غلام‌نبی خان چرخي و یکی از متعلمین مکتب امانی بود که در دوره پادشاهی نادرشاه، نام این مکتب به مکتب نجات تغییر یافت.

نامبرده در یکی از عمارات الحاقیه خانه که غلام‌نبی خان چرخي و برادرانش

با عائله و اولاد شان در آن زندگی می‌کردند و این عمارت در جاده اندرابی شهر کابل و در جوار زیارت شاه دوشمشیره ولی واقع بود، بدنیا آمده و از آوان طفولیت تا سن جوانی با پسران خانواده چرخي یکجا بزرگ شده و با آنها هم‌بازی و هم‌مکتب بود.



عبدالخالق

در این عمارت الحاقیه که به نام سراچه یاد می‌شد، پدر، مادر و خواهر کوچک عبدالخالق، حفیظه جان و عموی عبدالخالق مولاداد خان با همسرش گلناز و دو پسرش به نام‌های عبدالله جان و عبدالرحمن جان نیز سکونت داشتند.

عبدالخالق با غلام مصطفی پسر جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي و عبداللطیف پسر عبدالعزیز خان چرخي هم سن بوده و بیشتر با این دو پسر از خانواده چرخي، چه در مکتب و چه در خانه، معاشرت بیشتر داشت.

در مورد عبدالخالق افواهاات زیاد بوده و برخی از قلم بدستان داستان‌های متنوعی، چه در جریده‌ها و چه در رسانه‌های جداگانه از وی یاد کرده اند که اکثر آن متکی بر حدسیات بوده و قسماً از انظار شخصی برخواسته و توأم با عقده‌ها می‌باشد.

زندگی عبدالخالق آن طوری که بعضی‌ها تصور نموده اند، بحیث یک متعلم مکتب امانی، آنقدر پیچیده و سوال برانگیز نبوده که عده از داستان سرایان از آن حکایت و در پهلوی آن مقاصد شخصی شان را گنجانیده اند.

اصل داستان عبدالخالق اینست که وی پسر خداداد خان ناظر و معتمد شخصی غلام‌نبی خان چرخ‌عموی بزرگ مؤلف بوده و در فضای آرام خانواده، زندگی راحت داشته، با پسران بزرگ خانواده چرخ‌به نام‌های غلام ربانی، غلام مصطفی و عبداللطیف هم‌صحبت، هم‌بازی و هم‌مکتب بود.

نامبرده جوان بسیار باهوش و ذکی و در دروس مکتب خود همیشه موفق و یک شاگرد لایق بوده، علاوه‌تاً در سپورت‌های جمناستیکی و فوتبال مهارت خوبی داشته و در این رشته شطارت‌های زیادی از خود نشان می‌داد.

روزی که عموم غلام‌نبی خان چرخ‌به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به ۱۹۳۲ عیسوی به حکم نادرشاه بصورت بسیار وحشیانه به قتل رسید و جنازه وی را چند نفر از نظامیان به خانواده من، خانواده چرخ‌به، تحویل دادند و جسد ایشان دستوراً در یک گوشه از حیاط منزل ما واقع جاده اندرابی شهر کابل دفن گردید، متصلاً پسران بزرگ سال خانواده چرخ‌به معیت خداداد خان پدر و مولاداد خان عموی عبدالخالق که معتمدین خانواده چرخ‌بودند و باقی ملازمین ما به زندان ارگ برده شدند. شخص عبدالخالق اتفاقاً در همان روز طوری که طبق معمول بعد از فراغ مکتب همیشه به خانه می‌آمد، کس نمی‌داند چه سر راهش آمد که وی به منزل خود نیامده و با یکی از رفقای مکتب جای دیگر رفته بود. منزل او که با پدر، مادر و عموهایش و باقی خانواده در آن زندگی می‌کرد، عبارت از یک الحاقیه بود که در جوار حرمسرای خانواده چرخ‌قرار داشت. اما روی هم‌رفته هر

روز بعد از فراغ مکتب، نامبرده بیشتر با غلام مصطفی پسر غلام‌جیلانی خان چرخ‌ی و عبداللطیف پسر عبدالعزیز خان چرخ‌ی عموهای مؤلف محشور بوده و کارهای خانگی مکتب را همه با هم مشترکاً انجام می‌دادند.

کوتاه سخن، عبدالخالق زمانی که از این حادثه شوم آگاهی پیدا کرد و بخوبی فهمیده می‌توانست اگر دوباره به منزل بیاید گرفتار و مانند سایر پسران جوان خانواده زندانی می‌گردد، دیگر از آمدن به خانه خود و ظاهر شدن در آن محوطه دوری گزیده، روزانه به مکتب امانی می‌رفت و اکثر اوقات روز را با رفقای مکتبی خود می‌گذشتاند و در تاریکی شب به منزل مامای خود قربان علی خان که در ناحیه نخاذ [نخاس] شهر کابل واقع بود، می‌رفت و شب را در آنجا می‌گذشتاند.

بعد از شهادت عم امجدم غلام‌نبی خان چرخ‌ی، خانه و خانواده ما تحت حراست و مراقبت دولت قرار داشت و یک دلگی که تعداد شان به هفت نفر می‌رسید، از نظامیان مسلح در عوض ملازمین خود ما که همه به زندان برده شده بودند، از ما نگرهبانی و مواظبت می‌نمودند که کسی از خویشاندان و دوستان با ما در تماس آمده نتواند و ما از منزل خارج شده نتوانیم.

خانواده ما از اینکه عبدالخالق از گیر و دار روزهای اول این حادثه شوم نجات یافته، کاملاً بی‌اطلاع بودند و تصور هم نمی‌توانستند که در جمله کسانی که زندانی شده بودند، تنها شخص عبدالخالق از این خانواده نجات یافته باشد. بالاخره یک شب عبدالخالق از طریق خانه همسایه ما بصورت بسیار مرموز و از بالای بام و دیوار همجوار داخل منزل شد که نگرهبانان نظامی آمدن وی را بصورت قطع ملتفت شده نتوانستند.

این خانه همجوار منزل آقای محمدرور خان جويا مبارز بزرگ بود که بعداً سال‌های متمادی را بزندان گذشتاند و بالاخره در زندان جان سپرد. در مرحله اول قراری که مادران بزرگ خانواده حکایه می‌کردند، همه اعضای خانواده ازین آمدن غیرمترقب و ناگهانی وی، بعد از سپری شدن چندین ماه، به اصطلاح شاک گرفته و متعجب گردیدند. ولی بعداً که وی داستان خود را بصورت واقعی آن تفصیل داد، معلوم شد که او را کسی درست

نشناخته و تسجیل ننموده، حتی مدیریت مکتب هم از هویت موصوف یا اطلاع کامل نداشت و یا چشم پوشی کرده بود.

عبدالخالق زندگی روزانه را طور معمول می‌گذشتاند. به مکتب منظم می‌رفت ولی در عین زمان از مواجه شدن بانظار عمومی حتی الامکان امساک می‌ورزید. از جمله سایر هم مکتبی‌های خود بیشتر با محمود خان، عبدالله خان و محمداسحق خان که از رفقای نزدیک وی بودند، در تماس بوده، نشست و برخاست داشت.

کوتاه سخن، عبدالخالق بعد از ختم جریان زندگی دور از منزل خود از مادران خانواده سوال کرد که من برای شما چه خدمت کرده می‌توانم؟ مادرها در جواب گفتند، ما کدام کار بزرگی نداریم مگر تو باید مواظب خود باشی که مثل دیگر جوانان خانواده به تو آسیب نرسد.

ولی در اثر اصرار زیاد عبدالخالق، بالاخره مادران ما حاضر شدند برایش بگویند اگر می‌تواند بعضی از اندوخته‌های آنها را به مربوطین و خویشاوندان نزدیک ایشان برساند تا برای یک روز، به اصطلاح روز مبادا، برایشان محفوظ بدارند.

بدین قرار عبدالخالق یک هفته بعد و بعضاً دو هفته بعد از طریق منزل آقای جویا که همجوار خوب ما بود، در تاریکی شب می‌آمد و از هر خانه و از نزد هر یک از مادران آنچه به داخل یک بکس جمع نموده بودند، گرفته و آن را به نزدیکترین طبقه اناث خویشاوندان شان می‌رساند.

در خلال این روزهای که عبدالخالق بصورت مخفیانه به منزل ما می‌آمد، بی‌بی مریم ملقب به کوکو جان همسر غلام‌نبی خان، عموی من هم چمدانی را به وی سپرد که آنرا برای دختر خاله اش برساند.

چند روز بعد دیگر که عبدالخالق به خانه آمد، در ضمن اینکه از رسانیدن چمدان همسر غلام‌نبی خان چرخ اطمینان می‌داد، یک قبضه تفنگچه را از جیب خود کشیده گفت:

من تمام محتویات داخل چمدان را به دختر خاله شما رسانیدم ولی همین

تفنگچه را که در آن نام سفیر صاحب نوشته شده بود، از میان برداشته نزد خود طور یادگار نگه می‌دارم، شاید یک روز بکار آید.

حبیبه، دختر عمویم غلام‌نبی خان چرخ می‌گوید، زمانی که این جمله را که «تفنگچه سفیر صاحب را نزد خود طور یادگار نگه می‌دارم.» از دهان عبدالخالق شنیدم و وقتی به چهره او نگاه کردم، ملتفت شدم از حرکات و صورت او یک نوع غرور جوانی خوانده می‌شد، بعد از یک مکث مختصر بصورت تعجب آمیز به فکر افتادم که عبدالخالق بحیث یک معلم مکتب چه کاری را انجام داده خواهد توانست؟ من عبدالخالق را برای این عمل که روزی بتواند مصدر کاری گردد، خیلی کوچک می‌پنداشتم، بنابراین در ختم گفتار او زهر خندی به جانب او نمودم و مادرم برایش گفت، خوب کار کردی پسر، تفنگچه مال خودت باشد.

روی هم‌رفته، رفت و آمد عبدالخالق بدینگونه و با احتیاط تمام و بصورت بسیار مخفیانه ماهانه یکی دو مرتبه به خانه و تماس او با خانواده چرخ صورت می‌گرفت. ولی نامبرده هیچگاه و با احدی از عزم و اراده خود صحبت نکرده و نه کس دیگر از اعضای خانواده چنین پیشنهادی به وی نموده بود.

تا اینکه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی مطابق به ۱۹۳۳ میلادی خبری در بین مردم پخش شد که نادرشاه از دست یک نفر متعلم به نام عبدالخالق، به قتل رسید. و این خبر توسط یک نفر از ملازمین معمر خود ما که وظیفه قاپچی را داشت و همراه با یک تعداد نظامیان دولتی از ما حراست می‌نمود و کار خرید بازار را برای خانواده ما انجام می‌داد، برای ما هم رسید که مایه شگفت و تعجب همه گردید.

همین بود که یکی دو روز بعد یک شب بعد از اینکه وظیفه داران دولتی که در رأس آنها والی محمد عمر خان و طره‌باز خان قرار داشت، خانه ما را عمیقاً تلاشی نموده هر آنچه از اوراق و مکاتیب و کتاب‌ها بدست شان آمد، با خود بردند. ما اطفال صغیر را با مادرها و خواهران ما به زندان سرای

بادام نقل دادند و در زندان را برای یک هفته بروی ما بستند و ما را بدون آب و نان گذاشتند.



عبدالخالق و غلام مصطفی در جمع رفقا و همصنفان شان، بعد از انجام یک مسابقه ورزشی

این داستان در کتاب «از خاطراتم» اثر مؤلف به تفصیل ذکر گردیده است که دیگر هرچه بنویسم تکرار خواهد بود. اکنون میپردازم به شرح جریانات بعدی از قول همصنفان عبدالخالق که از اعدام نجات یافته و به حبس عمری محکوم شده و در زندان دهمزنگ باما یکجا بودند.

محمدعزیز توخی و محمداسحق

محمدعزیز توخی و محمداسحق که با عبدالخالق در مکتب امانی (نجات) متعلم بودند و با وی یکجا گرفتار و بزعم خانواده حکمران، از همکاران نزدیک او بشمار می‌رفتند، گزارش تحقیقات عبدالخالق را چنین شرح می‌دادند:

محمدعزیز توخی می‌گفت، هیئت تحقیق مشتمل بود از فیض محمد خان ذکریا، الله‌نواز خان و عبدالغنی خان گردیزی و در رأس آن سردار شاه محمود خان قرار داشت. روز شانزده عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر با ۱۹۳۳ عیسوی نظر به امر نادرشاه، متعلمین صنوف اعدادیه و رشديه معارف، بشمول بعضی از استادان، در محفل توزیع انعامات می‌بایست در چمن قصر دلکشاء جمع می‌شدند. عبدالخالق که یکی از این شاگردان بود، او در قطار متعلمین مکتب نجات دیده نشد ولی بعداً که شاگردان همه صنف بندی شده بودند و انتظار آمدن نادرشاه را می‌کشیدند، دیدیم عبدالخالق با همان لباس سپورت که قبلاً یک مسابقه را انجام داده بود، شتابزده ظاهر گردید و تلاش داشت خود را به صفوف نزدیکتر برساند که مقابل لوژ سلطنتی ایستاده بودند. پس از آن از نظر من غایب گردید و من ندانستم در قطار کدام صف از صف‌های نزدیک لوژ سلطنتی خود را گنجانیده بود.

موزیک دسته هنرمندان نظامی که به نام باجه یاد می‌شد، آمد آمد نادرشاه را با نواختن آهنگی اعلام کرد. پس از آن در مقامی که برایش قبلاً تهیه شده بود، مقابل صفوف شاگردان بصورت ایستاده قرار گرفت و موزیکی را که به رسم ادای احترام برای نامبرده سروده می‌شد، پذیرا گردید.

اصلاً این آهنگ که به رسم احترام از شاهان و یا مهمانان عالی رتبه دولتی سروده می‌شود، در سه مرحله انجام می‌یابد و تا ختم این سه مرحله موزیک، همه با هم، به شمول شخصی که این موزیک جهت ادای احترام برای او نواخته می‌شود، خاموش و در حالت سکوت می‌باشند.

البته پس از ختم موزیک و ادای کلمات (عمر دی ډیرشه پاچا) شاه و یا هر شخصی که این مراسم برایش انجام داده می‌شود، اگر گفتنی یا خطابه برای مردم داشته باشد، آن را ایراد می‌نماید و یا به کرسی معینه خویش می‌نشیند.

ولی نادرشاه هم در همان روز بسیار شتاب زده به نظر می‌خورد و بعد از ختم نواختن مرحله اول موزیک، دست خویش را بلند نموده و موزیک را متوقف ساخت.

پس از آن همین که می‌خواست سر صحبت را باز و خطابه ایراد نماید، یک شلیک تفنگچه شنیده شد که از فاصله بسیار نزدیک شاه بصدا در آمد. متصلاً دو شلیک دیگر نیز پیهم صورت گرفت و ما هم که در صفوف نزدیک تر جا داشتیم، ملتفت شدیم نادرشاه دارد بروی زمین می‌افتد.

محمدظاهر خان پسر ارشد نادرشاه که در آن وقت به نام شهزاده یاد می‌شد، در پهلوی پدر خویش ایستاده بود، همین که مشاهده نمود پدرش آماج شلیک‌ها قرار گرفته و نقش زمین گردید، خود را بالای نعش پدر انداخته و به گریه و فغان آغاز نمود.

ولی سردار شاه‌محمود خان برادر نادرشاه که عهده وزارت حربیه را داشت و در پهلوی دیگر نادرشاه ایستاده بود، به عجله تمام از محل حادثه دوری جست و به گارد محافظ هدایت داد تا امر او را به نظامیان مسلحی که در آنجا حضور داشتند، مبنی بر محاصره نمودن جمعیت شاگردان، بصورت مسلحانه و به حالت آماده باش برساند.

بعد از شنیدن شلیک‌ها و از پا افتادن نادرشاه، همه و هرج و مرج عجیبی در بین شاگردان و معلمین مکاتب افتید و هر یک می‌کوشید از یک طریقی فرار کند، ولی نظامیان مسلح آنها را محاصره نموده بودند و راهی برای گریز از آن محوطه چمن دلکش وجود نداشت.

در این اثنا برادر نادرشاه، شاه‌محمود خان امر شلیک نمودن را بروی همه شاگردان و معلمینی که در آنجا اجتماع کرده بودند، صادر نمود. عساکری که شاگردان و معلمین مکاتب را محاصره نموده بودند، همچنین گارد محافظ، همه بصورت آماده باش تفنگ‌های شان را از سر شانه پائین آورده و به سوی متعلمین و معلمین هدف گرفته منتظر هدایت و امر ثانی قوماندان مربوطه خود شدند که اجازه فیر طبق نظامنامه عسکری به آنها ابلاغ گردد. زیرا شاه‌محمود خان قضیه را از آنچه که واقع شد، بزرگتر پنداشته و فکر می‌کرد این عمل تنها به قتل برادرش نادرشاه انجام نیافته بلکه یک دسیسه و توطئه وسیع‌تر خواهد بود که در آن اکثر شاگردان

مکتب دخیل بوده، دست به سلاح برده و علیه رژیم نادرشاهی اقدام خواهند کرد.

از همین لحاظ وقتی که اولین صدای تفنگچه به گوش نامبرده رسید، خود را از محل حادثه و پهلوی برادر خود که تا آن زمان دوش به دوش بودند، به دور ساخته و در بین دیگر از جمعیت اراکین دولت که به منظور سهم گرفتن در محفل توزیع شهادت‌نامه شاگردان دعوت شده بودند، قرار گرفت و علی‌العجاله تصمیم گرفت تا نظامیان و گارد محافظ بروی همه جوانان بی‌گناه آتش بکشند.

شاگردان مکاتب که از مشاهده این حالت و اطلاع از امر شاه‌محمود خان مبنی بر آتش کشیدن افراد نظامی بروی همه آنها حواس شان را از دست داده بودند، به هر طرف سراسیمه روان می‌شدند و راه فرار را می‌جستند و در نتیجه به جایی می‌رسیدند که قطاری از عساکر را مشاهده می‌کردند که به جانب آنها نشانه گرفته اند.

بعد از یک وقفه کوتاه یک صدای بلند بگوش ما رسید و این صدا قراری که بعداً معلوم شد، از عبدالغنی خان گردیزی، قلعه بیگی بود و اعلام کرد که فیر نکنید، فیر نکنید، من قاتل را شناخته ام. یک لحظه فیر نکنید، منتظر من باشید. بعداً دیدیم که عبدالغنی خان گردیزی در بین جمعیت شاگردان مکاتب یک نفر را گرفتار نموده و از موهای سر او گرفته، کشان کشان به قطعه گارد محافظ نزدیک می‌شود. افراد گارد محافظ یکی پی دیگر به کمک و معاونت او شتافتند و در نتیجه شاگرد جوان گرفتار گردید و امر فیر بروی دیگران به تعویق افتاد ولی محاصره اجتماع کنندگان دوام داشت و همه با اضطراب تمام انتظار واقعات بعدی را می‌کشیدند.

جوانی که گرفتار گردید، عبدالخالق شاگرد بسیار ذکی، لایق، و ورزشکار خوب مکتب امانی بود. محاصره شاگردان مکاتب تا آخرین ساعت روز ادامه داشت و در این فرصت یک عده زیادی گرفتار و زندانی گردیدند و برخی دیگر حوالی شام تاریک، بعد از تسجیل آزاد گشته و به خانه‌های شان برگشتند.

اینکه عبدالخالق چگونه گرفتار گردید، عزیز توخی گفت:

قراری که جریان این حادثه بعداً بر همه هویدا گشت، در بین شاگردان و جمعیتی که بصورت نورمال در حال فرار بودند، یک نفر به چشم عبدالغنی خان گردیزی می‌خورد که هر دو دست خود را بجانب آسمان بالا گرفته و در حال دوش است.

این حرکت وی را از سایرین متمایز ساخته و طرف اشتباه قرار می‌دهد. همین است که عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ شخصاً او را تعقیب و در عقبش می‌شتابد و دستگیرش می‌کند.

عبدالخالق حینی که در چنگ عبدالغنی خان گردیزی می‌افتد، می‌خواهد خود را نجات داده راه فرار را دوباره در پیش گیرد. بالاخره در اثر کش و گیر زیاد، از آستین دست راست وی یک تفنگچه بروی زمین می‌افتد که به روی قبضه آن تفنگچه نام غلام‌نبی خان چرخ‌نوشته می‌باشد.

عبدالخالق که لباس کوتاه سپورت در تن داشت و جای پنهان نمودن تفنگچه در آن لباس وجود نداشت، لاجرم آن را در آستین خویش انداخته و دستانش را بلند گرفته بود تا تفنگچه که با آن نادرشاه را بقتل رسانیده و بروی آن اسم غلام‌نبی خان نوشته شده بود، به زمین نیفتد و داستان افشا نگردد.

در اینجا باید متذکر شد که این تفنگچه همان تفنگچه بود که عبدالخالق آنرا از چمدان البسه که آن را جهت نگهداری، برای روز مبادا، وظیفه داشت به یکی از اقارب نزدیک همسر غلام‌نبی خان برساند، کشیده و نزد خود نگهداشته بود.

کسی دیگر این تفنگچه را برای عبدالخالق نداده و نه شخص دیگری وی را به اجرای این عمل تحریک نموده بود.

این موضوع قبلاً بصورت مفصل توضیح داده شده است و تفصیل مکرر را ایجاب نمی‌نماید. بعد از آن عزیز توخی جریان تحقیقات عبدالخالق و سایر بازداشت شدگان را، بشمول خودش شرح داده می‌گفت:

در روز اول تحقیقات که هنوز شکنجه قمچین زدن ما شروع نشده بود، عبدالخالق، محمود خان، عبدالله، اسحق و اینجانب را از سلول‌های زندان کشیده، در حالی که عبدالخالق بر علاوه زولانه سنگینی که در پاهایش انداخته بودند، او را بصورت زنجیر پیچ دو نفر از نظامیان مسلح بدرقه می‌کرد و بقیه هر کدام یک یک جوره زولانه به پاهای خود داشتیم و از طرف سپاهیان مسلح مراقبت می‌شدیم، همه و همه را به محلی بردند که در صدر مجلس سردار شاه‌محمود خان وزیر حربیه و برادر شاه، فیض‌محمد خان ذکریا وزیر معارف، الله‌نواز خان، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی ارگ شاهی و در اطراف آنها یک تعداد دیگر مامورین نظامی و ملکی دولتی قرار داشتند و یک عده زیاد نظامیان مسلح مجلس را مراقبت می‌کردند.

در ابتدا شاه‌محمود خان وزیر حربیه از عبدالخالق سوال نمود که تو این عمل ناهنجار را به تحریک کدام شخص و یا اشخاص اعم از مرد و زن، انجام دادی و علت آن چه بود و همکاریت کی‌ها می‌باشند؟

عبدالخالق که هنوز لت و کوب و شکنجه نشده و توانایی خود را از دست نداده بود، با صدای بلند جواب داده گفت این عمل زاده عزم و اراده شخص خود من بوده و هیچ کس مرا به آن تحریک و وادار ننموده و احدی با من همکار نبوده است.

لحظاتی چند سکوت مطلق فضای اتاق را بخود پیچانید و همه خاموش ماندند و با چشمان قه‌رآلود به جانب عبدالخالق نگاه می‌کردند. تا این که آواز شاه‌محمود خان این خاموشی را در هم شکست و با لهجه نسبتاً شدیدتر دوباره از عبدالخالق پرسید و گفت: بدبخت! علت این اراده کثیف تو چه بود، آن را برای ما بگو! عبدالخالق اندکی مکث نموده باز هم به آواز بلند جواب داده گفت:

من پروریده یک خانواده هستم که تا به یاد دارم و از بزرگان خود شنیده ام، از سال‌های خیلی زیاد به این طرف زندگی آبرومند و باعزت داشته و طرف احترام همه مردم افغانستان بود. من در این خانواده تولد شده و

پوست و گوشت من باین خانواده تعلق دارد. پس وقتی از قتل و قتالی که در این خانواده رفت، آگاه شدم و دیدم که در یک نیمه روز همه بریاد شدند و به خاک و خاکدان نشستند، وجدان من مرا آرام گذاشته نتوانست، شب و روز نارام بودم و هرچند می‌کوشیدم خودرا قانع ساخته نمی‌توانستم تا این که تصمیم گرفتم کاری را انجام بدهم و وجدان خودرا آرام بسازم.

در این اثنا شاه‌محمود خان وزیر حربیه بسیار برآشفته گردیده، سخنان بیشتر عبدالخالق را قطع و به نظامیان مسلح امر نمود: بزنید این پدر لعنت را! و به دهن دهنش بزنید و از سالون اخراجش نمائید.

سپس افراد نظامی از هر طرف بسر او ریختند و او را لگد مال و زیر لت و کوب گرفتند و با دهن پر خون او را از اتاق خارج نمودند.

بعد از آن بازهم خاموشی مطلق فضای اتاق را فرا گرفت و شاه‌محمود خان خیلی عصبانی به نظر می‌خورد. حضار مجلس همه ساکت ماندند، شاید از آن شهامت و جرأتی که عبدالخالق بدون اینکه از کسی احساس ترس کند، از خود نشان داده بود، همه تعجب نموده و حیران شده بودند. بعد از آن بازهم این سکوت را شاه‌محمود خان شکستانده این مرتبه از محمود خان که در صف با متهمین قضیه نشسته بود، پرسید و گفت: محمود! تو عبدالخالق را می‌شناسی؟

محمود در جواب گفت: بلی، من او را می‌شناسم و در یک مکتب درس می‌خوانیم.

شاه‌محمود خان بار دوم از محمود خان متعلم پرسید: تو از این دسیسه او خبر داشتی و می‌فهمیدی که او چه نقشه و پلان دارد؟

محمود خان در جواب گفت: بلی، من از اراده و تصمیم او خبر داشتم ولی از اینکه او در همان روز یعنی روز ۱۶ عقرب عزم و اراده خودرا عملی می‌سازد، بی‌خبر ماندم و او برایم چیزی در این باره نگفته بود.

در اینجا شاه‌محمود خان لهجه خودرا تغییر داده، مثل یک لحظه پیشتر با عصبانیت نه بلکه با ملایمت از محمود خان پرسید: پس بگو اگر او آن روز

آخر را برای تو می‌گفت، تو از دسیسه وی و از اینکه دیگر کدام اشخاص در آن دخیل بودند، برای ما خبر می‌دادی و حکومت را آگاه می‌ساختی؟

محمود خان به آواز بلند و شجاعت‌مندانه جواب داده گفت، نخیر، اگر او تاریخ دقیق عملی ساختن اراده خود را به من می‌گفت و من از آن روز درست می‌فهمیدم، امروز شما هم نمی‌بودید تا از ما تحقیق و استنتاج نمائید، یعنی آماج گلوله تفنگچه من، شما قرار می‌داشتید؟

از شنیدن کلمات درشت محمود خان، شاه‌محمود خان وزیر حربیه از قهر و عصبانیت زیاد از کرسی خود پریده و به حالت ایستاده و فحش و ناسزا گفتن، به گارد محافظ هدایت داد و گفت: بزیندش و به دهندش بزیند و محکم محکم بزیند و از اتاق خارجش نمائید.

سپس گارد محافظ امر شاه‌محمود خان را انجام داده و محمود خان آن جوان متهور را، مثل عبدالخالق زیر لت و کوب گرفته و به حالت خون آلود و کشان‌کشان از اتاق اخراجش کردند و به نگهبانان زندان سپردند تا وی را دوباره بزندان ببرند.

من از تماشای این صحنه هولناک به پیمانانه ترسیده بودم که تمام وجود من به لرزه افتاده بود. همچنان وقتی به جانب عبدالله و اسحق نظر انداختم، آنها را از خود بدتر یافتم و همه منتظر واقعه نظیر برخوردی بودیم که با عبدالخالق و محمود خان انجام یافت. وقتی از من سوال شد که آیا من در این دسیسه شامل بوده و از عزم عبدالخالق که در آن روز حادثه را انجام داد، خبر داشتم یا نه؟ من در حالت گریه و زاری و لرزه بر اندام، قسم‌ها خوردم که من از این دسیسه خبر نداشتم و اگر اطلاع قبلی می‌داشتم، حتماً به حکومت خبر می‌دادم. مگر باید بگویم که این همه گفتار از ترس لت و کوب بود که من تحمل آن را نداشتم.

کوتاه سخن، شاه‌محمود خان آنقدر عصبانی شده بود که دیگر حوصله سوال و جواب را نداشت و طوری به اطرافیان خود وانمود کرد که این چنین تحقیق بدون شکنجه دیگر ثمر ندارد. لهذا به گارد محافظ امر داد

که ما جمعاً، به شمول عبدالخالق و محمود خان، نزد هیئت تحقیقی که قبلاً تعیین شده بود، بپرند تا از ما به وسیله انواع شکنجه اقرار بگیرند.

با این گفتار از جا بلند گردیده و ختم مجلس را اعلام نمود. به تعقیب وی همه مامورین ملکی و دولتی که ناظر قضیه بودند، از جا برخاسته و در عقب شاه محمود خان وزیر حربیه روان شدند و یک یک از اتاق خارج گردیدند. بعد از آن نظامیان موظف ما سه نفر را هم به داخل زندان برده و هر کدام ما را در اتاق‌های تنگ و تاریک منفرد انداخته و دروازه را بروی ما بستند. فردای آن روز، تحقیقات و استنطاق اصلی به ریاست عبدالغنی خان گردیزی آغاز یافت.

نوشته محترم شیراحمد گران که در شماره ۵۴۵ هفته نامه جریده امید به نشر رسیده است:

عنوان این نوشته (از محکمه تا قتلگاه) می‌باشد و آن را جناب محترم شیراحمد گران که وظیفه عمده ایشان معاونیت مطبوعه عمومی دولتی بود، از شهر (ایکس آن پروانس) جنوب فرانسه به اداره جریده امید، برای نشر فرستاده است.

نویسنده محترم، برادر ارشد انجنیر محمدعظیم گران وزیر مخابرات کابینه صدراعظم دوران دوره قانون اساسی افغانستان می‌باشد و نگاشته است که خاطرات شصت و پنج سال پیش خود را بقلم می‌آورد. جناب شیراحمد گران چنین می‌نویسد:

زمانی که شصت و پنج سال پیش، در ۱۹۳۳ در اداره جریده انیس مصروف کار بودم، بحیث نامه‌نگار انیس در محکمه عبدالخالق حاضر بودم و در چوکی عقب چوکی او نشسته بودم. سیمای مظلوم عبدالخالق پدیشان بود. این جوان هفده ساله، متعلم صنف دهم لیسه نجات که در آنجا با سه همصنفش به محکمه آورده شده بودند، فراموش من نشده است.

لذا جریان آن را به حیث یک یادگار تاریخی در این وقت آواره‌گی، وقتی که فراق وطن، فراق جوانی، فراق همه آرزوها و آرمان‌های زندگانی مرا روحاً

شکنجه می‌کند، قصه عبدالخالق و صحنه شدیدترین مظالم بشری را برای باخبری جوانان امروزه و نسل آینده افغانستان به رشته تحریر بیاورم تا باشد که در گوشه از تاریخ وطن جایگزین شود و مایه عبرت گردد و خون خواران و ظالمان جاهل و مغرور که در ظرف هشتاد سال گذشته بصورت دورویه و منافقت آمیز حکومت کرده اند، شناخته شوند. یعنی یک روی شان طرف ملت و روی دیگر شان طرف باداران شان، که به این صورت سلطنت در افغانستان سبب پسماندگی، بدبختی و ویرانی افغانستان شده و بالاخره از عرصه بیست سال است که نتیجه این زمامداری‌های بوالهوسانه و جاهلانه را به چشم سر می‌بینیم که نه از اعمال و کردار شان کدام خیر به افغانستان رسید و نه از خود شان کدام یادگاری باقی ماند که نام شان به نیکی یاد شود.

قصه جریان محاکمه عبدالخالق

در اداره جریده انیس مصروف کار بودم، زنگ تلفون بصدا در آمد، به مدیر صاحب مرحوم محمد امین خان خوگیانی گفتند محاکمه عبدالخالق در سالون وزارت عدلیه، ساعت ده قبل از ظهر دایر می‌شود. نامه نگار جریده انیس را در محکمه بفرستید.

به اجازه مدیر صاحب جریده انیس رفتم جانب وزارت عدلیه. وقتی که آنجا رسیدم، با اجازه نفر موظف در سالون محکمه داخل شدم و در یکی از چوکی‌هایی که برای نامه نگاران گذاشته بودند، قرار گرفتم.

درین سالون چنین ترتیب گرفته شده بود که در بین سالون دو میز کلان گذاشته شده بود، به یک طرف آن چوکی‌های متعدد برای رؤسا و اعضای محاکم و به طرف دیگر آن چهار چوکی برای عبدالخالق و سه نفر همصنفانش و عقب آنها دو چوکی برای نامه نگاران.

مطابق قانون در آن وقت، فیصله محکمه ابتدائیه درباره قصاص، بدون مرافعه خواهی، محکوم راساً از محکمه ابتدائیه به مرافعه و از مرافعه راساً به محکمه تمیز ارجاع می‌گردید تا مرافعه به حکم محکمه ابتدائیه و ریاست

تمیز به حکم ابتدائیه و مرافعه بسیار غور نموده، فیصله خود را صادر می‌کرد.

فیصله ریاست تمیز به امضای اولوالامر نیز می‌رسید و بعد از آن حکم قصاص جاری می‌شد.

فضای سالون را خاموشی سنگینی فراگرفته بود، همه حاضران در انتظار آوردن عبدالخالق بودند. وقت موعود سر رسید، پرده سالون بالا شد، عبدالخالق با سه نفر همصنفانش در حالی که شانه بندهایشان بدست عسکر امنیه بود، یک یک بداخل سالون شده و به چوکی‌های مخصوص شان قرار داده شدند. این چهار جوان، متعلمین صنف ده لیسه نجات بودند که به سن ۱۹ و بیست نرسیده بودند و یا رسیده هم بودند، واللّٰه علم بالصواب.

درین سالون برای محاکمه عبدالخالق به امر محمد هاشم خان صدراعظم مطلق العنان افغانستان، هر سه محکمه ابتدائیه، مرافعه و ریاست تمیز، خلاف قانون محاکم، بصورت فوق‌العاده اخذ موقع نموده، رؤسا و اعضای محاکم همه به چوکی‌های خود قرار داشتند تا فیصله خود را هر سه محکمه متفق القول صادر کنند.

درین وقت وکیل‌الدعا که از طرف حکومت هاشم خان صدراعظم تعیین شده بود، در مقابل محاکم ایستاده و چنین دعوا نمود که: نظر به اوراق تحقیقیه، همین عبدالخالق بضر بگلوله تفنگچه، اعلیحضرت محمد نادرشاه، پادشاه افغانستان را قصداً و عمداً به قتل رسانده از حضور محاکم ثلاثه عدلیه جزای او را خواهانم.

رئیس محکمه مرافعه مولوی صالح محمد خان قلیغو با اجازه دو محکمه دیگر از عبدالخالق سوال نمود که: چرا و به چه سبب مرتکب چنین عمل زشت گردیده، پادشاه را بضر بگلوله تفنگچه به قتل رساندی؟

عبدالخالق که یک پسر لاغر اندام و شاید در این فاصله روح و جسماً بسیار شکنجه شده بود، قدرت خوب حرف زدن را نداشت، از جیب پیراهن خود

یک ورق اقرار خود را کشیده به این صورت شروع به خواندن نمود: من در خانه غلام‌نبی خان چرخي دوست امان‌الله خان زندگانی داشتم. از همین جهت در لیسه نجات که نزدیک خانه غلام‌نبی خان بود، درس می‌خواندم.

بعد از کشته شدن غلام‌نبی خان، همه فامیل او محبوس بودند. من در محبس برای خبرگیری شان می‌رفتم. فامیل غلام‌نبی خان مرا تحریک می‌کردند که چرا انتقام غلام‌نبی خان را نمی‌گیری؟ به این صورت مراسم را به غیرت می‌آوردند. روزی که نادرخان پادشاه افغانستان در ختم امتحانات صنوف، متعلمین لیسه‌ها را در باغ ارگ می‌خواست معاینه نماید، من اول بدون تفنگچه رفته بودم، بعداً به خانه آمده تفنگچه خود را گرفتم و رفتم به قطار صنف خود ایستاده شدم. همین که نوبت لیسه نجات رسید و نادرخان به قطار ما داخل شد، به دو قدمی من که رسید به ضرب گلوله تفنگچه او را هلاک نمودم و باین صورت انتقام قتل غلام‌نبی خان را گرفتم.

سه نفر هم‌صنف عبدالخالق که گویا او را از عمل قتل جلوگیری نتوانسته بودند، نیز در مقابل سؤالات قاضی مرافعه جواباتی دادند که فراموش من شده است.

لهذا قاضی مرافعه بعد از اقرار خود عبدالخالق و جوابات هم‌صنفانش حکم نمود که همین عبدالخالق قاتل اعلیحضرت پادشاه افغانستان به سخت‌ترین عذاب اعدام شود. یکنفر از هم‌صنفانش را نیز به اعدام و دو نفر دیگر را به حبس عمری محکوم کرد. این فیصله از طرف هر سه محکمه تائید و محکومین از محکمه خارج و به محبس برده شدند و محکمه منحل گردید. فردای آن روز باز به مدیریت جریده انیس تلفونی اطلاع رسید که محکمه دیروزه باز در سالون وزارت عدلیه دایر می‌شود. نامه‌نگار خود را بفرستید. با اجازه مدیر صاحب جریده انیس، رفتم به سالون محکمه و به جای دیروز خود قرار گرفتم.

وقت موعود رسید و چهار جوان دیگر را داخل تالار محکمه نمودند که شانه بندهای هر کدام بدست یکنفر عسکر امنیه بود و به چوکی‌های مخصوص مقابل محاکم قرار داده شدند. یکنفر از جمله این چهار نفر میر

محمدعزیز، محرر شعبه خارجه جریده انیس بود که با سه نفر رفقاییش شبانه به یک خانه جمع شده، بر خلاف حکومت شبنامه نوشته و پنهانی توزیع می‌کردند.

یکنفر از جاسوسین مخفی ضبط احوالات توانسته بود خود را بصورت همکار دروغی در قطار این چهار نفر داخل سازد. لهذا بعد از پخش چهار یا پنج شبنامه، بالفعل یکجا دستگیر و محبوس شدند. فیض محمد خان وزیر خارجه به مدیر انیس تلفونی گفته بود که محرر شما به جرم شبنامه نویسی گرفتار شده است. مدیر انیس از جمله دوستان صدراعظم بود. در حالی که این چهار نفر به چوکی های افغانان خود قرار داشتند، وکیل دعوا به پا ایستاده در مقابل محاکم چنین دعوا نمود که:

این چهار نفر جوانان بر خلاف حکومت شبنامه نویسی کرده، می‌خواستند در کابل فتنه و فساد بر پا شود، مردم را برخلاف حکومت تحریک می‌کردند. شبنامه‌های شان که جرم شان را ثابت می‌کند، موجود است. جزای شان را از محکمه خواهانم.

قاضی مرافعه از میر محمدعزیز سوال نمود که چرا چنین شبنامه‌ها را نوشته، پنهانی توزیع می‌کردید؟ میر محمدعزیز گفت: غرض ما این بود که به جوانان موقع داده شود که برای آبادی و تعالی وطن خود خدمت کنند، اختناق جوانان از بین برده شود، ظلم و ناروایی‌های اراکین دولت موقوف گردد.

قاضی مرافعه به اقرار میر محمدعزیز و رفقاییش به نشر شبنامه توسل نموده، این اقرار شان را قابل قبول ندانسته، گفت که نظر به محتویات شبنامه‌ها اینها می‌خواستند در حالی که پادشاه افغانستان به قتل رسیده بود، در مملکت فتنه و فساد تولید گردد، امنیت جامعه مختل شود، لهذا هر چهار نفر اعدام شوند. حکم قاضی مرافعه از طرف هر سه محکمه تأیید و فیصله صادر گردید.

بعد از صدور این فیصله، جوانان محکوم به محبس برده شدند. متعاقباً

دو نفر دیگر را که یک نفر اعظم خواجه مزاری معین وزارت فواید عامه و یک نفر تیکه دار بود، به جرم شبنامه نویسی داخل تالار محکمه نموده، در مقابل محاکم قرار دادند.

وکیل دعوا همچنان دعوا نمود که این دو نفر برای تولید فتنه و فساد شبنامه نشر می‌کردند، جزای شان تعیین گردد. قاضی مرافعه از اعظم خواجه سوال نمود که چرا به چنین عمل خلاف قانون مبادرت کرده ای؟ اعظم خواجه به گریه شده اظهار نمود، من مسلمان و عالم و خدمتگار صادق بوده ام، تیکه‌دار در ضمن اقرار خود به غلط در حق من بهتان کرده است.

قاضی مرافعه بعد از شنیدن سخنان اعظم خواجه که نظر به اوراق تحقیقیه نکول گفته می‌شد، جزای او را به محکمه آینده موکول نمود و تیکه‌دار را نظر به اقرار خودش محکوم به اعدام نمود. این فیصله نیز از طرف هر سه محکمه تأیید و تصویب شده، مجرمین از محکمه خارج و محکمه سه گانه منحل گردید. اما سال‌ها گذشت دیگر این چنین محکمه سه گانه در افغانستان صورت نگرفت.

تخمیناً ده روز از ختم محکمه گذشته بود، در اداره جریده انیس مصروف کار بودم (آن وقت اداره جریده انیس در بازار شاهی بود) شنیدیم که عبدالخالق را با دیگر محکومین برای اعدام طرف محبس دهمزنگ می‌برند.

باجازه مدیر صاحب انیس از اداره برآمده، دیدم از طرف ولایت کابل در بین یک حلقه عسکری یک تعداد مردمان، به شمول عبدالخالق، در حالیکه شان بندهای شان بدست یک عسکر است، پای پیاده طرف قتل‌گاه عقب محبس دهمزنگ برده می‌شدند. من هم در جمله مردمان تماشا بین، عقب حلقه عسکر روان شدم. دیدم درین حلقه عسکری بیست و یک نفر جهت اعدام برده می‌شدند.

جناب میر سیدقاسم خان معین وزارت معارف، استاد ما در اداره امان افغان، سرمنشی حضور امان‌الله خان نیز درین تعداد شامل است.

برادر غلام‌نبی خان (اینجا از طرف نویسنده محترم اشتباه رخ داده است، مطلوب از برادرزاده‌های غلام‌نبی خان بوده است)* پدر، کاکا و مامای عبدالخالق و غیره اشخاص همه در جمله بیست و یک نفر شامل هستند.

رسیدیم عقب محبس دهمزنگ. در دامنه کوه دیدیم چهارده دار و ریسمان تهیه شده است اما قابل اعدام بیست و یک نفر. درین وقت سید شریف خان یاور نظامی محمدنادرخان رسیده، به منصبدار نظامی گفت که اعلیحضرت میر سیدقاسم خان را به اثر شفاعت وزیر خارجه بخشید، اعدام نشود، بی‌گناه است. معین در جرم قتل زمامدار، قطعاً شامل نیست. همان بود که میر صاحب را دوباره به محبس بردند. باقی اشخاص به دار آویخته شدند.

عبدالخالق نظر به حکم محکمه و هدایت دکتاتور هاشم‌خان صدراعظم مطلق‌العنان، به سخت‌ترین عذاب کشته شد. اول چشمان او را خنجر زدند، دوم دست راست او را شکستاندند که تفنگچه را استعمال کرده بود، پاهای او را از زانو شکستند تا که جان داد و هلاک شد.

این ظلم شاید از شدیدترین ظلم‌های بشری بوده باشد که به حکم صدراعظم عملی شد. هفت نفر به حکم محکمه و سیزده نفر دیگر به حکم هاشم‌خان صدراعظم اعدام گردیدند.

یک جریده به نام (صدای افغان) که در آن وقت از طرف آوارگان افغانی در آلمان نشر می‌شد و یک شماره آن بصورت پنهانی به جریده انیس رسیده بود، این روز را بنام (روز ماتم ملی) و تعمیر خرابه‌های بالا حصار را به نام لیسه حربیه، یک پرده پوشی از تجاوز و ظلم استعمارگران خوانده بود.

* برادرزاده‌های غلام‌نبی خان، غلام‌ربانی و غلام مصطفی پسران جنرال غلام‌جیلانی خان و عبداللطیف پسر عبدالعزیز خان بودند که با اشخاص فوق‌الذکر به دار آویخته شدند. (مؤلف)

خوب جناب آقای غلام حضرت کوشان، خدمتگار صمیمی وطن! این قصه شصت و پنج سال گذشته ۱۹۳۳ را که همه حقیقت و چشم‌دید است، در همین جا ختم نموده، یقین داریم کسانی که به امر خدا نافرمانی و با شریعت اسلام مخالفت و خود را از جهالت و غرور فوق هم‌وطنان خود تصور کرده اند، در هردو جهان به جزای اعمال خود خواهند رسید. انشاءالله (ج)

فکر خویش است سرانجام دوعالم بیدل
همه کردیم اگر سر به گریبان کردیم

«بیدل»

این بود مقاله حاوی چشم‌دیدهای آقای شیراحمد گران که بعد از شصت و پنج سال به رشته تحریر درآمده و به جریده هفته نامه امید به نشر رسیده است.

در نتیجه نویسنده محترم نتوانسته از اظهار نفرت خود راجع به جریان محاکمه کذائی، داوری ناحق داوران و احکام نامشروع زمامدار ظالم آن وقت خودداری کند و از حقیقت چشم پوشی نماید.

حالا می‌پردازیم به نقل قول از زبان یک تن از کسانی که وظیفه استنطاق و سوال و جواب عبدالخالق را در آن زمان به عهده داشت:

عبدالغنی خان گردیزی، قلعه بیگی عضو مهم هیأت تحقیق و استنطاق عبدالخالق و همصنفان وی بود.

آقای حیدرجان پسر مرحوم میرزا محمدقاسم خان برادرزاده میرزا محمدایوب خان وزیر مالیه خانواده حکمران از گفته عبدالغنی خان قلعه بیگی، یک روز در شهر برلین تقریباً ده سال قبل برایم چنین حکایت نمود:

که قلعه بیگی عبدالغنی خان گردیزی، روی مناسبات دوستانه که با پدرم داشت، روزی به منزل ما برای زیارت آمد و من در آن وقت که پسر نوجوانی بودم، ضمن پذیرایی از مهمان و تهیه چای و شیرینی طوری که در افغانستان معمول بود، به صحبت‌های ایشان نیز گوش می‌دادم.

در ضمن دیگر گفتگوها صحبت از عبدالخالق به میان آمد و عبدالغنی خان قلعه بیگی به رسم ستایش از مقاومت، صراحت لهجه و استوار بودن به اراده و عزم عبدالخالق علاوه نمود که من شاهد صحنه‌های زیاد تحقیقاتی در زندگی بوده ام ولی صحنه استنطاق عبدالخالق ماورای همه آن بود.

ما هیأت تحقیق اولاً کوشش می‌کردیم با حرف‌های نرم و لحن آرام از عبدالخالق بپرسیم که محرک اصلی در قضیه قتل نادرشاه کدام شخص و همکاران وی کدامین اشخاص بودند.

عبدالخالق در جواب فقط یک جمله را تکرار می‌کرد و می‌گفت: این عمل که من نادرشاه را به قتل رسانیدم، زاده عزم و اراده شخص خودم می‌باشد، هیچ کس مرا تحریک نکرده است و هیچ یک همکار دیگری نداشته ام.

بعداً که نامبرده زیر شکنجه‌های متنوع قرار می‌گرفت و راستی را بگویم، بسیار اذیتش می‌کردیم و او را زجر می‌دادیم، بازهم در ختم شکنجه همان جمله را تکرار می‌کرد و دیگر هیچ حرفی بزبان نمی‌آورد.

بالاخره یک روز از روزهای که عبدالخالق روز پیشتر آن بسیار شکنجه شده بود و دیگر توان ایستادن به پا و حرف زدن را نداشت، او را طبق دستور برای تحقیق احضار کردیم.

وقتی از وی پرسیدیم امروز حرف راست و حقیقت را برای ما می‌گویی؟ عبدالخالق که در اطراف خود انواع آلات و وسایل شکنجه را مشاهده می‌کرد، در جواب گفت: بلی، من امروز حقیقت را می‌گویم، مشروط بر اینکه اولتر شما برایم یک مقدار توت و چارمغز و کشمش را تهیه کنید، زیرا بسیار گرسنه هستم.

من از شنیدن این جمله بسیار مسرور گشته و مطمئن شدم که امروز می‌توانم اصل راز را بدست بیاورم.

بلادرنگ هدایت دادم که بصورت فوری خواسته او را برآورده سازند و برایش یک مقدار زیاد توت و کشمش و چارمغز از نزدیک‌ترین دکان خوار

و بار فروشی خریداری و حاضر سازند.

وقتی که این عمل انجام یافت و عبدالخالق مطلوب خود را بدست آورد، دیدم با ولع تمام به خوردن آن آغاز نموده و ما هم او را گذاشتیم تا هر قدر که می‌تواند از آن توت و چارمغز و کشمش بخورد و من فهمیده می‌توانستم که او بسیار گرسنه می‌باشد. بعد از اینکه وی از خوردن آنچه ما برایش تهیه کرده بودیم، دست کشید، رو به من کرده و انگشت شهادت دست راست خود را به جانب آسمان بلند نموده گفت:

قلعه بیگی صاحب! بآنکه زمین و زمان را خلق کرده است ایمان دارید؟ من گفتم مسلماً ایمان دارم، ما همه مسلمان هستیم و بخداوند ایمان داریم. سپس با لحن نسبتاً بلندتر ولی ضعیف صدا زد که: به همان خداوند قسم یاد می‌کنم که هیچ کس مرا به این عمل تحریک ننموده و هیچ یک همکار دیگر نداشتم. فقط و فقط تصمیم شخص خودم بود که باید نادرخان را به قتل برسانم. دیگر گفتن ندارم.

من با شنیدن این جملات که از روز اول تا آخرین روز استنطاق، عبدالخالق آن را تکرار می‌کرد و با وجود انواع شکنجه‌های که می‌کشید و متحمل می‌شد، غیر از همین جمله، اظهارات بیشتری نداشت، به حیرت عمیق رفته، از قوت مقاومت، شجاعت و مردانگی این شخص شدیداً متعجب گردیدم و بعد از چند لحظه سکوت دامنه تحقیقات را متوقف ساختم. به نیکوئی فهمیده توانستم که واقعاً غیر از شخص عبدالخالق در اجرای این عمل که پادشاه افغانستان را به قتل رسانید، احدی دیگر وجود نداشته و کسی او را تحریک ننموده است.

آقای حیدرجان زمانی که این داستان را از زبان عبدالغنی خان گردیزی حکایت می‌کرد، علاوه نمود که مشارالیه در آخر برای پدرم این جمله را هم یاد آور شده گفت: حالا که شخص عبدالخالق در دنیا وجود ندارد و به زیر خاک رفته، فردا من و شما هم این راه را طی کردنی هستیم. برای شما که دوست صمیمی من هستید، صداقت حقیقت قضیه گفت و شنود و نتیجه استنطاق عبدالخالق را تفصیل دادم.

از اظهارات آقای عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی آن وقت که در تحقیق عبدالخالق رکن مهم آن بود، فهمیده شده می‌تواند که مشارالیه نه نامه بقلم خود نوشته و غیر از ایستادگی و پایداری به عزم و اراده خود که آن را به کرات و مرات اظهار نموده بود، جمله دیگری بزبان نیاورده است.



عبدالخالق خان و همصنفانش قبل از اعدام

مضحک تر از این موضوع، یک مکتوب ساختگی دیگریست که از قول عبدالخالق جعل گردیده و به امضای وی به غلط در روزنامه اصلاح آن زمان، بعد از اعدام وحشیانه او نشر گردید.

در این مکتوب تحریک او در قتل نادرشاه از طرف یکی از بانوان خانواده چرخنی که گویا عبدالخالق با آن خانم رابطه نامشروعی داشته و به این دلیل عمل قتل را انجام داده است، وانمود گردیده است.

آقای میر محمدصدیق فرهنگ مؤرخ فرهیخته کشور درباره این مکتوب چنین می‌نویسد:

بعد از این که محکمه حکم اعدام عبدالخالق را به حیث قاتل و محمود خان را به حیث معاون قاتل و مزید به آن، حکم اعدام سه نفر روشن فکران دیگر را به نام‌های میر عزیز خان، میر مسجدی خان و محمود خان به جرم شبنامه نویسی صادر نمود، از این جمله میر سیدقاسم خان در دقیقه آخر به اثر مداخله فیض محمد خان وزیر خارجه از مرگ رهایی یافت و بقیه بدار زده شدند. به استثنای عبدالخالق که به شیوه غیرانسانی بند از بند جدا ساخته شد، سه نفر دیگر از همصنفان او، عبدالله، محمداسحق و محمدعزیز به حبس ابد محکوم گردیدند.

واضح است که اکثر اشخاصی که درین وقت به جرم قتل نادرشاه اعدام شدند، هیچگونه دخل و تعلق و حتی اطلاع و آگاهی از نقشه عبدالخالق نداشتند و فدای حس کینه ورزی و انتقام گیری گردیدند. اما کینه ورزی با این هم پایان نیافت و دولت توسط نشریه در شماره ۱۵ قوس ۱۳۱۲ هجری خورشیدی جریده اصلاح، اقدام عبدالخالق را توسط موجود بودن روابط نامشروع در بین او و یک نفر از خانم‌های خانواده چرخنی توجیه نمود که طبعاً هیچ کس آن را باور نکرد اما موجب نفرت عامه گردید.

با ذکر مطالب فوق بخوبی فهمیده شده می‌تواند که این خانواده منحط حکمران آل یحیی به هیچ یک از موازین اخلاق اسلامی و انسانی و شیوه‌های خجسته افغانی ارج نگذاشته غافل از این که با نشر همچو اخبار نادرست و جعلی که از یک طینت باطل و فطرت خام نشئت می‌کند، حیثیت و آبروی شان را نزد مردم شریف افغانستان از دست داده، روزی در برابر قضاوت تاریخ قرار می‌گیرند.

خوش بود گر محک تجربه آید به میان
تا سیه روی شود هر که دروغش باشد

(حافظ)

کشتار دسته جمعی

حکومت منحنج جدید بعد از قتل نادرشاه، دستکش‌های سرخ خود را پوشیده، یک عده زیادی از جوانان روشنفکر و آزادی‌خواه و مردمان آگاه کشور را بدون فیصله و حکم محاکم قضائی و علی‌الرغم همه موازین شرعی اسلامی، به پایه دار آویخت و عده دیگری را به حبس عمری محکوم نمود که از آن جمله یک جمعیت در زندان‌ها جان سپردند و جمعی دیگر پس از سالیان طولانی، بصورت نیمه جان از حبس رهائی یافتند.

درباره آن رجالی که بعضاً اعدام و بعضاً محبوس عمری گردیدند، یعنی مادام‌الحیات می‌بایست در زندان می‌ماندند، این مرتبه حکومت دو برادر، نظر به اینکه فاقد هرگونه دلیل و برهان بودند، موضوع را ولو که بصورت کذائی و جعلی هم می‌بود، به محکمه راجع نساخته، یک برادر که شاه محمود خان به حیث وزیر دفاع باشد، در مسند قوای قضائی قرار گرفته و برادر دیگر که محمد هاشم خان به سمت صدراعظم باشد، به عنوان قوای اجرائیه شخصاً درباره چگونگی جزا حکم صادر می‌کردند و آنرا در معرض اجرا می‌گذاشتند.

هیئت مشاورین این دو نفر جلادان عبارت بودند از: الله‌نواز خان، فیض محمد خان ذکریا وزیر خارجه و میرزا محمد شاه خان رئیس ضبط احوالات و پیشکاران این هیئت عبدالغنی خان قلعه بیگی ارگ و طره‌باز خان قوماندان کوتوالی کابل.

در اتاق شکنجه که متهمین تحت شکنجه‌های گوناگون قرار می‌گرفتند، آلات شکنجه ذیل موجود بود:

چوب بیت، میخ و ریسمان، چکش و قین و فانه، آلات تیل داغ، گلوله‌های آهنین با دسته چوبی، منقل آتش و امثالهم.

تطبیق شکنجه‌ها نظر به اشخاص متهم تفاوت داشته، بعضی را گلوله‌های آتشین در زیر بغل می‌گذاشتند تا بوی زننده گوشت متصاعد می‌گردید. برخی را پاها با ریسمان بسته و با میخ فانه می‌کوفتند تا انگشتان پا شرحه

شرحه می‌شد. یکی را پشت برهنه کرده، تحت ضربات چوب‌های کوتاه بیت هندی قرار می‌دادند، دیگری را با تیل جوشان ران‌هایش را می‌سوختاندند.

آنگاه اینها را روی پشت عسکر یا روی چارپائی به زندان‌ها بر می‌گشتاندند و در آنجا از بیم اینکه قبل از استنطاق و اعدام نمیرند، آنها را تحت معالجه دوکتوران هندوستانی می‌گذاشتند.

در صدر مجلس استنطاق، شاه‌محمود خان وزیر دفاع با لباس نظامی سپه‌سالاری و در دو جناح او الله‌نواز خان، فیض‌محمد خان ذکریا و میرزا محمدشاه خان رئیس ضبط احوالات قرار داشتند.

جراحات معذبین همین که اندکی التیام می‌یافت، آنها دوباره احضار و مورد بازپرس قرار می‌گرفتند و اگر بازهم از جواب‌های که شاه‌محمود خان انتظار داشت و آنها سر باز می‌زدند، به اتاق شکنجه تحویل داده شده و تعذیب آنها تکرار می‌گردید.

می‌گویند این نمایش نامه و این صحنه تمثیل سلطنتی مدت چهل روز دوام کرد.

مرحوم غبار در یک جای دیگر کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) می‌نویسد: «در طی آن مدت، عبدالخالق را آنقدر شکنجه کردند که رانهایش شارید و خودش از حرکت بازماند. معه‌ذا او تا آخر زندگی، هیچ فردی از رفقای خود را افشا نکرد و گفت که من به تنهائی عزم کشتن نادرشاه را نمودم و کشتم.

همچنان رفقای هم مکتب وی هرگونه عذاب و شکنجه را قبول کردند ولی از اینکه حادثه قتل نادرشاه را به تحریک یک عده از جوانانی که معصومانه به شهادت رسیدند، وانمود سازند، حرفی به زبان نیاوردند.»

مرحوم غبار چشم دیدش را از زندانی که در آن زندانی بود، چنین حکایت می‌کند:

«از محبسی که نگارنده (مطلب ایشان نگارنده کتاب افغانستان در مسیر

تاریخ است) در آن بودم نیز چند نفری را درین شکنجه خانه به پای خودش بردند و بعد از مدتی در پشت سپاهی برگشتاندند. یکی از اینها محمداسحق خان جوانی بود که پاهایش را به واسطه فانه از کار انداخته بودند.

این جوان سال‌ها در زندان بماند تا تمام دندانهایش بریخت و به پیرمردی تبدیل گردید.

دیگری سعدالدین خان بها بود که بغلهایش را سوختانده بودند. عبدالفتاح خان جوان سومی بود که از زندان سرای موتی بردندش و برنگشت.

شایع کردند که او در یکی از محابس دیگر بمرده است. محمدزمان خان جوان هفتمه ساله دیگری بود که هنوز خط به رخساره اش ندمیده و در زندان سرای موتی شطارت و لبخندهای ایام صباوت را داشت.

این پسرک بی‌پروا را نیز بردند و بعد از فشار و تعذیب، مثل گنجشکی از حلق بیاویختند.

بالاخره یک ماه بعدتر ازین ماجراها و فاجعه‌ها، روزنامه دولتی اصلاح در شماره ۱۰۳ تاریخی قوس خود چنین نوشت که:

"تحقیقات ابتدائی عبدالخالق و رفقای او را پولیس تکمیل کرده و عنقریب به محکمه عدلیه می‌سپارد."

همین روزنامه اضافه نمود که پولیس در اثنای تحقیقات عبدالخالق، منبع بعضی نشریاتی را که برخلاف حکومت می‌باشد، نیز درک و عاملین آنرا گرفتار نمود. ناشرین نشریات مضره هم بعد از تجسس و تحقیقات بسیار، به جرم خود اعتراف نموده اند.

برهان‌الدین خان کشکی متعاقباً در شماره ۱۱۴ تاریخی ۲۶ قوس زیر عنوان (محکومیت مفسدین) نوشت که: امیر مسجدی، محمود، محمدزمان، امیر محمد و میرزا محمد در محکمه وزارت عدلیه محکوم به اعدام شدند و مدعی‌العموم اثبات جرم عبدالغنی خان فرقه‌مشر قلعه بیگی ارگ بود.

برهان‌الدین خان در همین شماره زیر عنوان (اجرای امر اعدام) گفت «فیصله اعدام عبدالخالق جانی و دیگر اشقیا که قبلاً از طرف محکمه ابتدائیه و مرافعه و تمیز صادر شده بود، به امضای شاه رسید و امروز در محل اجرا گذاشته می‌شود.»

اما حکومت قبل از اجرای امر اعدام محکومین، محفل بزرگی مشتمل بر تقریباً یک هزار نفر مرکب از کابینه وزرا، افسران نظامی تا درجه کند کمشر، رؤسا و مامورین ملکی، اعضای مجلس شورا و اعیان و جمعیت‌العلماء، کلانترها و روشناسان کابل و ماحول آن، حتی مامورین معزول، در میدان قصر صدارت عظمی تشکیل و قضیه محکومین را طرح کرد.

رؤسای این مجلس محمدهاشم‌خان صدراعظم و شاه‌محمود خان وزیر حرب و به حیث مدعیان اثبات جرم، احمدعلی خان لودین رئیس اردو، فضل‌احمد خان مجددی وزیر عدلیه، عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی، سرلند خان جاجی نایب سالار، اصیل خان فرقه مشر، سرکی خان فرقه مشر پکتیائی، محمدغوٹ خان نایب سالار و عبدالله خان فرقه مشر طوطاخیل شمرده می‌شدند.

فیض محمد خان وزیر خارجه و میرزا محمد خان یفتلی وزیر تجارت قیافه میانجیگری بخود گرفته بودند.

محمدهاشم‌خان صدراعظم سعی می‌کرد که خودش را نسبت به شاه‌محمود خان بی‌طرف و رحم‌دل تر نشان بدهد و هم این خونریزی دولت را زیر سپر فتاواوی محاکم شرعی و قضاوت این مجلس بزرگ پنهان کند.»

من درینجا قبل از اینکه یک گوشه ازین مجلس را تفصیل بدهم، می‌پردازم به سؤال و جواب میر سیدقاسم خان که یقین دارم برای خواننده عزیز خیلی‌ها دل‌پذیر واقع خواهد شد

وقتی که از میر سیدقاسم خان، معین وزارت معارف پرسیدند: «شما که معین یک وزارت بودید، چگونه از سلوک شاگردان مکاتب مطلع نشدید تا شاه را بکشند؟» میر صاحب جواب داد:

«این سلطنت به مشابه سقائی است که مشکش را با پف متورم ساخته و دهنش را می‌دوزد. آنگاه رویش نشسته بقدری می‌فشارد تا مشک بترقد. این حادثه نتیجه اعمال و روش خود شما نسبت به مردم افغانستان است. اگر عبدالخالق اینکار را نمی‌کرد، دیگری می‌نمود و در آینده هم چنین خواهد بود.»

باید متذکر شد که از شجاعت و جرأت همچه یک مردی که عضو برجسته دو جنبش مشروطیت بود و مرگ و زندگی در برابر عقیده و ایمان وی یک سان ارزش داشت، بعید نیست که در جواب سؤالات میان تهی هیئت تحقیق، این چنین اظهارات را انجام داده باشد.

من، مؤلف این کتاب از زندانیانی که با وی اولاً در محبس ارگ بودند و بعد آنها را به زندان قلعه جدید دهمزنگ انتقال داده بودند، حکایات و داستان‌هایی شنیده‌ام که همه مؤید این چنین مردانگی و از خود گذری میر صاحب بوده و رزمندگی او را در برابر مظالم دولت استبدادی به اثبات می‌رساند.

همچنان محمداسحق خان و وکیل سعدالدین خان بها را زمانی که مرا در سن چهارده سالگی از محبس زنانه سرای علی خان، آنجا که طبقه انات خانواده من بود، به زندان قلعه جدید نقل دادند، از نزدیک می‌شناختم. واقعاً محمداسحق خان بهترین ایام عمر خود را برای سالیان دراز در زندان گذشتاند و همین پسر جوان که مرحوم غبار از ایشان نام می‌برند، در اثر شکنجه‌های طاقت فرسا به مرد سالخورده تبدیل شده بود.

من مدت هفت سال را در زندان قلعه جدید دهمزنگ، بعد از زندان‌های زنانه سرای بادام واقع کوچه تنور سازی و زندان زنانه سرای علی خان واقع باغ علی‌مردان، جاهائی که من در آنجا با همه متعلقین انات و کودکان خانواده از سن شش سالگی زندانی بودم، گذشتاندم. این جریان در کتاب (از خاطراتم) بصورت مفصل تشریح گردیده است.

گوشه بی از این مجلس مضحک صحنه تمثیل

مرحوم غبار می‌نویسد:

«اعضای مجلس مثل صحنه تیاتر در صفوف متعددی یکی پی دیگری نشسته بودند و صف‌های مقدم مخصوص رجال درباری، مامورین بزرگ، افسران عالی‌رتبه و حامیان و گماشتگان سلطنت گردیده بود، تمام مباحثات و قضاوت‌ها نیز فقط در بین صفوف همین‌ها به عمل می‌آمد و صفوف وسطی و عقبی که شامل کلانتران و روشناسان شهری بودند، حتی جریان صفوف مقدم را نمی‌دیدند و قرائت اوراق تحقیقات و مذاکرات بازیگران مجلس را نمی‌شنیدند. لهذا عموماً در سکوت و خاموشی طولانی فرورفته بودند.

محمد هاشم خان صدراعظم ایستاد و گفت: «وزیر صاحب حربیه سردار شاه محمود خان که رئیس هیئت تحقیق قاتلین اعلیحضرت شهید بودند، اینک برای شما تفصیل قضایا را داده و اشخاص قابل کشتن و یا زنده ماندن را مشخص می‌نمایند تا رأی شما نیز معلوم گردد.»

متعاقباً شاه محمود خان برخاست و گفت: «محاکم شرعی قاتلین شاه شهید را محاکمه و محکوم کرده است. ما تفصیل آن را به شما عرضه می‌نمائیم و نظریه شما را می‌خواهیم.»

بعد از آن عبدالاحد خان مایار رئیس شورا بایستاد و نتایج مختصر نظریه هیئت تحقیق و هم فیصله محکمه شرعی را در سه ورق بخواند. این نظریه هیئت تحقیق و فیصله محکمه شرعی را از جهتی بهم مخلوط کرده بودند که محکمه شرعی تنها دو نفر را محکوم به اعدام و دو نفر را محکوم به حبس دوام نموده و بس. در حالی که حکومت می‌خواست یک عده زیاد را اعدام نماید. پس توسل به اوراق تحقیقات شاه محمود خان و اخذ آرای یک دسته جیره خوران خود می‌نمود.

طبق این اوراق تحقیق شکنجه ای بایستی نفری ذیل کشته می‌شد:

عبدالخالق خان هزاره کشنده نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق

خان، محمدزمان خان کابلی، محمود خان کابلی، میرزا محمد خان کابلی، محمداسحق خان شیردل، محمداسحق خان هزاره، مولاداد خان هزاره (عموی عبدالخالق و ناظر برادران چرخي)، خداداد خان هزاره (پدر عبدالخالق و ناظر برادران چرخي)، قربان‌علی خان هزاره (مامای عبدالخالق)، مصطفی خان چرخي (پسر جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي، عموی مؤلف)، غلام‌ربانی خان چرخي (پسر جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي، عموی مؤلف)، عبداللطیف خان چرخي (پسر عبدالعزیز خان چرخي عموی مؤلف)، علی‌اکبر خان غند مشر، عزیز خان توخی، عبدالله خان کابلی، محمدایوب خان معاون لیسه نجات، زمان خان دوم، اعظم خواجه رئیس شرکت تنویرات، میر مسجدی خان، میر عزیز خان، امیر محمد خان و میر سیدقاسم خان معین وزارت معارف.

پس از قرائت اسمای بالا، از صفوف مقدم تنها یک نفر قاضی دلیر و با ایمان ننگرهای (ملا عبدالملک خان) بایستاد و گفت: بر طبق امر شریعت اسلام فقط قاتل و معاونش مستوجب اعدام اند و بس.

عبدالله فرقه‌مشر طوطاخیل در مقابل قاضی قیام کرد و گفت: «وقتی که مردم دری خیل شورش کردند، زن و مرد شان کشته شدند، حالا نیز باید تمام نفری سابق‌الذکر همراه کلانتران شهر کابل یکجا کشته شوند زیرا از توطئه‌ها خبر داشتند و به حکومت اطلاع نکردند.» (چه یک استدلال مزخرف و چه یک فیصله مضحک؟ "مؤلف")

شاه محمود خان گفت: «ما در نتیجه تحقیقات بسیار شبانه به کمک دو نفر محبوس، محمدعزیز توخی و محمداسحق هزاره معلوم کردیم که خانواده غلام‌نبی با خانواده عبدالخالق درین اقدام متحد و همکار بودند، لهذا همه اینها واجب به قتل اند. تنها عزیز توخی و اسحق هزاره گرچه محکوم به اعدام شده اند، باید کشته نشوند، زیرا با ما قسم قران نموده اند.» (چه یک دروغ شاخدار و عجب پابندی به قسم قران که در گذشته با سایر اعدام شده گان، این دولت مطلق‌العنان انجام داد؟ مؤلف)

درین وقت یک جنگ زرگری میان رجال حکومت شروع شد. محمد هاشم خان گفت: «قسم قران شما مطرح نیست، باید اول همین دو نفر کشته شوند که با توطئه کننده گان شرکت داشتند و با شما سرجنابانده اند.»

صف مقدم مجلس به پیروی از صدراعظم صدا کردند: «همه کشته شوند.»

اما شاه محمود خان اصرار کرد که عزیز خان و اسحق خان زنده بمانند. بالاخره صدراعظم گفت، حبس عمری باشند.

گماشتگان حکومت از صف مقدم فریاد کردند: «همه کشته شوند.» (تملق و چاپلوسی ازین بیشتر شده نمی‌تواند. مؤلف)

اما صفوف عقبی تنفر و انزجار نشان دادند. درین میان فیض محمد خان ذکر یا گفت: «ما راجع به میر سید قاسم سند نداریم، گرچه جنایت از معارف سرزده باشد به میر ربطی ندارد. چنانکه من هم وقتی وزیر معارف بودم، اما از حرکت یک نفر منسوب به معارف مسئولیت نداشتم.»

شاه محمود خان گفت: «اگرچه سند قوی راجع به میر نداریم ولی چون محکمه حکم کرده، باید کشته شود.» احمد علی خان رئیس اردو فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه، سریلند خان، اصیل خان و سرکی خان جنرالان پکتیائی و عبدالغنی خان گردیزی قلعه بیگی بایستادند و جداً خواستار اعدام میر سید قاسم خان شدند. متعاقباً محمدغوث خان بارکزائی نایب‌سالار و یک نفر ملای عضو جمعیت‌العلماء نامش معلوم نشد، فریاد کردند: اصلاً قابل کشتن میر است که شاگردان معارف را اداره نکرده است، نه تنها میر قاسم بلکه چند نفر دیگر هستند که کشته شوند. تا این وقت هیچ کس نمی‌دانست که آن چند نفر دیگر کی‌ها هستند.

عبدالاحد خان مایار رئیس شورا و عبدالغنی خان قلعه بیگی و محمدغوث خان نایب‌سالار به عجله داخل صفوف شدند و هر یک را تحریک

می‌کردند که به اعدام این چهار نفر مجهول الهویه رأی دهند. در حالی که هر یک از دیگری می‌پرسید، این چهار نفر کی‌ها خواهند بود؟

غریبوی در مجلسیان بلند شد، فیض‌محمد خان به عجله دو پله زینه عمارت صدارت را بالا رفت و صدا کرد:

« شما غلغله نکنید! من ازین چهار نفر مثلاً یک نفر را می‌شناسم و می‌دانم که او با جامه کرباس پوشیدن و مسجد رفتن کسی را فریب داده نمی‌تواند. (مقصد او از عبدالهادی خان داوی بود.) و ممکن است در بعضی توطئه‌ها شریک باشد. اما قابل کشتن نیست، زیرا ما در موضوع شهادت شاه حرف می‌زنیم و او و امثال او درین قضیه دخلی ندارند.

امان‌الله خان غلط کرد که خون یک سید را (مقصودش شاه علی رضا خان کندک‌مشر بود) بناحق ریخت و کیفر خود را هم دید. من نمی‌خواهم که اعلیحضرت جوان ما در اول سلطنت به ریختن خون بی‌گناهی اقدام کند. خصوصاً که در بین این چهار نفر یک دو نفر سید هم داخل است. »

عبدالغنی خان قلعه بیگی بعداً در جواب فتح‌محمد خان فرقه‌مشر عضو مجلس، نام این سه نفر را باین قرار ذکر نمود:

محمدانور خان بسمل، میر غلام‌محمد غبار و سرور خان جويا. مرحوم غبار علاوه می‌کند که: بسمل مثل داوی در زندان ارگ و من و جويا در زندان سرای موتی محبوس بودیم.

فضل احمد خان مجددی وزیر عدلیه جواب داد که:

« اگر اینها به جرم کشتن پادشاه هم اعدام نشوند، باید به جرم دهریت کشته شوند. »

صدراعظم گفت: « حضرت صاحب! شما این عقیده را دارید یا دیگر مردم هم چنین می‌گویند؟ »

مجددی گفت: « من به گوش خود عقیده دهریت آنها را شنیده‌ام و شاهد هم دارم. »

فیض محمد خان ذکریا گفت: هیچ کس راجع به کفر و دهریت عبدالهادی خان حکم کرده نمی‌تواند، اگر شما شاهدی دارید، بیاورید. مجددی به عجله مولوی عبدالرب خان تره‌کی، رئیس محکمه تمیز و مولوی محمدابراهیم خان کاموی عضو جمعیت‌العلماء را احضار کرده و گفت: «شما دیده‌گی و شنیده‌گی خود را راجع به دهریت میر سیدقاسم بیان کنید!»

ملا عبدالرب خان جواب داد: «من و مولوی روزی به دیدن میر رفته بودیم. میر در ضمن صحبت گفت که قران کلام خداوند نیست و محمد آنرا خود گفته است.»

فیض محمد خان ذکریا گفت: «خوب شاید سیدقاسم گفته باشد، اما شما از کسی دیگری هم این کلمات را شنیده اید؟» هردو جواب دادند که: نی! میرزا محمد خان یفتلی گفت: باید قضایای شهادت شاه، دهریت، توطئه و تبلیغ ضد حکومت با هم مخلوط نشود تا ما سنجیده رأی داده بتوانیم. عبدالغنی خان قلعه بیگی و احمدعلی خان رئیس اردو و محمدغوث خان نایب‌سالار یک جا صدا کردند که: «وزیر صاحب، شما نیز جزء همین نفری هستید و باید با آنها یکجا اعدام شوید.»

عبدالله خان طوطاخیل فریاد نمود که: «اگر قراین گرفته شود، ما و شما همه گنه کاریم، ورنه چند نفر بچه کامیاب نمی‌شد. حالا بگذارید که والا حضرت طوری که تحقیقات کرده اند، همانطور اجراء نمایند. ما روی شفاعت سیدقاسم را نداریم، زیرا زبردستان خود را اداره نکرده است.»

فیض محمد خان ذکریا مجدداً اصرار کرد که:

«اگر سیدقاسم خان به گناه یک نفر زیر دست خود کشته شود، پس مرا هم به گناه چند نفر مامور وزارت خانه بکشید که مرتکب جرایمی شده اند، لا اله الا الله محمد رسول الله.»

احمدعلی خان رئیس اردو، محمدغوث خان نایب سالار، عبدالغنی خان قلعه بیگی و سربلند خان نایب سالار بالای فیض محمد خان ذکریا هجوم نمودند و احمدعلی خان زودتر از دیگران یخن او را گرفته، پائین کشید و گفت که: «تو هم خاین و لایق کشتن هستی!»

صدراعظم پیش آمد و به احمدعلی خان گفت: «رئیس صاحب اردو یک قدری اندازه را نگهدارید!»

آنگاه شخصاً لباس فیض محمد خان را تکان داده و گفت: «این همه از احساسات پاک است که غلغله می‌شود، پروا ندارد.»

حکومت البته قبلاً نزد خود فیصله‌های کرده بود و این غریبها را برای ترساندن مردم از افسران نظامی و اردوی افغانستان براه انداخته بود و می‌خواست خانواده سلطنتی را نسبت به سایر افسران و روحانیون و مامورین عالی رتبه دولت، در برابر قشر روشنفکر، با گذشت‌تر و اغماض کننده‌تر نمایش دهد. چنانکه طی این مجادلات، فیصله اصلی حکومت در سه ورق مرتباً در بین صفوف به غرض امضا گرفتن گشتانده می‌شد. این فیصله بر بنای سه موضوع معین قرار داشت:

اول: اعدام شانزده نفر به قرار ذیل:

عبدالخالق خان هزاره کشنده نادرشاه، محمود خان معاون عبدالخالق خان، خداداد خان هزاره پدر عبدالخالق خان، مولاداد خان هزاره کاکای عبدالخالق خان، قربان‌علی خان هزاره مامای عبدالخالق خان (بعدها گفته شد که مادر*، خاله و خواهر صغیر عبدالخالق خان در زندان زنانه سرای

* مادر عبدالخالق قبلاً در زمان حیات عبدالخالق و در خانه خودش که یک قسمت از خانه برادران چرخ‌چی بود، فوت کرده بود، ولی خاله او به نام گلناز و خواهر کوچک او به نام حفیظه جان در زندان قلعه‌چه زندانی بودند که حفیظه جان در آن زندان جان سپرد و از جهان رفت و خاله او بعد از گذشتانندن ۱۴-۱۵ سال در زندان، به سال ۱۳۲۵ خورشیدی با خانواده ما یکجا از حبس رها گردید. (مؤلف)

بادام به نام تداوی از بین برده شده و اجساد شان در گورستانی مجهول در شهدای صالحین کابل دفن گردید و به این صورت چراغ خانواده او خاموش گردید.) علی‌اکبر خان غندمشر کاکای محمود خان متعلم معاون عبدالخالق خان، غلام‌ریایی خان، مصطفی خان و عبداللطیف خان پسران خانواده چرخ، محمدایوب خان معاون اداری لیسۀ که عبدالخالق خان در آن تحصیل می‌کرد (لیسه نجات)، میر عزیز خان، میر مسجدی خان، محمود خان دوم و محمدزمان خان، میرزا محمد خان و امیر محمد خان ناشرین شب‌نامه‌ها.



از چپ به راست: محمداسحق، عبدالخالق، عبدالله

دوم: عفو شدگان از اعدام که به حبس عمری محکوم گردیدند:

محمداسحق خان شیردل، عبدالله خان ولد عطا محمد خان، اعظم خواجه خان، میر سیدقاسم خان، عبدالهادی خان داوی به شمول سه نفر دیگر (محمدانور خان بسمل، میر غلام محمد غبار و سرور خان جویا).

حکومت دو نفر محبوس تسلیم شده خودش را نیز از اعدام معاف نمود و محبوس نگهداشت: محمداسحق خان هزاره و محمدعزیز خان توخی.

سوم:

حکومت فیصله کرد که در آینده احدی در افغانستان به جرم سیاسی کشته نشود. البته مجرمین سیاسی در حبس نگه داشته می‌شوند که عفو ایشان نیز از اختیارات شاه است.

این فیصله ماده سوم نتیجه مستقیم مبارزه روشنفکران افغانستان و خصوصاً حاصل جانبازی و گلوله عبدالخالق خان شهید بود که صدها جوان وطنپرست کشور را از معدوم شدن پلانیزه و حتمی آینده نجات بخشید، زیرا حکومت می ترسید که با دوام ترور، اعضای خانواده نادری از بین خواهند رفت.

اوراق سه گانه فیصله حکومت در صفوف مقدم افسران و مامورین عالی‌رتبه و جمعیت‌العلماء و شورا گشتانده و امضا گرفته می‌شد و صفوف عقبی که از کلانتران و روشناسان شهری و ماحول آن متشکل بود، در حالت سکوت و انزجار و تنفر، به حیث تماشاچی باقی مانده بودند.

در همین وقت بود که پیشخدمتان صدارت آماده بودن طعام ظهر را اعلام کردند. به اینصورت مجلس خاتمه یافت و کلانتران و روشناسان با مامورین پائین رتبه به عجله و شتاب مجلس را ترک نموده، به خارج شدن از دروازه صدارت شروع کردند تا از ثقالت این دکان قصابی و سرزنش ضمیر خود زودتر نجات یابند.

صدراعظم و شاه‌محمود خان با وزرا و افسران عالی رتبه و معاریف جمعیت‌های شورا و علما رو به جانب میزهای طعام گذاشتند. گویا که حادثه قابل اعتنائی واقع نشده بود.

شاه‌محمود خان در حین رفتار امر کرد: «نفر بفرستید که کشتنی‌ها را به دهم‌زنگ برده، اعدام نمایند.»

در حالی که قبلاً ترتیبات حزن انگیزی در قتل‌گاه گرفته شده بود و امر گردیده بود که حتی المقدور مردم شهری برای دیدن این منظره خونین در میدان مقتل جمع‌آوری شوند. البته برای آنکه چشم مردم پایتخت بسوزد و هم این صدا در تمام افغانستان مثل ناقوس مرگ طنین اندازد.

عبدالغنی خان قلعه بیگی از معیت شاه‌محمود برگشت و توسط تلفون امر اعدام محکومین را صادر کرد.

درین وقت فیض‌محمد خان ذکریا در راه سالون طعام خودش را به قدم‌های شاه‌محمود خان بیانداخت و با الحاح عفو میر سیدقاسم خان را از کشتن استرحام نمود. اما شاه‌محمود خان با یک ژست مصنوعی خواهش ذکریا را رد کرد و گفت: «من اختیار ندارم، صدراعظم صاحب هم برادر اعلیحضرت شهید هستند.» فیض‌محمد خان ذکریا به سرعت پیش شد و پاهای صدراعظم را گرفت و عفو میر را خواست و اضافه کرد: «اگر میر را می‌کشید، مرا هم بکشید.»

صدراعظم رو به جانب شاه‌محمود کرد و گفت: بیائید و عذر وزیر صاحب را قبول کنید. به نظر من آلوده کردن سلطنت به خون یک نفر سید مناسب نیست. در حالی که خود صدراعظم در همین مجلس، اعدام دو نفر سید، میر عزیز خان و میر مسجدی خان را امضا کرده بود.

اصلاً خانواده حکمران بعد از کشته شدن نادرشاه از انتقام روشنفکران به هراس اندر شده و نمی‌توانست شخص مانند میر سیدقاسم خان و چند نفر دیگر را که در آن روزگاران محبوبیت بسیاری در مجامع روشنفکران و طلاب معارف داشتند، به سهولت اعدام نماید.

در هر حال، شاه‌محمود خان خواهش فیض‌محمد خان ذکریا و برادر را پذیرفته، امر تعطیل اعدام میر را شفاهاً صادر کرد و باز عبدالغنی خان قلعه بیگی برای اجرای امر ثانی شاه‌محمود خان دوید و ساعتی غایب شد.

از همین جا دانسته می‌شد که اختیار اداره کشور و کشتن و بخشیدن مردم افغانستان بدست دو برادر محمدهاشم خان و شاه‌محمود خان است، دیگر نه پادشاهی در مملکت وجود دارد و نه کدام شریعت و قانونی. (وای ازین نظام دولت و مملکت داری! مؤلف.)

صرف نهار در میر صدارت عظمی، یک ساعت طول کشید. صحبت‌های سر میز همه عادی بود در حالی که کاروان کشتنی‌ها در بین دیواری از سرنیزه، جاده‌های ارگ و کنار دریا را باستقامت سیاست گاه پای پیاده و زنجیر دار طی می‌کردند. البته هیچکس، حتی از خانواده‌های محکومین

مجاز نبودند که با آنها تکلم نمایند و یا اقلأً وصیت آخرین آنها را استماع کنند.

در ذیل این کاروان تاریخی، میر سیدقاسم خان نیز حرکت می‌کرد. زیرا حکومت با آنکه او را نمی‌کشت و امر تعطیل اعدامش را صادر کرده بود، می‌خواست او پایه دار را ببیند و ذایقه مرگ بچشد.

به امتداد این بازی صحنه تمثیل، مرحوم غبار می‌نویسد:

«سال‌های بعد، نگارنده وقتی که از میر صاحب احساس این دقایق کمیاب او را پرسیدم. گفت: همین که از زندان ارگ خارج شده و با جمعیتی از محکومین به جانب مسلخ دهمزنگ رانده شدیم، تا موضع ماشین‌خانه کابل (نیمه راه دهمزنگ) فکر من مشغول به مرگ بود و مجال تصورات دیگر را نداشت. از آن بعد حالت آرام به من دست داد و گمان کردم در قله‌های کوه آسمایی و کوه شیر دروازه (در دو کنار جنوبی و شمالی سرک ده مزنگ) طفلکان شیرین و معصومی نشسته، به جانب قافله ما نظاره می‌کنند. بار دیگر در پایه دار احساس من زنده گردید و مشغول وداع با زندگی شدم. در همین وقت بود که جلاد سلطنتی دست به شانه ام نهاد و گفت: شما از کشته شدن معاف شدید، به بندیخانه ارگ برگردید.

روز ۲۶ قوس ۱۳۱۲ برابر ۱۶ دسمبر ۱۹۳۳ میلادی به وقت عصر بود که این کشتار دسته جمعی به شکل فجیعی در میدان دهمزنگ بعمل آمد و فصلی در تاریخ معاصر افغانستان، به نام سلطنت خانواده نادر باز نمود.

در میدان دار عده زیادی از عساکر و پولیس مسلح وافسر با وزیر دربار سلطنتی، سردار احمدشاه خان عمو زاده نادرشاه، معین دربار سردار محمدحیدر اعتمادی، سریاور نظامی شاه، سید شریف خان، حاجی نواب خان لوگری ندیم شاه، قوماندان کوتوالی طره‌باز خان و سایر مامورین پولیس اجتماع کرده بودند.

نخست سردار احمد شاه، وزیر و معین دربار و سید شریف خان یاور حرّی، عبدالخالق نیمه جان را پیش کشیدند و ازو پرسیدند: با کدام چشم سینه شاه را نشانه گرفتی؟

آنگاه با تیغه برهنه، چشمش را از کاسه سر در آوردند. باز پرسیدند: با کدام انگشت ماشه تفنگچه را کشیدی؟ و آنگاه انگشتش را با لبه تیغ بریدند.

بدینصورت این متظاهرین شریعت اسلامی، کشتن بطرز (مثله) را ترویج نمودند. عبدالخالق خان آخ نگفت و آرام باقی ماند. آقایان درباری امر کردند تا عسکر مسلح پیش آمدند و با برچه تفنگ آن موجود شکنجه دیده و زحمت کشیده را مانند جال زنبور سوراخ سوراخ نمودند.

در حالی که این مرد مرده بود و بقول شهزاده احمدعلی هندوستانی که جز مشاهدین رسمی دولت قرار داشت، جسدش در خاک آغشته به خون بشکل مشکوله در آمده بود که به هر طرف لول داده می‌شد.

بعد از آن پانزده جوان محکوم دیگر بدار کشیده شدند.

سه روز بعد ازین فاجعه، در شماره ۱۱۶ مؤرخه ۲۹ قوس ۱۳۱۲ جریده دولتی اصلاح، یک سند جعلی به نام اقرار نامه عبدالخالق نشر گردید که مملو از اتهامات دروغ و خلاف اخلاق بود.

نشر این سند جعلی، نماینده اخلاق سیاسی خانواده حکمران افغانستان بود که ثبت تاریخ کشور می‌گردد.

آیا وجدان و شرافت انسانی اجازه می‌دهد که کس خصم خودش را با چنین اسلحه نامردانه و تقلبی بکوبد؟

مردم کابل خانواده چرخي را از نزدیک می‌شناختند و می‌دیدند که عبدالخالق خان و خانواده اش مثل فرزندان در خانواده چرخي پروریده می‌شدند.

عبدالخالق خان که درین خانواده طفولیتش را گذرانده بود، در آخرین سال سلطنت امان‌الله خان فقط یک کودک دوازده ساله بود که در صفوف ابتدائی تحصیل می‌کرد.

هنگام کشته شدن غلام‌نبی خان چرخي، عبدالخالق شانزده سال داشت و از آن بعد را که تمام زنان و اطفال خانواده چرخي در زندان سرای بادام کابل افتاده بودند، عبدالخالق تا دم مرگ ایشان را ندید.

حکومت این سند جعلی را نه در زمان زندگی عبدالخالق خان بلکه پس از مرگش منتشر ساخت.

چنانکه این تقلب را در مورد محمدعظیم خان منشی‌زاده هم بعد از اعدام او به کار برد. مردم کابل از خود می‌پرسیدند: اگر اتهام دروغین حکومت را قبول کرده بگوئیم که عبدالخالق به عشق زنی، نادرشاه را کشت، آیا محمدعظیم خان هم به عشق زنی در سفارت انگلیس دست به اسلحه برد و یا سیدکمال خان در محبت زنی برادر نادرشاه را در برلین کشت؟

این همه شب‌نامه‌های که در کشور ضد خیانت‌های دستگاه حاکمه پخش می‌گردد، آیا همه در نتیجه عشق به زنان است؟

این تقلب و دسیسه خانواده حکمران تنها خیانت به محمدعظیم خان و عبدالخالق خان و روشنفکران کشور نبود، بلکه خیانت به تاریخ افغانستان و هوش و رشادت ملت آن محسوب می‌شد. البته حکومت که شاگرد استعمار بود، در برابر سود شخصی خویش هیچگونه قید و بند اخلاقی را نمی‌شناخت. آیا حکومت یک حادثه عظیم و با افتخار مردم افغانستان، یعنی استقلال کامل سیاسی و اعلام جنگ سوم افغان و انگلیس را در کتاب (نادر افغان، طبع کابل سال ۱۳۱۰ خورشیدی) به حرص سلطنت خواهی یک فرد (امان‌الله خان) تعبیر و تفسیر ننمود؟

تعبیر و تفسیری که ترجمه تحت اللفظی نویسندگان انگلیسی بود. (رجوع کنید به صفحات ۹۷-۹۸ کتاب مذکور)

عبدالخالق خان که روز روشن در مقابل گارد و افسران اردو، نادرشاه را بکشت و خودش را تسلیم نمود، نه در اوراق تحقیقات شکنجه‌ای و نه در برابر قضات شرعی ازین عمل خود انکاری داشت، او اگر چیزی گفته و یا اگر چیزی نوشته، ولو در اثر شکنجه‌های نامردانه و باور ناشدنی، منحصر

به اوراق تحقیقات و سؤال و جواب هیئت تحقیقات و باز در محضر قاضی بوده است، نه در یک پارچه کاغذ بی‌عنوان و بدون سؤال و جواب هیئت تحقیق.

حکومت اوراق سؤال و جواب با عبدالخالق را زنگو گراف نموده ولی سند جعلی را به غرض معتبر ساختن، برای عده ملاهای جیره خوار بفرستاد. معه‌ذا، این ملاها در حاشیه این سند اینقدر نوشتند: «یک ورق ملاحظه و نشانی شد. عبدالرب، محمد عبدالکریم، عبدالحی، نصرالله.»

البته این امضا و نشانی شد به درد نمی‌خورد زیرا خط و یا اقرار خود عبدالخالق را تصدیق نمی‌کرد.

پس حکومت بر ملاهای مذکور فشار وارد کرده تا دو نفر آن تن در دادند و در پهلوی امضای جعلی عبدالخالق خان، این عبارت را نوشتند: «بقلم خود عبدالخالق تحریر شده، عبدالرب، محمد عبدالکریم قندهاری.»

نمی‌توان تردید نمود که اگر سیدکمال خان در جرمنی توسط یک حکومت قانونی، بدون شکنجه و دسیسه کشته نشده و بدست حکومت افغانستان می‌افتاد، حالتی بهتر از محمدعظیم خان و عبدالخالق خان نداشت. یعنی بعد از تحمیل تعذیبات وحشیانه و کشته شدن، طوماری از اتهامات دروغین خلاف اخلاق هم بعد از مرگش منتشر می‌گردید.

حکومت افغانستان که از نشر اوراق تحقیقات و سؤال و جواب عبدالخالق خان (به ترس از افشای اعمال خویش) عاجز بود، تنها فیصله محکمه شرعی را در همین شماره ۱۱۶ تاریخی ۲۶ قوس روزنامه اصلاح نشر کرد.

در اخیر این فیصله محکمه، مامورین قضائی آتی امضا و مهر کرده بودند:

ملا احمدخان غزنوی قاضی محکمه ابتدائیه، صالح محمد خان قاضی مرافعه، عبدالرب رئیس تمیز، عبدالحی خان عضو اول تمیز، محمدعلی خان مفتی اول ابتدائیه، خیرالله خان مفتی محکمه ابتدائیه، حضرت نور خان مفتی، عبدالمجید خان مفتی مرافعه، نصرالله خان عضو دوم تمیز و محمد عبدالکریم خان عضو تمیز.»

این بود شرح مفصل داستان کشتارهای دسته جمعی دولت حکمران و گزارش مجلس محاکمه ۲۶ نفر جوانان روشنفکر و فیصله‌های دور از عدالت و ضد محاکم قضائی و شرعی و قوانین مدنی بشریت و رأی دادن اشخاص چاپلوس و متملق، تحت ریاست دو برادر، محمدهاشم‌خان صدراعظم و شاه‌محمود خان وزیر حربیه، که یکی در مسند علیای قضاء و دیگری در کرسی اجرای اوامر قرار گرفته بودند و من یک بار دیگر آنرا بدون کم و کاست به عبارت شیوایی که مرحوم غبار در کتاب (افغانستان در مسیر تاریخ) در رشته تحریر در آورده است، یک بار دیگر خدمت مردم واقع بین و آگاه کشور تذکر دادم.

باقی روند دولت و چهره دیگری را که خانواده حکمران بعد از این کشتارها و به زندان انداختن‌های صدها خانواده بی‌گناه و جوانان آگاه کشور، به خود اختیار نمود، در صفحه ۱۷۴ تا ۱۷۷ کتاب مذکور مطالعه کرده می‌توانید.

ای زینت الدهر، رهبر خلق خدا
کز دست تو دستها بلند است به خدا
امروز که از ستمگری مغروری
فردا چه جوابیست ترا نزد خدا؟

(خالد صدیق)

حالا شما مردم شریف افغانستان از این چنین یک حکومت و دولتی که پایه‌های اساسی آن به اعدام‌ها، شکنجه‌ها، دروغ و ساخته کاری‌ها استوار باشد، از یک خانواده حکمران که اساسات شریعت نبوی و احکام کتاب الهی را در نظر نداشته، دساتیر حقوق بشر را زیر پا نهد، از سلطنتی که با ملت خود از در خدعه، فریب و چال پیش آمده، با عقل هوش و اندیشه‌های آنها بازی طفلانه کند، از صاحبان قدرتی که با حقیقت بیگانه بوده و پیوسته در راه جعل کاری روان باشد، چه انتظار دارید و تصور شما از آن چه می‌باشد؟

حکومتی که به دستور باداران اجنبی در داخل کشور عمل می‌کرد، و در مراودات و معاملات خارجی تابع دولت استعماری انگلیس بود و از خود استقلال سیاسی نداشت. دولتی که از یک کشور آزاد و مستقل، یک زندان سیاسی ساخته و مردم آزاده خو و آزادی‌خواه آن در داخل خاک خود، افغانستان، از یک ولایت به ولایت دیگر و خارج کشور آزادانه سیر و سفر کرده نتوانسته، مجبور بودند از قوماندانی امنیه کابل و به اجازه دایره استخبارات اجازه نامه رسمی مسافرت را بدست بیاورند.

حکومتی که ملکیت‌های دولتی و مردم را به عناوین مختلف تصاحب نموده و تمام خطه افغانستان را مال و جزء دارائی‌های خود می‌پنداشت. بعضی از خانواده‌های روشناس و طبقه روشنفکران را به خارج کشور و برخی دیگر را در داخل مملکت به ولایات و قریه‌های دور دست تبعید و محصور نگه می‌داشت.

همچنان شما از قاضیان و مفتیان خریداری شده دولت و از همچه یک دایره فاسد قضاء که در وقت صدور حکم در قضیه، داور حقیقی را فراموش کرده، روز بازپرس حقیقی را در نظر نگرفته، خلاف شریعت اسلامی و فقه نبوی، حکم بر ناصواب کنند و فتوای غلط صادر نمایند، چه توقع دارید و چه فکر می‌کنید که ملت مظلوم کشور تحت قیادت همچو یک دستگاه منحط چه حال خواهند داشت و چگونه با محرومیت مطلق زندگی خواهند کرد؟

بعد از انجام این همه اعمال ناهنجار و وحشیانه در قرن بیست، دولت حکمران بازهم به آن اکتفا ننموده، زن‌های پیر و جوان، دوشیزگان جوان، اطفال خورده‌سال خانواده‌ها را، مثل خانواده غازی میرزمان خان کنری، خانواده سید حسن خان مهمند و خانواده چرخ، به شمول مؤلف که در آن زمان طفل شش ساله بودم، در زندان‌های مختلف و برای مدت نامعلومی انداخت و از هرگونه حیات مدنی و حقوق انسانی محروم شان ساختند.

اکنون می‌پردازم به شرح مختصری از جریاناتی که پس از شهادت غلام‌نبی

خان چرخي و بعد از كشته شدن نادرشاه در خانواده من گذشت:

پس از آنکه نادرشاه، نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخي عموی مؤلف را بصورت بسیار وحشیانه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به ۱۹۳۲ میلادی به شهادت رسانید و جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي، عموی دیگر مرا با نایب‌سالار جانباز خان و فرقه‌مشر شیرمحمد خان، عموزادگان برادران چرخي در زندان ارگ بصورت تجرید و کوته قفلی زندانی ساخت، متعاقباً والی محمد عمر خان و قوماندان کوتوالی طرهباز خان با عده از عساکر مسلح به منزل ما واقع جاده اندرابی شهر کابل آمده، بعد از تلاشی نمودن هریک از اتاق‌های منزل و بدست آوردن کتب، اوراق و نشریه‌هایی که در منزل موجود بود، جوانان خانواده را که عبارت اند از: غلام‌ربانی خان و غلام مصطفی خان پسران غلام‌جیلانی خان چرخي و عبداللطیف خان پسر عبدالعزیز خان چرخي، عموزادگان مؤلف، مولاداد خان و خداداد خان ناظر و معتمدین برادران چرخي، کاکا و پدر عبدالخالق که بعداً قاتل نادرشاه گردید، با خود به زندان ارگ بردند.

همزمان با این حادثه شوم، محمداسلم خان برادر شیرمحمد خان و محمدعمر خان و محمدعثمان خان برادران و پیرمحمد خان و محمدعلم خان پسران نایب‌سالار جانباز خان از منزل ایشان واقع جاده باغبان کوچه شهر کابل بزندان ارگ بردند.



شهید غلام‌ربانی خان چرخي



شهید غلام مصطفی خان چرخي



شهید انجنیر شیرمحمد خان شوهر خاله مؤلف



شهید عبداللطیف خان چرخي

بعد از آن به امر والی محمد عمر خان و طره‌باز خان قوماندان کوتوالی یک تعداد از سپاهیان مسلح در حویلی بیرونی منزل ما که در آن ملازمین مردانه خانواده ما زندگی می‌کردند، مستقر ساخته شدند تا از ما مراقبت نمایند که هیچ کس از ساکنین حرمسرا از منزل برآمده نتواند و احدی از خارج منزل باما تماس گرفته نتواند.

بدین ترتیب علایق و تماس ما با خویشاوندان و اقارب قطع گردید و ما در منزل خود ما به اسارت ماندیم.

همچنان زمانی که جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي عموی دیگر مؤلف با فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي یکی از عموزادگان برادران چرخي، وکیل محمودولی خان دروازی، محمدمهدی خان مشهور به مهدی جان سرمنشی اعلیحضرت امان‌الله خان و فقیر جان رئیس جنگلات در سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی (۱۹۳۳ میلادی) از طرف نادرشاه به شهادت رسیدند، هنوز ما در منزل خود ما زندانی بودیم. ولی بعد از اینکه نادرشاه به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۱۹۳۳ عیسوی توسط عبدالخالق خان پسر خداداد خان که در آن زمان متعلم مکتب امانی (نجات) بود و دست تقدیر او را ازین گیر و گرفتن‌هایی که قبلاً ذکر گردید، نجات داده بود، در قصر دلکشا محلی که درست یک سال قبل غلام‌نبی خان چرخي بشهادت رسیده بود، کشته شد. شام‌گاهان همان روز، همه اعضای خانواده را با یک لباسی که در تن داشتند، بعد از تلاشی و پالیدن توسط چند نفر زنانی که از ارگ

سلطنتی آمده بودند، با یک تعداد از سپاهیان مسلح، به ریاست والی محمد عمر خان و طره‌باز خان قوماندان کوتوالی، به داخل موترهای باربری در تاریکی شب به زندان سرای بادام واقع کوچه تنور سازی نقل دادند و برای شش روز دروازه زندان را بروی ما بستند.

جریان این که چگونه ما را از یک زندان به زندان دیگری انتقال دادند و پسران کوچکی که به سن بلوغ می‌رسیدند و آنها را به زندان‌های ارگ و محبس دهمزنگ می‌بردند و من که در اول وحله اسارت شش سال داشتم و وقتی که به سن ۱۳ و ۱۴ رسیدم، مرا به زندان قلعه جدید دهمزنگ بردند، همچنان داستان غم‌انگیز و ماجرای طاقت فرسای منظره اجساد بی‌جان و به خون و خاک آلوده کاکایم غلام‌نبی خان چرخ‌ی و غلام‌جیلانی خان چرخ‌ی و شیرمحمد خان چرخ‌ی که بعد از انجام عمل وحشیانه و بی‌رحمانه نادرشاه توسط چند تن از سپاهیان مسلح به خانواده من تحویل داده شدند، و بالاخره رنج‌ها، محرومیت‌ها و حقارت‌هایی را که ما در ۱۵ سال زندان دیدیم و کشیدیم، همه و همه در کتاب (از خاطراتم) اثر مؤلف، بصورت مشرح بالتفصیل تذکر داده شده است، امیدوارم به آن کتاب مراجعه شود.

مردم افغانستان، بخصوص شهروندان کابل ازین اعمال وحشیانه و ناهنجار و کشتارهای دسته جمعی و به زندان انداختن‌های جمعیت روشنفکران و خانواده‌ها، از یک طرف هر یک احساس خطر نموده و سخت در هراس بودند، از جانب دیگر عدم رضایت و حس بدبینی و نفرت ایشان ازین دولت خودکامه و استعماری، روز به روز بیشتر می‌گردید و شهر کابل چهره یک ماتم سرا را به خود گرفته بود.

دستگاه جاسوسی دولت روز به روز توسعه یافته، جوانان و رجال روشنفکر و آگاه کشور را از مرکز و ولایات جمع نموده و زندانی می‌ساختند.

اقارب دور و نزدیک خانواده چرخ‌ی، دوستان و آشنایان آنها را در هر گوشه و اکناف مملکت که زندگی می‌کردند، توسط این دستگاه منحوس سراغ

نموده، به زندان‌ها می‌انداختند و خانواده‌های آنها را زیر تعقیب و مراقبت قرار می‌دادند.

مگر این همه اعمال وحشیانه و ضد انسانی دولت، هر روز از روز گذشته افزون‌تر او را در انظار مردم افغانستان منفورتر می‌ساخت و سبب انزجار شان می‌گردید.

علی‌اکبر خان غندمشر اتشه میلیتر (اتشه نظامی) افغانی در سفارت ماسکو

علی‌اکبر خان غندمشر، در وقتی که عمومیم غلام‌نبی خان چرخي سمت سفارت افغانستان را در ماسکو، کشور روسیه به عهده داشت، به حیث اتشه میلیتر (اتش نظامی) افغانی ایفای وظیفه می‌نمود و با غلام‌نبی خان چرخي دوستی و مناسبات نزدیک داشت.



زمانی که عمومیم غلام‌نبی خان چرخي به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۱ خورشیدی برابر به سنه ۱۹۳۲ عیسوی به امر محمدنادرشاه، یک پادشاه سفاک و مطلق‌العنان به شهادت رسید، محمداکبر خان غندمشر هم با عموی دیگر، جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي، فرقه‌مشر شیرمحمد خان، سرمنشی محمدمهدی جان چنداوی و فقیر جان رئیس جنگلات برای مدت چندی به زندان ارگ زندانی گردید و در برج سنبله ۱۳۱۲ خورشیدی مطابق به ماه اگست ۱۹۳۳ عیسوی همراه با ذوات فوق‌الذکر، به شمول محممدولی خان دروازی نائب‌السلطنه اعلیحضرت امان‌الله خان و خواجه هدایت‌الله خان بصورت بسیار ظالمانه و حشیانه، به امر همچو یک دیکتاتور منفور ملت به حلقه دار آویخته و به شهادت رسید.

محمود خان

محمود خان برادر زاده علی اکبر خان غندمشر با عبدالخالق قاتل نادرشاه، در مکتب امانی (مکتب نجات) متعلم و همصنف بود. زمانی که عبدالخالق به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به سنه ۱۹۳۳ عیسوی نادرشاه را به قتل رسانید، محمود خان در زمره یک عده از متعلمین دیگر، مدیر و معاون مکتب امانی گرفتار و زندانی گردید.



بعد از طی نمودن روزهای تحقیقات که به ریاست شاه محمود خان بصورت بسیار وحشیانه و دور از انسانیت، با لت و کوب، قین و فانه و غیره شکنجه‌ها صورت می‌گرفت، با عبدالخالق و یک عده از جوانان دیگر که اسمای آنها به تفصیل ذکر گردیده و تعداد این شهدا به ۱۸ نفر

می‌رسید، به امر محمد هاشم خان صدراعظم، برادر قسی القلب نادرشاه یعنی هلاکو خان ثانی به شهادت رسید.

سوانح و داستان‌های بعضی از زندانیان سیاسی که به دست آمده

غلام‌حیدر خان و محمدحسین خان برادران محمود خان، همزمان با گرفتاری محمود خان، زندانی گردیده و محمدحسین خان در زندان وفات نمود و غلام‌حیدر خان بعد از سپری نمودن سالیان درازی با صدمه‌های زیاد روحی که در زندان دید، بالاخره در جمله سایر محبوسین سیاسی رها گردید.



غلام‌حیدر خان و محمدحسین خان

محمد اکبر خان پسر غلام حسین خان

غلام حسین خان مشهور به خلیفه صاحب غلام حسین خان که شخص صاحب علم و معرفت زیاد بود، به شهزاده امان‌الله خان حسن خط و زبان فارسی را تدریس می‌نمود.

پسر ایشان محمد اکبر خان صفا در زمان سلطنت اعلیحضرت غازی امان‌الله به حیث منشی حضور و بعداً وظیفه مدیریت عین‌المال و بیت‌المال را به عهده داشت.



محمد اکبر خان صفا از طرف اعلیحضرت امان‌الله خان به اعطای نشان‌های صداقت، لیاقت و وفا مفتخر گردیده و از وفاداران نزدیک ایشان به حساب می‌رفت. مومی‌الیه در زمان امیر حبیب‌الله کلکانی زحمات زیادی را متحمل گردیده ولی در زمان سلطنت نادرشاه به بهانه‌های گوناگون و در اصل به جرم وفاداری به

اعلیحضرت امان‌الله خان، مدت ۱۲ سال را با انواع شکنجه‌ها در زندان گذراند.

نیش عقرب نه از پی کین است
مقتضای طبیعتش این است

مابقی زندگی مرحوم محمداکبر خان صفا را از زبان محترمه بانو آمنه حیدر، صبیبه ایشان که طی نامه به عبارت شیوا شرح داده و به من افتخار بخشیده اند تا آن را نشر نمایم، می شنوید.
متن مکتوب آمنه خانم:

«ارجمند برخوردار، آقای خالد جان صدیق بحماییت الهی باشید

راجع به زندگی پدرم از من توضیحات خواسته بودید، چون خود را در شرایط کاملاً سلامتی نمی‌بینم، اینک وارد جزئیات نگردیده، طور مختصر چند سطر برایتان ارسال می‌دارم.

اسم پدرم محمداکبر صفا پسر غلام حسین خان مشهور به خلیفه صاحب که از علم و دانش بهره ور بودند، به شهزاده امان‌الله که در آن زمان ملقب به عین‌الدوله بودند، حسن خط و زبان فارسی می‌آموختند. بعد از رسیدن امیر امان‌الله خان به سلطنت ابتدا پدرم یک سال و نیم میرزای حضور و بعداً منشی حضور بدربار بودند پس از یک سال نیم به سمت مدیریت عین‌المال و بیت‌المال گماشته شدند اما نسبت عدم سلامتی از کار برکنار رفتند ولی ارتباط شان بدربار ادامه داشت و نظر به خدمات و صداقت لطف خاصی که امان‌الله خان به پدرم داشتند، بدریافت نشان‌های صداقت، لیاقت و وفا نایل گردیدند که این نشان‌ها را هندیه جان دختر امان‌الله خان، خانم برادر شوهرم عبدالرؤف حیدر در سفر خود نسبت انتقال جنازه مادر خود به کابل آمده بودند، از من به یادگار گرفتند.

بدبختانه در دوره حبیب‌الله کلکانی مشهور به بچه سقاء، پدرم را خیلی اذیت کردند و هر روز به بهانه او را احضار می‌داشتند. یک قسمت جایداد شان را ضبط نمودند و تحت نظارت شدید قرار داشتند.

در زمان به قدرت رسیدن نادرشاه، پدرم را به سمت مدیر عمومی وزارت تجارت و زراعت مقرر نمودند. تقریباً پس از سه سال و چند ماه به بهانه و اتهامات گوناگون، منجمله درست کردن شبنامه و دوستی و معاشرت و نزدیکی با فامیل محترم سپه‌سالار غلام‌نبی خان مرحوم که از قدیم داشتند،

ارجمند مهربان، این بود مختصری از اخبار زندگی پدرم. مطمئنم که به مراتب بیشتر از این خودت و فامیل محترم تان شاهد این فجایع ظلمانه بودید. در این قسمت می‌خواهم تبریكات صمیمانه خود را برای دست مایه کتاب خاطرات تان که به نثر روان و پاکیزه نگارش یافته، تقدیم نمایم. شجرات تاریخی مبنی بر ظلم‌ها و بی‌عدالتی، حق تلفی که یک تعداد زیاد فامیل‌های منور و پی‌گناه آن زمان قربانی آن شده اند، تا امروز نتایج آنرا مشاهده میکنیم. خداوند مددگار تان باشد.

به پیوست ۲ قطعه عکس پدرم در آن زمان - آمنه حیدر»

سعدالدین خان بها

وکیل سعدالدین خان بها که ظاهراً بنیه لاغر داشت ولی باطناً آنقدر یک انسان قوی و متکی به نفس بود که انواع شکنجه‌های زندان را با روحیه بسیار قوی پشت سر نهاد و از عقیده و باور خود به آزادی بیان و استقلال فکری، یک سر مو تکان نخورد و سالیان بی‌شمار زندان را شجاعت‌مندانه سپری نمود.

سعدالدین خان بها (کنفرانس سگ‌ها) را نوشت ولی از آنجا که امکان نشر آن در جریده میسر نبود، به قسم شب‌نامه به نشر آن پرداخت. در پخش شب‌نامه، یک تعداد زیاد جوانان وطن‌خواه و ضد استعمار که اسم‌های آن جوانان را پوهاند سعدالدین خان هاشمی از قول آقای همایون بها در صفحه ۳۳۷ کتاب (نخستین کتاب درباره جنبش مشروطیت خواهی در افغانستان) مفصلاً معلومات داده است. لطفاً به کتاب مذکور مراجعه شود.

در این مقاله پرده از روی جنایات نادرشاه و آل یحیی برداشته می‌شد و مردم جوقه جوقه به خواندن آن به علاقمندی پرداختند.

وقتی شب‌نامه‌ها توسط پولیس از روی دیوارها برچیده می‌شد، بازهم به جای دیگر انتشار می‌یافت.

مرحوم غفوری از زبان جعفر خان پسر وزیر مالیه، محمدایوب خان، می‌نویسد:

«سعدالدین خان وکیل که البته او را خوب می‌شناسید، یک جوان انقلابی و وطن پرست می‌باشد و شب‌نامه نشر می‌کردند و نادر خان را (پیر ... و استخوان خور استعمار) نوشته بود. این شخص (سعدالدین خان) نشریه به نام «حقیقت ماهره» نشر کرد که حملات مستقیم آن بالای اشخاص خائن و تا اندازه غرض‌آلود نبود، بلکه از بی‌دادگری، ارتجاع و خیانت اشخاص بحث می‌کرد و این شخص از وکلای دوره امانی و فداکار است.»

مرحوم غبار درین رابطه چنین نظر دارد:

«برای شناختن روشنفکران غیرمعروف، دولت یک جریده انتقادی ضد خود، به نام (حقیقت) طور شب‌نامه نشر می‌نمود تا مخالفین را گرد آن جمع کند و بشناسد. موظف این کار از طرف دولت، نیک‌محمد نام کابلی معروف به میرزا نیکو) جوان دقیق، ظریف، منطقی و جذاب بود. ولی جوانان کابل با زحمتی که آقای نیکو کشید، به جریده (حقیقت) نپیوستند بلکه خود نشریه به نام (حقیقت - حقیقت) را شایع کردند و سلطنت را از بنیاد بکوفتند. اما میرزا نیکو بلاخره موفق شد که عده از نویسندگان (حقیقت - حقیقت) را بفریبد و بشناسد و به دژخیم دولت بسپارد، از قبیل میر عزیز خان و میر مسجدی خان شهید و غیره.»

در جای دیگر، مرحوم غبار می‌گوید:

«بعد از اعدام عبدالرحمن خان لودین، چند نفر از اعضای جمعیت را که دولت شناخت، نیز مجازات نمود، از آن جمله میرزا عبدالرحمن خان که سال‌های طولانی در زندان مانده و سعدالدین خان بها که در زندان و زحمت و شکنجه‌ها خم به ابرویش نیاورد و آن را تحت تازیانه پذیرفت و در سیاه‌ترین دوره‌های تاریخ افغانستان دلیرانه پیکار کرد.»

غبار می‌افزاید:

«روشنفکران شهر کابل در صدد مقابله برآمدند و متعاقباً به انشاء و اشاعه شب‌نامه‌های منظوم و منثور پرداختند. البته در بعضی از نشرات که دست به دست می‌گشت، هجوهای بسیار زننده، نسبت به خانواده سلطنت وجود داشت و این خود خصومت شخصی و آشتی‌ناپذیر آن خاندان را علیه روشنفکران بر دشمنی سیاسی قبلی شان می‌افزود.

از آن بود که نه تنها نوشتن چنین آثار بلکه خواندن آنها در منزله جنایت ملی قرار گرفت و خواننده محکوم به حبس‌های پر مشقت و شکنجه می‌گردید. مثلاً سعدالدین خان بها به گناه خواندن شعری، سه بار چوب خورد و یک بار گلوله‌های آهنین در آتش سرخ شده در زیر بغل او گذاشته

شد و هم سیزده سال در زندان ماند تا پیر و علیل گردید و از زحمت سلطنت برست.»

من، مؤلف این رساله، مرحوم سعدالدین خان را، زمانی که در زندان قلعه جدید دهمزنگ زندانی بود، از نزدیک می‌شناختم و شاهد همت، شجاعت و مردانگی وی می‌باشم. واقعاً او در برابر هرگونه شکنجه و عذاب و جمیع نادرستی‌های که در زندگی او واقع شد، تسلیم نشد و با زبان آتشین، استبداد را نکوهش و مستبدین را می‌کوبید.

علاوً او یک نویسنده متبحر و کربتیکر توانائی بود که نظیرش کم دیده شده است. در زندان قلعه جدید دهمزنگ، بعضاً در حلقه دیگر محبوسین سیاسی حضور می‌داشت و اشعار انقلابی خود را محرمانه قرائت می‌کرد.

می‌گویند بها در زندان لیست در حدود هجده هزار زندانیان را که قربانی ستم نادرشاه بودند، نام نویس کرده بود و دیوان شعری در هجو نادرخان انتشار کرده بود که به هزار بیت می‌رسید و جلادان نادری آن را در زندان به آتش زدند. از میان هجونامه هایش فقط چند بیت آن به خاطرها مانده است:

نزاده مادر گیتی چو نادر، مرد غداری
شقی، بی‌مروت، ظالمی، مرد ستمکاری
جلوسش بر سریر سلطنت، اینک بدان ماند
که جای شیر نر، بنشسته باشد ماده گفتاری
به پشت پرده عینک دو چشم او چنان زبید
که چنبر بسته باشد عنکبوتی در خم خاری

در دوره سیاه ظاهرشاهی نیز پی‌گیری بها همانگونه ادامه داشت. او در یکی از شب‌نامه‌ها، چنین اخطاریه را پخش کرد:

«نادر غدار، شرکا و برادران!

بنابر کشتار دوام‌داری که براه انداخته اند، حوصله مردم را دیگر به سر آوردند. بهمین نادر غدار را به قتل رسانیدند و اگر بازم بهمان کشتارها

ادامه داده شود، وطن‌پرستان از خود گذشته، بازهم حاضرند یک یک از خاندان شما را از بین بردارند.»

بعد از رهایی از زندان، در دوره شاه‌محمود خان در دوره هفتم شورای ملی، مقاله وحدت ملی را «در ندای خلق» به نشر سپرد و بر کسانی که تخلص‌های قومی، نژادی، سمتی و محلی گذاشته بودند، انتقاد کرده و در جریده وطن مضامین انتقادی او، ارتجاع کهنه کار و محیل را وارخطا ساخته بود.

بها در مقاله (سگ‌های دیوانه) تذکر داد که برای نجات از دندان‌های زهرآلود سگ دیوانه لازم است با اعصاب آرام جا بجا ایستاده ماند و سکوت اختیار کرد. این تاخت و تازها بر جریده وطن بیشتر به قلم آقای برهان‌الدین کشکی صورت می‌گرفت و در پشت پرده رئیس مستقل مطبوعات قرار داشت.

به قول پوهاند سید سعدالدین هاشمی، بالاخره بها مقاله (چهار کلاه) را نوشت و تذکر داد که آقای ملا برهان‌الدین کشکی، فارغ مدرسه ملای استعماری دیوبند که توسط انگلیس‌ها در وقت حبیب‌الله کلکانی به کابل فرستاده شده بود، در جریده (حبیب الاسلام) هنگامی که نادرخان در مرزهای افغانستان فعالیت علیه حکومت سقوی را براه انداخته بود، مقاله تحت عنوان (گاو پیر کنجاره خواب دیده) علیه نادرخان به نشر سپرد. وقتی که نادرخان به کابل رسید و بر اریکه قدرت تکیه زد، کشکی را نزد خود خواست و مقاله اش را پیش رویش گذاشت. هاشم‌خان صدراعظم نیز حاضر بود، کشکی از ترس و دست پاچی راه خود را گم کرد. بالاخره با عذر و زاری گفت:

اعلیحضرت به یک سگ ضرورت دارند؟ برایش گفته شد، چطور سگی؟ همانطور سگی که تازنده باشد، پاسبان خاندان حضور اعلیحضرت باشد، بعد برایش گفته شد: بلی، ما به چنین سگی ضرورت داریم، خودت سراغ این سگ را داری؟

کشکی در جواب گفت: بلی حضور اعلیحضرت، همان سگ، خودم هستم. بعد گفتند، زنجیر بیاورید و زنجیر را به گردن او انداختند و اداها و حرکات و صدای عف عف سگ را بالایش اجرا کردند و رهایش کردند. او دیگر سگ ماست.

همچنان در مقاله چهار کلاه، رئیس مطبوعات را نیز افشا نمود، ولی باین مقاله اجازه نشر داده نشد. آقای محمداکبر پامیر و حسن کریمی مؤسس جریده پامیر از موضوع آگاه اند. عشق به میهن، عشق به آزادی، عشق به عدالت که به دشواری در دل او خانه کرده بود، بخصوص در مقاله‌های سیاسی و کوبنده اش نمایان بود.

سعدالدین خان بها طبع آرام و حوصله مند داشت، با نرمش و متانت صحبت می کرد، گمنامی را بر شهرت ترجیح می داد، از بذله گوئی خوشش می آمد و به ندرت می خندید. با وجود غمگین بودن، بنابر حوادث ناگوار، همیشه لبخندی بر لب داشت. با استاد بیتاب، مولوی خسته، هاشم شایق، محمدابراهیم خان صفا، محمدانور خان بسمل، شیخ بهلول ایرانی استاد مؤلف در زندان قلعه جدید دهمزنگ و سید اکرم بیشتر هم صحبت بود.

حالا بیائید از خانم ثریا بها، صبیبه دانشمند و رزمنده مرحوم بها بشنویم:
خانم ثریا بها می گوید:

«به پدرم فکر می کردم، چه بزرگ مردی بود از تبار آزادگان، مردی که سراسر عمرش را در راه ایمان و عقیده اش گذاشت، سراسر عمرش را با تهی دستی و استبداد سلطنتی پنجه نرم کرد و سراسر عمرش را اندوخت و از اندوخته هایش و از درک و بینش ژرف و انسانی اش در راه خدمت به آزادی و میهن استفاده کرد، سال‌های غم‌انگیز زندان، زجرها و شکنجه‌ها خم به ابروی او نیاورد. او چون صخره استواری تازیانہ ستم را بر تن خویش پذیرفت و در سیاه‌ترین روزهای تاریخ افغانستان، دلیرانه پیکار کرد.

مردی بود آهنین و تسلیم ناپذیر، در فقر و تنگدستی زیست ولی هرگز سر

تسلیم و کرنش در آستان زورمندان نسائید.»

خانم ثریا بها در جای دیگر می‌گوید:

«یک روز سعدالدین بها (پدرم) که از بند رسته بود، طره‌باز قوماندان با او رویا روی گشت و گفت یادت هست که ترا در زندان شیرماهی می‌گفتند، از بسکه لاغر و کوچک اندام بودی؟

سعدالدین بها (پدرم) گفت: بلی یادم هست، ولی تو هم دیدی که چند بار نهنگ‌ها و سگ ماهی‌ها مرا بلعیدند ولی بازهم از حلقوم شان زنده جهیدم. طره‌باز خان گفت: هنوز هم از همان سخت‌گویی‌ها نمانده بی. پدرم حرفش را برید و گفت: کسی که ایمان به وطن و مردم خود دارد و کمر در خدمت خلق بسته است، گردنش را کهکشانش‌ها هم خم کرده نمی‌توان ساخت. این شما و تبار نادرید که محکوم ابدی تاریخ و جامعه خواهید گشت و گردن تان نزد جامعه خم خواهد بود.»

به قول خانم بها، مرحوم سعدالدین خان بها مشهور به وکیل، در سال ۱۲۸۴ در گذر توپچی باغ کابل زاده شد و در کنار پدر میرزا و شعر دوست، سواد آموخت و در راه نویسندگی و تحریر رانده شد.

زبان عربی و ترکی را نزد پدر آموخت و دانش‌های مروج زمانش را از دیگران و زبان انگلیسی را از لندن. در جوانی سفری به ایتالیا و انگلستان کرد، با روح حساسی که داشت، گروهی ادبیات شکسپیر گردید و از انگلستان لیسانس ادبیات به کف آورد.

در روزهای که سعدالدین بها در زیر ریش استعمار یون بر بدن استعمار شلاق می‌کوبید و در کشور نامبردار استعمار را زشت می‌انگاشت و تقبیح می‌کرد، گروهی را چنان خشمگین ساخته بود که از سپردن سند تحصیلی اش ابا ورزیدند و اگر وساطت دیگران نبود، شهادتنامه و حق مشروعش را کف دستش نمی‌گذاشتند.

بعد با شوریدگی و هیجان به وطن برگشت. چون دیگر فرنگ زده‌گان فراک نپوشید و چوب تعلیمی در انگشت نفشرد بلکه به صف فشرده

مشروطه‌خواهان و روشنفکران پیوست و شب‌ها و روزهایش را در راه روشنگری و روشنفکری سپری نمود.

محمود طرزی او را به ساده نویسی دعوت کرد و شیوهٔ پیکار انسانی عبدالرحمن لودین و خصلت‌های ضد استعماری اش سرمشق نیکویی برای مبارزات آینده وی گردید.»

خانم ثریا بها می‌افزاید:

«پدرم بعد از رهائی از زندان حبیب‌الله کلکانی به عذاب و شکنجه‌های دوره نادرخان مواجه گردید. با سیاست نادر علم مخالفت چون دیگر روشنفکران، بر افراشته شد و وطن‌پرستان کشور در شب نشینی‌ها و محافل خویش استبداد این نماینده بلا تردید استعمار را نکوهش می‌کردند و درین شب نشینی‌ها، گروه زیادی از آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان گرد هم می‌آمدند و راه چاره می‌جستند.

سیمای آشکارا ترین این رزمندگان، عبدالرحمن لودین، پروفیسور غلام‌محمد میمنگی، میر قاسم خان، میر غلام‌محمد غبار، سیداکرم، فیض‌محمد باروت ساز، محمد مهدی جان چنداوی و غلام‌دستگیر قلعه بیگی، میرزا هاشم نابینا، اعظم خواجه و پسران منشی نذیر بودند.

این گروه رزمنده با پخش اشعار و شب‌نامه‌ها، از جنایات و آدم‌کشی‌های بی‌حد و مرز نادر و برادرانش پرده برمی‌داشتند و استعمار انگلیس را نکوهش می‌کردند.

دیری نگذشت که اطلاعات جواسیس کارگر افتاد و هریک از روشنفکران به زندان افتادند و شکنجه دیدند.»

خانم بها در یک جای دیگر می‌گوید:

«در یکی از روزها پدرم را به دربار کشانیدند، نادر با سالوس ویژه ای برایش گفت: شنیدم برعلیه سلطنت ما کوشش‌هایی به خرج داده ای؟ ولی از آنجا که در دوران سقائی محرومیت دیده ای، ترا می‌بخشم و به حیث مامور

عالی رتبه مقرر می‌کنم، به شرط اینکه اسرار و لست رفقاییت را برایم فاش سازی!

پدرم پاسخ داد: راست است که در روزگار حبیب‌الله کلکانی زجر دیدم، خانه ام به یغما رفت و شش ماه در زندان افتادم، اما اگر صد بار بیشتر از آن بر من ستم روا دارید، همان‌طوری که با حکومت حبیب‌الله کلکانی حاضر به همکاری نشدم، با حکومت شما نیز همکاری نخواهم کرد.

نادرشاه بر آشفت و گفت: تو خائینی که از کار کردن با حکومت ما ابا می‌ورزی.

پدرم خشمگینانه پاسخ داد: من از خیانت سردار یحیی و سردار سلطان محمد طلائی آگاهی کامل دارم.

به اشارت نادر بر او شوریدند و زیر لث و کوبش قرار دادند. پدرم بیهوش گردید و به اغما رفت. هنگامی که چشم باز کرد، بازهم نادر را دید و تهدید و تخویفش را، تطمیع و زهر خنده‌های معنی‌دارش را. صدای نادر را شنید که می‌گوید: ما ترا وادار به همکاری خواهیم کرد. این بار پدرم را زیر ضربه‌های شلاق انداختند و بدن استخوانیش را سیاه و کبود کردند اما او بیدار نبود که ازین بادها بلرزد. عشق به میهن، عشق به آزادی و عشق به عدالت در تار و پود وجود او به سختی خانه کرده بود. تهدید و مجازات کاری را از پیش نمی‌برد.

پدرم بار دیگر به زندان افتاد و حتی تا پای چوبه دار کشانیده شد اما در اثر احتجاج گروهی از روشنفکران، میر قاسم خان، رفیق هم‌زمش را از پای چوبه دار باز آوردند و او نیز در کنار وی از اعدام نجات یافت.

از آن پس دو سال در زندان‌های سرد و نمناک با غل و زنجیر در سلول‌های انفرادی بسر برد و هیچ یک از وابسته‌گانش به دیدار او موفق نشدند.

درین مدت شکنجه‌های گوناگون جسمی و روحی بوسیله عبدالغنی گردیزی قلعه بیگی دید، تیل داغ را با جاروب بر بدن برهنه اش پاشیدند.

وی در همه حال استوار و پا برجا چون کوهی ایستاد و از میهن پرستی و ایمان خویش و از آرمان سیاسی اش پاسداری نمود.

وقتی تن پوش پدرم را به خانه می‌آوردند، مادرم با کودکان سر و نیم سرش، خون تن پوش او را می‌شستند و پارچه‌های چسپیده گوشت بدن استخوانی او را با نوک کارد از زیر پیراهنش می‌تراشیدند و بر ستمگری طلائی زادگان درنده خوی نفرین می‌فرستادند.

سرانجام این همه شهامت، شکنجه و عذاب، تن ناتوان او را از زندان به خانه فرستادند. در حالی که از زیر قبرغه‌های زخم آگین او چرک و خون می‌تراوید، و حتی پارچه شکسته چوبی را از درون زخم او بیرون کشیدند.

طوری که قبلاً تذکر دادیم، مرحوم سعدالدین خان بازم به نشر شب‌نامه‌ها علیه حکومت جابر و سر سپرده استعمار پرداخت و غزلی در هجو نادرشاه سرود که موجب دردسر بیشتر دولت خودکامه و عصبانیت محمدهاشم گردید.

درینجا خانم‌ها می‌گویند:

«پدرم با پخش این شب‌نامه بار دیگر به زندان افتاد و درین نوبت هاشم، مرد خون آشام سلطنت و مارشال شاه‌ولی در شکنجه‌های او حاضر بودند و هر آسیبی که شکنجه‌گران بر تن او وارد می‌کردند، آنان پیروزمندانه می‌خندیدند و پدرم با تمام قوت آب دهنش را نثار شکنجه‌گران می‌کرد.

چهار سال تمام زیر بغل او آتش فروزنده گذاشتند، در زندان انفرادی نگهداشتند، در غل و زنجیرش افگندند، از زندان سرای موتی به دهم‌زنگش کشانیدند، آثار و نوشته‌هایش را از بین بردند و بدین سان او چهارده سال دیگر در زندان‌های نمناک و کشنده ظاهرشاهی بسر برد.

پدرم خانه قدیمی در توپچی باغ کابل داشت که یگانه میراث پدرش بود و آنرا با زندانی شدنش بیگما گران غصب کردند. مادرم با کودکان سر و نیم سر، راهی این خانه و آن خانه و ازین کوی بدان کوی سرگردان بود. ولی با شهامت شب‌ها به اطفال خود درس می‌داد و با گفتن افسانه دختر پادشاه

پریان، اطفال بی‌نوا را در رویاهای خوشی فرو می‌برد و با کتاب خواجه حافظ شیرازی فال آزادی شوهرش را می‌دید.

شهنامه فردوسی، بوستان و گلستان سعدی، تا آخر عمر کتاب‌های محبوب مادرم بودند که هر شب با صدای بلند برای فرزندانش می‌خواند و روزها خیاطی و بافت می‌کرد و ازین راه سه فرزند خود و سه فرزندی که مادرشان مرده بود و از ازدواج اول پدرم بودند، اعاشه می‌کرد.

مادرم زنی بود آهنین، نهایت صادق و بلند همت که همه عمر کار شاقه کرد، در فقر و تنگدستی زیست ولی پیکار انسانی شوهرش را گرامی داشت و اشک از رخ فرزندان بی‌پدر زدود.

پدرم سال‌های اخیر زندان جاکت‌بافی را در زندان آموخت و ازین راه نیازمندی‌های اولیه زندگی اش را برآورده می‌ساخت.»

بلی، این امر واقعیت دارد و مؤلف یکی از شاهدان عینی آن می‌باشد. یک تعداد زندانیان سیاسی دیگر هم که من آنها را زمانی که در زندان قلعه جدید ده‌مزننگ بودم، به خوبی می‌شناسم. آنهایی که به این شغل مصروف بودند، عبارت اند از:

- میر عثمان خان، فارغ‌التحصیل آلمان

- حبیب خان کرنیل، فارغ‌التحصیل ترکیه

- حیدرعلی خان، معلم مکتب استقلال

- رضا خان، ترجمان

- علی خان، ترجمان

- محمدیونس خان، مهندس

- منیر خان منشی‌زاده

- عبدالله جان شور، منشی‌زاده

- محمدکبیر خان منشی‌زاده



بارچه کرشنیلی، بافته شده توسط میر عثمان خان در زندان

آنها همه با همت عالی و شهامت، تمام انواع رنج‌ها و محرومیت‌های زندان را با لبان متبسم و روحیه قوی می‌گذشتاندند و از طریق بافندگی، جاکت، دستکش و جراب، پرده و سرمیزی، تأمین معیشت می‌کردند و عایله بی‌سرپناه شان را نیز اعاشه می‌کردند.

خانم ثریا بها در جای دیگر می‌گوید:

«در یک روز بی‌فرجام دیگر، خواهر و برادرانم را هم از مکتب اخراج نمودند، زیرا فرزندان زندانیان سیاسی عصر هاشم خانی حق تعلیم و تحصیل را نداشتند و این ضربه جانگداز همیشه روح حساس شان را می‌آزرد.

استبداد هاشم در خانواده ما بیداد می‌کرد، پدرم که برای آئین قربانی هست شده بود، این همه بدبختی‌های سال‌های غم‌انگیز زندان، رنج‌ها و شکنجه‌ها، خم بر ابروی او نیامد و او چون صخره استوار تازیانه ستم را بر تن خویش پذیرفت و در سیاه‌ترین روزهای تاریخ افغانستان دلیرانه و بی‌باکانه، همگام با آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان دیگر، پیکار کرد که نتایج مبارزات و قربانی‌های ایشان یک سلسله آزادی‌ها و ارزش‌های دموکراتیک را در ساختار سیاسی جامعه ما پدید آورد که سرانجام به حکومت استبدادی هاشم خاتمه داده شد و شاه‌محمود برادر او که مرد نسبتاً با‌ترحم و دموکرات منشی بود، به صدارت رسید.

با روی کار آمدن شاه محمود، فضای جدید سیاسی در کشور پدیدار گردید که به شکستن یخ‌ها در پایان زمستان سرد و طولانی شباهت داشت. صدراعظم جدید رهائی زندانیانی را که سال‌های طولانی در سلول‌های سرد، تاریک و نمناک زندان رنج‌های جانگدازی را متحمل شده بودند، آغاز کرد.»*

«پدرم نیز که مدت هجده سال را از عمر خود در زندان‌های سقائی، نادرشاهی و هاشم‌خانی سپری نموده بود، هنوز هم در زندان شاه‌محمود نگهداشته شده بود ولی در اثر مبارزات مادرم و همایون برادرم برای رهایی پدرم، در فرجام از زندان رهائی یافت و مدت سه سال به عنوان رئیس دیپو در فراه تبعید گردید ولی دوباره به کابل عزیز، زادگاهش برگشت و بار دیگر، جنبش‌های روشنفکری و عدالت خواهی اوج گرفت که رهبران برجسته این جنبش، داکتر محمودی و میر غلام‌محمد غبار بودند.

پدرم بعد از رهائی از زندان که به پولاد آبدیده ای مبدل گردیده بود، هرگز دست از رزمندگی برنداشت و به نهضت داکتر محمودی و غبار پیوست و با میر غلام‌محمد غبار و وطن‌پرستان دیگر، در بنیان‌گذاری حزب وطن نقش اصولی گرفت.

با روح شاعرانه و حساسی که داشت، چون همیشه پیوند ریشه دارش را با ادبیات نگسست. مقاله‌های سیاسی وی ضربت سختی بر ارتجاع زمانش به شمار می‌رفت که در جراید وطن، ندای خلق و انگار به نشر می‌رسید.

حتی در آن هنگام در یکی از مقاله‌هایش تخلص قومی و ذهنیت قبیلوی نورمحمد تره‌کی را سخت به باد انتقاد گرفت. در کارهای دولتی هیچگاه آرمان و عقاید سیاسی خود را نفروخت.»

* (در حقیقت این امر، بعد از ختم جنگ جهانی دوم و فیصله مجلس ملل متحد که در آن وقت مجلس بین‌الاقوام نام داشت، صورت گرفت. در فیصله تذکر داده شده بود که زندانیان سیاسی در هر گوشه دنیا می‌بایست از حبس رها گردند. مؤلف)

می‌گویند دیوان اشعار بها در دورهٔ ستمگری طلایی‌زادگان درنده خوی از بین برده شده ولی ما درینجا یک غزل ناب ایشان را که در خاطره‌ها ماندگار است، به نشر می‌سپاریم.

سرگذشت هجر

دیشب خیال زلف تو از چشم تر گذشت
این رشته با هزار گره از گهر گذشت
تا خواستم که شرح کنم سرگذشت هجر
اشک آنقدر چکید که آبم ز سرگذشت
شد قامت الصلوات ز یادم گه نماز
بر دل چو یاد قامتت ای مو کمر گذشت
دُر از صدف برون شد و آب از عقیق ریخت
تا موج خنده بر لببت ای لب شکر گذشت
چون سیم شد این دل سیماب خصلتم
تا بر سرم خیال تو ای سیمبر گذشت
عشق ترا به خویش ندادم گذر، ولی
از رهگذر سینه چو تیر از سپر گذشت
دیدم بها که قافله عمر چون حباب
بر آب خیمه بست و چو برق از نظر گذشت

سیداحمد خان غند مشر

سیداحمد خان غندمشر که از دوستان و همصنفان علی‌اکبر خان غندمشر بود و در جمله محصلین افغان در ترکیه، به یاری غلام‌نبی خان چرخ‌چی در جنگ مزار علیه قوای سقاوی فعالیت‌های زیادی کرده بود، بالاخره زندانی سلطنت محمدنادرخان و محمدهاشم‌خان گردید.

مشارالیه مدت سیزده سال را با زحمات زیاد، تجرید، زنجیر و زولانه در زندان قلعه جدید دهمزنگ گذرانید. اخیراً در سال ۱۳۲۵، در جمله سایر زندانیان سیاسی، در نتیجه فیصله ملل متحد از حبس رها گردید.



سیداحمد خان غند مشر

محمدیوسف خان رشاد

محمدیوسف خان رشاد برادر مهتر محمدغوث خان و محمدناصر خان رشاد می‌باشد که همزمان با این دو برادر خود زندانی گردید و بهترین عمر جوانی اش را، تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی (برابر با ۱۹۴۶ میلادی) با رنج‌های زیاد تجرید و زولانه و انواع محرومیت‌ها، در اسارت گذشتاند.

محمدیوسف خان رشاد، قبل از این که محبوس گردد، به رتبه کندکمشری به حیث سرحددار داکه ایفای وظیفه می‌نمود.



محمدیوسف خان رشاد

موصوف زمانی که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، در جمله سایر زندانیان سیاسی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی از حبس رهایی یافت، به شهر نهرسراج تبعید گردید. من با مرحوم محمدیوسف خان رشاد در قلعه جدید دهمزنگ، معرفت پیدا کردم. نامبرده شخص درون دار و متفکری بود و با دیگر زندانیان سیاسی کمتر هم صحبت می‌گردید. در مورد زندگی قبل و بعد از دوره اسارت موصوف، متأسفانه معلومات بیشتری به دست آمده نتوانست، ولی تاریخ وفات ایشان را پسر ارشدش، محمدآصف جان یوسف، بین سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ میلادی وانمود کرده و با ارسال یک تصویر ایام جوانی پدر مرحومش، بر من منت گذاشته است.

محمدغوث خان رشاد

قرار معلوماتی که فرزند ارجمند ایشان، فاروق جان رشاد بدسترس من گذاشته است، جناب محمدغوث خان رشاد در سال ۱۹۰۲ میلادی در شهر باستانی هرات متولد گردیده، پدرش شهادت خان نام داشته و از قوم سلیمان خیل ولایت لوگر بود.



محمدغوث خان تحصیلات خویش را نخست در مکتب جدیدالتأسیس

حبیبیه و مکتب حربیه به اکمال رسانیده و در سال ۱۹۲۳ به حیث مدیر مکتب حربی در شهر جلال‌آباد شامل خدمت گردید.

در سال ۱۹۲۴ به جنگ علیه شورش ملا عبدالله مشهور به ملای لنگ اشتراک نموده و بعد از ختم جنگ و شکست ملای لنگ به حیث یاور

محمدولی خان بدخشی، وزیر حربیه آن وقت مقرر گردید.

موصوف در سال ۱۹۲۶ با یک تعداد از صاحب‌منصبان دیگر که جهت تحصیلات عالی به خارج اعزام گردیدند، عازم کشور اتحاد شوروی شده و در سال ۱۹۲۹ به قیادت نائب سالار غلام‌نبی خان چرخ، جهت امداد به اعلیحضرت امان‌الله خان در جنگ علیه قوای سقوی اشتراک نمود.

در عصر سلطنت محمدنادرخان به سال ۱۹۳۱ به وطن عودت نمود، نخست به حیث مدیر تعلیم گاه توپچی و بعد، مدیر تدقیق و معاینه وزارت حربیه و پس از آن به ریاست ارکان قوماندانی اردوی جنوبی و در اخیر مدیر عمومی اسلحه وزارت دفاع ملی اجرای وظیفه می‌نمود.

محمدناصر خان رشاد، برادر غندمشر محمدغوث خان رشاد



موصوف در تمام دوره وظایف متذکره به رتبه غند مشری باقی ماند. تا اینکه در وقت محمدهاشم خان صدراعظم، یک دوره اختناق در مملکت مستولی گشت و ایشان بدون امر محکمه و یا اثبات جرم در زمره دیگر وطن پرستان عصر امانیه با برادرانش محمدناصر خان رشاد که در آن زمان مامور وزارت خارجه بود و برادر بزرگ شان محمدیوسف خان در محبس دهمزنگ زندانی و کوته قفلی گردید. غندمشر محمدغوث خان رشاد و برادرانش بعد از ختم جنگ جهانی دوم و در اثر فیصله و امنستی (عفو) ملل متحد در جمله دیگر محبوسین سیاسی از حبس رها و به شهر نهر السراج ولایت فراه، با خانواده و اطفال صغیر و کبیر شان تبعید گردیدند.



غندمشر محمدغوث خان رشاد بعد از رها شدن از زندان به کارهای شخصی و تجارت اشتغال داشت و در وقت روی کار آمدن رژیم خلق و پرچم، مملکت را ترک و به ایالات متحده امریکا پناهندگی گزیده و در سال ۱۹۹۶ در شهر نیویارک چشم از جهان پوشید.

محمدناصر خان رشاد برادر محمدغوث خان رشاد در سن کهنولت

قوماندان سیدامیر خان

سیدامیر خان پسر سید جلال خان کنری است که در سال ۱۸۹۶ در ولایت ننگرهار تولد گردیده و تعلیمات متداول را بصورت شخصی فراگرفته بود.

در جنگ استقلال با مجاهدین اشتراک داشت (۱۹۱۹). در سال ۱۹۲۲ در بلدیة شهر جلال‌آباد به حیث کاتب شامل و در سال ۱۹۲۷ حاکم علاقه باریک آب ولایت ننگرهار مقرر گردید. در سال ۱۹۲۹ قوماندان امنیه شهر



جلال‌آباد تعیین شد و در سال ۱۹۳۱ قوماندان امنیه مزار شریف گردید. در سال ۱۹۳۳ مجدداً به حیث قوماندان امنیه شهر جلال‌آباد مقرر گردید.

در سال ۱۹۳۷ محمدهاشم خان صدراعظم او را به کابل خواسته و متعاقباً رهسپار زندان ساخت. قوماندان سیدامیر خان مدت هجده سال را در زندان دهمزنگ گذشتاند و در سال ۱۹۵۲ از حبس رها گردید و پس از رهایی از زندان دهمزنگ اولاً به شهر قندهار و بعداً به شهر هرات تبعید گردید. بالاخره در سال ۱۹۵۵ مورد عفو دولت قرار گرفت و به شهر جلال‌آباد برگشت.

به علت سهم گرفتن در مبارزه علیه رژیم خلق و پرچم، یک پسر و دو خسریه او گرفتار و اعدام گردیدند. اما خود سیدامیر خان قوماندان در سال ۱۹۸۰ به کشور پاکستان پناهنده گردید.

موصوف به زبان‌های پشتو و دری شعر می‌گفت و در سال ۱۹۸۷ به عمر نود و یک سالگی داعی اجل را لبیک گفت.

عبدالله خان منصوری

عبدالله خان منصوری که یک تن از رجال برجسته حلقه مشروطه‌خواهان و اصلاح طلبان بود، هم آماج تیر کینه توزی‌های نادرشاه قرار گرفته و در جمله دیگر روشنفکران زندانی گردید و در زندان جان سپرد.



مختصر سوانح ایشان را دوست ارجمند فروغ منصوری، نوهٔ جناب عبدالله خان منصوری، به اثر تقاضای مؤلف، با یک قطعه تصویر مشارالیه به دسترس این جناب گذاشت که من با ابراز امتنان از آقای فروغ منصوری عین نوشته ایشان را برای مزید معلومات خوانندگان محترم، در این رساله نقل و به نشر میسپارم:

عبدالله خان منصوری در ده افغانان کابل تولد گردیده و در منزل شخصی خود با برادران و همه اعضای فامیل زندگی می‌کرد. بعد از تکمیل دوره تحصیل آن زمان، در خدمات متعدد دولتی و تجارت شخصی با برادران خویش مشغول بود.

به علت آشنایی با زبان‌های انگلیسی و روسی و جهت توسعه دادن تجارت شخصی پیوسته به کشورهای روسیه و هند بریتانوی مسافرت می‌نمود.

در دوران امیر حبیب‌الله خان با قشر روشنفکران و اصلاح طلبان افغانستان پیوسته، و برای خاتمه دادن اوضاع جاریه و اصلاح اداری مملکت با بزرگان دیگری که در این راه پیکار داشتند، شرکت نموده و با آنها آشنایی، نزدیکی و دوستی، به خصوص با غلام‌نبی خان چرخ، پیدا نمود و در این راه خدمات بزرگی را انجام داده بود. در زمان به وجود آمدن شاه امان‌الله خان جزء حرکت انقلابی و اصلاح طلبی گردیده و سهم بزرگی در آن داشته، به وظایف مختلف با وزیران و نمایندگان خاص شاه امان‌الله خان به قسمت

متعدد کشور سفر نموده و در انقلاب اصلاحی و ترقی‌خواهی با وفاداری و صمیمیت تمام مصدر خدمات بزرگی گردیده بود.

مشارالیه از سال ۱۹۲۱ الی ۱۹۲۷ به انتخاب شجاع‌الدوله خان، سفیر کبیر افغانستان مقیم لندن در شعبه شارژدافیر آن سفارت مصروفیت داشته و در عین حال به فعالیت‌های تجارتي ادامه داده و اولین مغازه مدرن اروپایی را در شهر کابل در جوار هتل کابل تنظیم و افتتاح نمود.

در اثر آشنایی‌های نزدیکتری که با نادرخان، وزیر مختار افغانی در پاریس پیدا کرد، و خاصتاً وقتی که نادرخان به شهر نیس فرانسه از عهده سفارت کناره‌گیری موقتی نموده بود، و جیره مقرره برایش کفایت نمی‌کرد، عبدالله خان منصوری از طریق دوستان دیگر شان، نادرخان و فامیل او را و بخصوص ظاهرخان را که در پاریس مشغول تحصیل بود، همواره مساعدت‌های مادی و معنوی می‌نمود.

در زمان اغتشاش ارتجاعی حبیب‌الله خان کلکانی و عقب‌نشینی شاه امان‌الله خان به شهر قندهار، عبدالله خان منصوری او به قندهار رفته و بعد به کابل مراجعت نمود و در صف هواه خواهان شاه امان‌الله خان با بزرگان دیگر، برای بازگشت امان‌الله خان و دوام سلطنت ایشان ایستاده و با سپه‌سالار محمدنادرخان در فرانسه نیز تماس گرفته و در راه آماده ساختن وی جانب افغانستان و به منظور رسیدن به اصل مقصود، مانند دیگران، از خود گذری‌های زیادی را بعمل آورد.

آمدن سپه‌سالار محمدنادرخان به اجندای شخصی دیرینه اش (ادعای سلطنت) و موافقت سری با اجندای انگلیس (سرکوبی و انهدام رژیم انقلابی امانیه و تشکیل ارتجاعی نادریه، جهت انزوای سیاسی و عقب افتادگی افغانستان و ادامه سیاست جهانگیری دولت انگلیس که قبلاً باهم بسته شده بود) تحول دیگری و بازنشستگی ثانی برای هواخواهان و اصلاح‌گران به بار آورد.

آل یحیی (دیره دونی انگلیس) خود را فاتح کابل و مالک سلطنت و مملکت

دانست و سپهسالار نادرخان با تخلف صریح از وعده‌های خود، تعهدات وفاداری و وابستگی خود را با دوستان و هواخواهان شکسته و با عمل خائینانه، پیمان اصلی عودت شاه امان‌الله خان را به وطن زیر پا نمود و خودش ادعای سلطنت نمود. متعاقب این عمل، از تمام هواخواهان امان‌الله شاه، بعیت و تابعیت تقاضا و منع جمله فعالیت‌های سیاسی را اعلام نمود.

عبدالله خان منصوری با یک تعداد زیادی از وطن‌پرستان ترقی‌خواه بر علاوه این که تقاضای نادرخان مبنی بر قبول تابعیت را رد نمود، به فعالیت‌های بیشتری علیه دولت ادامه داد.

نادرشاه با زیرکی سیاسی و ناجوانمردی ثابت شده که داشت، با همکاری برادران و هندوستانی‌های که خاص وابسته به انگلیس، الله‌نواز خان ملتانی، شاه جی عبدالله خان پنجابی، محمد عالم لعل پوری، فیض محمد ذکریا و غیره، جهت سرکوبی و از بین بردن جنبش‌های آزادی‌خواهی و اصلاح طلبی با قساوت و دهشت، بربریت و جنایت مملو از احساس غیظ و کینه و انتقام گرفتن از مردم، با توطئه تطبیق شده داخل اقدام فوری و جدی گردید که تاریخ افغانستان شاهد آن است.

این سلاخی بعداً در زیر چادر شریعت و فتوای قضات به سرپرستی محمد هاشم خان و شاه محمود خان و دیگران برای مدت ۳۵ سال در مملکت ادامه یافت.

عبدالله خان منصوری شامل آن گروه بوده و در این جریان برای مدت یک سال توقیف گردید. و بعد از سپری نمودن یک سال در زندان، نادرشاه او را نزد خود خواسته و از وی تقاضای بیعت و منع مخالفت با سلطنت در بدل رتبه ماموریت و استرداد جایداد نمود. اما عبدالله خان منصوری بنابر عمق عقیده به آزادی‌خواهی، تعهد و افغانستان وفاداری به شاه امان‌الله خان و دوستانش، همراه با شکستاندن خائینانه تعهد نادرشاه به آنها، تقاضای او را رد کرد. ولی نادرشاه بازهم بنابر آشنایی و ارتباط گذشته با آن گروه (شاید خود را مدیون آن طبقه می‌دانست و یا مددگاری‌های آنان

چشمگیری شده بود.) عبدالله خان منصوری را از زندان رها ساخته و برایش اخطار می‌دهد که دیگر فعالیت سیاسی نداشته باشد.

عبدالله خان منصوری با عده از مخالفین دیگر به فعالیت‌های مخفیانه ادامه می‌داد که از جمله صلاح‌الدین خان سلجوقی بعداً در مقابل اخذ رتبه و مقام، فعالیت‌ها و اسمای این گروه مخالف را به حکومت خبر داده بود.

همان است که عبدالله خان بعد از ده ماه، شی که برای دیدار و احوال‌پرسی دوست بزرگوار و گرمی اش، غلام‌نبی خان چرخ‌روانه منزل وی بود، گرفتار و راهی زندان ارگ گردیده، با غیظ، کینه و حرکت انتقام جویی نادرشاه روبرو می‌شود.

برادرانش با بقیه اعضای فامیل نظربند و اطفال از مکاتب اخراج گردیدند. نادرشاه بارها خواست با جنایت و قساوت‌های خود، عبدالله خان منصوری به قبول بیعت و تابعیت وادار سازد، ولی ایشان هر نوع زجر و عذاب در زندان را قبول کرد و تا آخرین لحظه سر تسلیم و بیعت به نادرشاه نگذاشت. تا بالاخره به امر شخصی نادرشاه با تزریق زهر کشنده در زندان به قتل رسید و جنازه او را بعداً به خانواده ایشان سپردند.

با آنهم خصومت سلطنت با خانواده منصوری ادامه پیدا کرده و بعد از قتل نادرشاه، محمدنبی منصوری برادر، حبیب‌الله منصوری و حفیظ‌الله منصوری پسران عبدالله خان منصوری بازداشت و روانه زندان گردیدند.

زمانی از این حادثه می‌گذرد و اتفاق می‌افتد که مرحوم عبدالغیاث خان، معاون ریاست تعمیرات، معمار باشی قصر دلکشا کارهای را انجام می‌دهد که طرف پسند ظاهرشاه قرار می‌گیرد. و ظاهرشاه می‌خواهد او را به بخشش مالی و یا از زمین‌های دولتی خوشنود سازد ولی وی روی دوستی که با خانواده منصوری داشت، در عوض آن همه بخشش‌ها، از ظاهرشاه رهایی اشخاصی را که از این خانواده به زندان رفته اند، التماس می‌نماید و در نتیجه حبیب‌الله منصوری و حفیظ‌الله منصوری مورد عفو قرار می‌گیرند و محمدنبی منصوری مدت چهارده سال را در زندان سپری می‌نماید.

مختصر سوانح نویسنده فاضل، شاعر حساس و مرد مبارزه سرور جویا

مرحوم سرور جویا نویسنده فاضل، شاعر حساس و مرد وطن‌پرستی که اثرات دوره ژورنالیستی او شاهد روح پرشورش است، در سال ۱۲۷۷ هجری شمسی در اندرآبی شهر کابل متولد و بعد از طی سن صغارت تحت



نظر پدرش (مرحوم حاجی غلام‌حسین خان) سرشته دار سنجش افغانستان در سال‌های ۱۲۹۶-۱۲۹۷ پس از تکمیل تعلیمات خصوصی و تحصیل علوم متداول وقت، با پدرش که سمت منشی حضور صدراعظم مرحوم سردار عبدالقدوس خان را داشت، به کتابت مشغول شد و برای اشتراک در جهاد و حصول استقلال وطن به همراهی پدرش عازم ولایت قندهار و به همکاری و قیادت صدراعظم موصوف در سپین بولدک در

صف مجاهدین وارد جنگ در راه استرداد استقلال سیاسی وطن گردید.

پس از حصول استقلال و تمامیت ارضی وطن عزیزش، تا سال ۱۳۰۱ به صفت کاتب دارالانشاء حضور صدراعظم در قندهار سپری نمود و در مراجعت به کابل بلافاصله در جمله منشی‌های حضور اعلیحضرت فقید مرحوم امان‌الله خان، انتخاب و تا سال ۱۳۰۳ ایفای وظیفه نمود.

سپس به تحریک ذوقی که در امور مطبوعه و مطبوعات در خود سراغ می‌دید، در سال‌های ۱۳۰۴ و ۱۳۰۶ در خارج از افغانستان به تحصیل فن طباعتی و زنگوگرافی و حروف چینی و فراگیری السنه انگلیسی و روسی پرداخته و حین مراجعت به وطن عزیز، به خواهش نایب‌الحکومه وقت هرات، در آن ولایت توظیف شد که به تنظیم، ترتیب و تأسیس مطبوعه (دانش) و انجمن ادبی هرات رول و نقش بس عمده را به عهده داشت و تا

آخر سال ۱۳۰۷ من‌حیث مدیر مطبوعه دانش خدمت نموده و بعد به حیث مدیر و نگارنده و مسئول جریده اتفاق اسلام مقرر شدند و در سال‌های ۱۳۰۷، ۱۳۰۸ و ۱۳۰۹ (دوره‌های اغتشاش و انقلاب داخلی مملکت) وظیفه خویش را دلیرانه و بدون خوف و هراس انجام داد و تا توانست به تنویر افکار هم‌وطنان پرداخت.

در همین زمان روزنامه‌های خارجی با استفاده از فرصتی که نسبت اغتشاش داخلی و بی‌نظمی اداری در افغانستان برای شان میسر شده بود، شروع به تبلیغات نموده، هواهای در مورد هرات به سر داشتند. جويا حساسیت موضوع را درک و اظهار نمود:

«ما برای حفظ تمامیت ارضی کشور خود گاه شمشیر و گاه قلم بر میداریم» و با تحریر مقالات دندان شکن مانند (شتر در خواب میبند پنبه دانه) و امثال اینها به مدافعه از حفظ و شئون ملی وطن خود، با روزنامه‌های خارجی مقابله و در عین حال از آن دسته مامورینی که رفتار مطلوب نداشته، مردم آزاری و رشوه خواری را پیشه خود قرار داده بودند، به سختی انتقاد و نشرات انتقادی و اصلاحی خود را پیوسته شایع می‌ساخت تا این که آزادی قلم احساس و پرشورش مخالفین ارتجاع پسند را بر ضدش برانگیخت و در لیل ۵ جدی سال ۱۳۰۹ مورد سؤ‌قصد ناجوان مردانه خصم واقع و سینه مملو از عشق و وطنپرستی اش را با گوله شگافتند؛ اما به فضل قادر متعال، جان سالم بدر برد و بعد از سپری نمودن دو ماه در بستر، برای تداوی و معالجه عازم کشور هند گردید که بعد از اعاده صحت، در سال ۱۳۱۰ به وطن مراجعت و حسب صواب دید دولت، به حیث عضو انجمن ادبی گماشته شد. اما پس از مدت مختصری که مرحوم غلام‌محمی‌الدین انیس (مؤسس و اولین مدیر مسؤل آن) بنابر علالت مزاج، از ادامه نشرات در جریده ملی انیس دست گرفت، مرحوم سرور جويا به حیث دومین مدیر مسؤل و نگارنده آن جریده تقرر حاصل کرد و در اواسط سال ۱۳۱۱ دوباره در جمع همکاران انجمن ادبی، مصروف فعالیت‌های ادبی اش گردید.

قلم و زبان جویای مرحوم در برابر ناملايمات و بی‌عدالتی‌های اجتماعی سرحد نمی‌شناخت. همواره تاخت و تاز داشت که این روش جسورانه وی دولت مردان وقت را مودماغ ساخته، برای رهائی از ضربات متداول قلم و گفتارهای انتقادی اش، وی را بارها راهی زندان نمودند. بار اول در وقت حکمرانی نادرشاه و صدارت محمدهاشم‌خان در سنبله سال ۱۳۱۲ در محبس سیاسی قلعه جدید دهمزنگ و بعد از سپری نمودن سیزده سال، در سال ۱۳۲۵ از حبس رها و بحیث مدیر عمومی دیپوی تعاونی مقرر شد و در سال ۱۳۲۷ در جمع وکلای شاروالی کابل از طرف اهالی انتخاب و ضم شاغل امور دیپوی تعاونی، در نشرات کمیته عامل شاروالی کابل نیز خدمت می‌نمود.

در سال ۱۳۲۸ که حکومت وقت رژیم دیموکراسی را اعلام و تشکیل احزاب را مجاز شناختند، پروبال جویا باز شد و با رفقای هم مسلک خویش حزب وطن را بنیانگذاری نمودند که جویا در تشکیل نشرات حزب وطن اشتراک عملی داشت.

این به ظاهر دیموکراسی دیری نه پائید که جمعی از جوانان روشن فکر به شمول جویا در ثور ۱۳۳۰ در وقت سلطنت ظاهرشاه و صدارت شاه محمود خان راهی زندان شدند تا اینکه جویا به تاریخ ۱۰ جدی سال ۱۳۴۰ به عمر ۶۳ سالگی، بطور مرموزی در محبس سیاسی دهمزنگ پدرود حیات گفت.

مرحوم جویا خوش تیپ، خوش صحبت و خوش مزاج بود. در بهار سال ۱۳۳۲ که جویا در زندان بود، دو سه تن از یاران نزدیک و جوان وی، در بیرون از زندان بساط طرب در گوشه باغی گسترده و غزلی از ملک الشعرا بهار را که موصوف وقتی در زندان تحت این مطلع سروده بود که:

من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید
قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید
فصل گل می‌گذرد هم نفسان بهر خدا
بنشینید به باغی و مرا یاد کنید

خوانده و از جویا به سرگوشی و آهستگی و با سرودن شعر ملک الشعرا بهار یاد نموده بودند. این محفل دوستان و یادآوری از وی برای جویا در زندان توسط اطفال کوچک فامیل که بعضاً اجازه ملاقات می‌یافتند، رسانیده شد. جویا به جواب دوستان خود این پارچه شعر را سرود:

من ندارم هوسی کز قفس آزاد شوم
یک نفس روی گلی دیده و دلشاد شوم
نیست باک ار شدم آواره و خاشاکی سوخت
خوب شد باعث بدنامی صیاد شوم
بس که رنجیده ام از وضع جوانان جبون
نه سزد ملتجی دسته شاید شوم
گه به مهتاب و مل و باغ و گل و فصل بهار
از هراسی بسی خاموش و نهان یاد شوم
من نه آن عنصر سُستم که به تحریک بهار
پیش ارباب فرومایه به فریاد شوم
شبهه مشق وفا پیش برم در ره عشق
تا چو پروانه به سربازی ام استاد شوم
آبرویست گر از ظلم به آتش سوزم
یا به زندان سیه مرده و برباد شوم
یا بیرم دُم صیاد و دو گوش گلچین
از چمن رانده و برهم زن بیداد شوم
ورنه چون مرغ گرفتار زمستان و بهار
دام جویم و قفس ار دمی آزاد شوم

نمونه کلام شعری فوق جویای مرحوم نمایانگر احساس درونی او در برابر عوامل ناهنجار روزگار است که وی سپری نمودن مجموعاً بیست و شش سال در زندان، با مشقات آن و دوری از زن و فرزند را متقبل شده ولی نمی‌توانست در برابر مظالم و بی‌عدالتی‌های اجتماعی سکوت اختیار کند.

دوره صغارت را اگر از مجموع عمر جویای مرحوم منفی کنید، نصف اول آن دوره خودسازی و خودباوری و نصف باقی مانده را در زندان سپری نموده

است. جويا مرد متين و داراي عزم راسخ و خودباور بود. چنانچه يکي دو بار در زندان از او خواستند تا توبه نامه بنويسد و از بند رهائی يابد.

جويا در جواب شان اظهار نمود، توبه در برابر جرم است. شما جرم مرا اثبات کنيد تا بعداً توبه کنم. اگر آزادي خواهی و دفاع از حقوق محرومان جرم است، من اين جرم را می پذيرم و هرگز توبه نخواهم کرد.

چنانچه در شعر فوق گفته است (نه سزد ملتجی دسته شيايد شوم). پافشاری اش در عزمی که داشت، در مصرع ديگر اين شعرش که گفته:

(يا به زندان سیه مرده و برباد شوم) هويدا است. هرگاه خواننده محترم توجه نموده باشد، در شعر فوق جوياي مرحوم، دنيای متانت و پایه داری نهفته است.

روانش شاد باد

عبدالغفار خان سرحد دار

مرحوم عبدالغفار خان توخی، فرزند محمدزمان خان در سال ۱۲۷۵ هجری خورشیدی در ده افغانان کابل تولد یافته و بعد از فراگرفتن تعلیمات ثانوی، در عصر پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان شامل مکتب حربیه گردید.



نامبرده در بین اقارب و دوستان به نام عبدالغفار خان مشهور بود. عبدالغفار خان سرحددار بعد از این که از مکتب حربیه فارغ گردید، به حیث صاحب منصب عسکری در وزارت دفاع شامل شد.

ایشان مدارج آتی را در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان طی نموده و یکی از طرفداران اعلیحضرت موصوف بود:

الف: به حیث تولى مشر (تورن) در فرقه ولایت مشرقی

ب: رئیس ارکان در فرقه عسکری قندهار

ج: سرحددار دکه در سمت مشرقی (سرحد بین افغانستان و هند برتانوی)

بعد از ختم دوره پادشاهی اعلیحضرت امان‌الله خان و روی کار آمدن امیر حبیب‌الله خان کلکانی، عبدالغفار خان سرحددار از وظیفه سبکدوش گردیده و در منزل خود در ولایت قندهار طور نظربند زندگی می‌کرد.

د: وقتی نادرشاه زمام قدرت را در دست گرفت، عبدالغفار خان سرحددار به حیث صاحب منصب احتیاط در وزارت حربیه وقت صدارت محمدهاشم‌خان اجرای وظیفه می‌نمود.

ه: عبدالغفار خان سرحددار در سال ۱۳۱۱ خورشیدی بعد از این که نادرشاه غلام‌نبی خان چرخى را به شهادت رسانید، زندانی سیاسی گردید که

این اسارت از ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۵ خورشیدی توأم با تجرید و کوتاه قفلی‌ها در زندان قلعه جدید دهمزنگ دوام پیدا کرد.

به این ترتیب مرحوم عبدالغفار خان سرحد دار، ۱۴ سال از عمر خود را در عنفوان جوانی در عصر پادشاهی نادرشاه و پسرش ظاهرشاه و صدارت محمد هاشم خان در زندان سپری نمود و در سال ۱۳۲۵ خورشیدی مطابق ۱۹۴۶ میلادی، وقتی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، در اثر عفو عمومی و فیصله ملل متحد و زمان صدارت شاه محمود خان از زندان رها گردید.

و: بعد از رهائی از زندان دهمزنگ، و در وقت صدارت شاه محمود خان، به حیث مدیر عمومی هوتل‌ها مقرر گردید.

ز: در وقت صدارت سردار محمد داؤد خان، به حیث حاکم ولسوالی دند در ولایت قندهار تعیین گردید.

ح: بعداً حکمران شهر لغمان ولایت ننگرهار مقرر شد.

و اخیراً به حیث مامور احتیاط در وزارت داخله وظیفه داشت و بعد از روزگاری چند، به تقاعد سوق داده شد.

مرحوم عبدالغفار خان سرحد دار پس از گذشتادن مشکلات و زحمات زیاد در زندگی، سرانجام در سال ۱۳۶۷ خورشیدی، برابر با ۱۹۸۸ میلادی، به عمر نود و دو سالگی چشم از جهان پوشید.

من، مؤلف این رساله، مرحوم عبدالغفار خان سرحد دار را، زمانی که در زندان قلعه جدید دهمزنگ بودم، از نزدیک می‌شناختم. موصوف یک انسان با عزم و اراده قوی، خوش خلق و خوش صحبت بود. طبع ظریفی داشت و هیچ‌گاهی در برابر ستم‌های که حکومت جابر آل یحیی بر وی روا داشت، خورد نگردیده، در هیچ حالت از اظهار عقاید و مفکوره‌های آزاد و آزادی طلبی خود ترس و خوف نداشت.

رنج تجرید و کوتاه قفلی، شکنجه و زولانه در زندان، دوری از خانواده و

انواع محرومیت‌ها از آزادی، هیچگاه نشاط ظاهری چهره او را از وی نگرفته، خنده‌ها و قهقه‌های مستانه او را در زندان و خارج زندان از ایشان سلب نکرده بود.

و قیودات و مظالمی را که از طرف دژخیمان و نگهبانان بدنهاد زندان وقت به وقت بر وی و سایر زندانیان وضع و اجرا می‌گردید، استهزاء می‌کرد و می‌خندید و هر یک از زندانیانی را که با مرحوم سرحددار، در داخل کوریدورهای زندان لحظه چند فرصت هم صحبتی دست می‌داد، قوت روحی میسر می‌گردید.

عبدالغفور خان توخی

عبدالغفور خان توخی فرزند محمدزمان خان مشهور به کرنیل برادر بزرگتر عبدالغفار خان سرحددار بود. وی در سال ۱۲۷۳ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده و مدتی در عصر سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان به حیث صاحب منصب قطعه نمونه، به رتبه کندک‌مشری در وزارت حربیه ایفای وظیفه می‌نمود.



عبدالغفور خان توخی بعد از سقوط سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان و دورهٔ حکومت امیر حبیب‌الله خان کلکانی، در زمانی که نادرشاه قدرت دولت افغانستان را به دست آورد و محمدهاشم‌خان به حیث صدراعظم وظیفه داشت، از دولت متذکره درخواست تقاعد نمود. ولی در عوض این که تقاضای وی قبول و آرزوی وی برآورده گردد،

در سال ۱۳۱۱ هجری خورشیدی، بعد از این که نادرشاه، عموی من غلام‌نبی خان چرخ‌ری را نامردانه و وحشیانه به شهادت رسانید، همراه برادرش عبدالغفار خان سرحددار زندانی گردید و برای مدت چهارده سال در زندان قلعهٔ جدید محبس دهمزنگ باقیماند ماند.

عبدالغفور خان کرنیل مرد درویش مشربی بود و سایر زندانیان سیاسی به او احترام زیاد داشتند. موصوف در سال ۱۳۲۵ هجری خورشیدی، برابر به ۱۹۴۶ میلادی و بعد از ختم جنگ دوم جهانی در اثر فیصله ملل متحد و در جمله دیگر محبوسین سیاسی از زندان نجات یافت.

مرحوم عبدالغفور خان کرنیل بعد از دوران چهارده ساله زندان، برای خود در بعضی از مؤسسات غیردولتی ماموریت پیدا کرد و تا آخر عمر در آنجاها مصروفیت داشت و در سال ۱۳۵۸ هجری خورشیدی به عمر ۷۵ سالگی به رحمت حق پیوست.

غازی میرزمان خان کنری

از جمله قربانیان استبداد نادری و خانواده اش، یکی هم خانواده میرزمان خان کنری است که در زمان صدارت محمدهاشم خان، بدون جرم و محاکمه، به نام زندانی سیاسی به زندان قلعه جدید دهمزنگ فرستاده شد و بعد از سیزده سال در زندان و هشت سال دیگر تا ختم صدارت سردار محمداؤد خان و انفاذ قانون اساسی جدید، به ولایت هرات تبعید گردید.



خود غازی میرزمان خان کنری که در سومین جنگ افغان و انگلیس، مسئولیت جبهه موفق چترال را که به نام جبهه چهارم استقلال مسمی است، به عهده داشت، همچنان در سرکوبی ملای لنگ، شورش سال ۱۳۰۴ خورشیدی در منگل و خاموش ساختن بغاوت شینوار، خدمات ارزنده و تاریخی‌ای را انجام داده بود. از آن جمله مبارزان و غازیانی بود که تا آخر عمر به غازی امان‌الله خان وفادار مانده و از پروگرام‌های تجدد و پیشرفت‌های پشتیبانی می‌نمود.

غازی میرزمان خان در زمستان سال ۱۳۰۷ خورشیدی، حین تلاش‌های تاریخی اش برای تحکیم پایه‌های دولت غازی امان‌الله خان، در یک دسیسه دشمنان سوگند خورده افغانستان و عمال داخلی، حین ادای نماز خفتن در مسجد مورد حمله ناجوانمردانه قرار گرفت و به عمر پنجاه و هشت سالگی جام شهادت نوشید.

داکتر عبدالرحمن زمانی که یکی از نوه‌های غازی میرزمان خان و شخصیت دانشمندی می‌باشد، می‌گوید:

«بیشتر از یک صد نفر از اعضای خانواده میرزمان خان کنری به شمول

اطفال و زنان و یک عده از خدمت گاران شان، به تاریخ ۲۹ ماه سرطان سال ۱۳۲۴ خورشیدی، بدون هیچ نوع جرم و محاکمه، مانند ده‌ها خانواده دیگر، به خاطر وطن دوستی، دشمنی و مبارزه با انگلیس‌ها، خنثی ساختن دسایس عمال داخلی آنها و دوستی و حمایت از غازی امان‌الله خان دستگیر شدند. این دستگیری به هدایت سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم زمان سلطنت ظاهرشاه، تحت قوماندانی سردار محمد داؤد خان قوماندان ملکی و نظامی ولایت ننگرهار در کنر، همزمان به رهبری جنرال سید عباس پاچا حکمران، صالح محمد خان غندمشر عسکری، نیک محمد خان قوماندان عمومی کنر ها، خواجه محمدنعیم خان قوماندان امنیه کابل و محمدشاه خان رئیس ضبط احوالات صورت گرفت.

بیش از سی و دو نفر از دستگیر شدگانی که به محبس دهمزنگ انتقال داده شده بودند، اشخاص ذیل بودند:

۱. جنرال خان محمد خان کنری، برادر میرزمان خان که با پسر کلانش عبدالقادرخان در منزلش واقع قلعه‌چه بینی حصار دستگیر شدند.
۲. شیرمحمد خان کنری، پسر ارشد میرزمان خان که با پسر کلانش عبدالرحمن خان در منزل وی واقع قلعه‌چه بینی حصار دستگیر شدند.
۳. غندمشر عصمت الله خان، پسر دوم میرزمان خان در منزل خسر اش در چهلستون کابل دستگیر شد.
۴. غندمشر گل محمد خان پسر میرزمان خان و پسر بزرگ اش سکندر خان، در سینتام کنر دستگیر شدند.
۵. محمد ارسلان زمانی، پسر میر زمان خان، در اسعدآباد کنر دستگیر شد.
۶. حبیب‌الله خان زمانی و یارمحمد خان زمانی، پسران میرزمان خان در قریه تیشه کنر دستگیر شدند.
۷. خیرمحمد خان زمانی و محمدهاشم‌خان زمانی، پسران میرزمان خان در قریه لمتک کنر دستگیر شدند.

۸. محمدنادر زمانی، پسر خان محمد خان در اسعدآباد کُتر دستگیر شد.

۹. شیرعلی خان زمانی و برادرش محمد یعقوب، پسران عصمت الله خان در تیشه کُتر دستگیر شدند.

۱۰. خوشحال خان و محمدغوث خان پسران شیرمحمد خان در وته پور کُتر دستگیر شدند.

بیش از ۸۵ نفر از زنان و اطفال پائین تر از دوازده ساله، مدت یک و نیم سال را در توقیف زنانه ولایت کابل به سر بردند که برای اطفال و زنان خانواده‌های محبوسین سیاسی تخلیه شده بود و محبوسین نسوان جزائی آن زندان را به زندان جدیدی که در خانه ضبط شده خان محمد خان در قلعه ساخته شده بود، انتقال دادند.

ناگفته نباید گذاشت که در پهلوی زندان، کوته قفلی، زنجیر و زولانه، بیش از بیست و هشت نفر از اعضای این فامیل جان‌های خود را در زندان و تبعید از دست دادند.

تمام اسناد، کتب، یادداشت‌ها، فرمان‌ها و مدال‌های مربوط خانواده ضبط و از بین برده شده، دارائی غیرمنقول آن به تاراج رفت و اطفال ایشان از مکتب و تعلیم محروم شدند.»

این بود فشرده از اظهارات دکتور عبدالرحمن زمانی، کسانی که بیشتر به کارنامه‌ها و مبارزات مرحوم میرزمان خان، در معرکه استقلال علاقه داشته باشند، می‌توانند از کتابی که دانشمند محترم دکتور عبدالرحمن خان زمانی به نام (جنگ استرداد استقلال افغانستان، جبهه فراموش شده چترال و کُتر) تألیف و یک سلسله حقایق نهفته و حرف‌های ناگفته را در مورد جبهه چهارم جهاد مردم افغانستان مربوط به جنگ سوم افغان و انگلیس در آن افشا نموده، استفاده بهتر نمایند و راجع به زندگی و سرنوشت مرحوم میرزمان خان کُتری و خانواده ایشان که بالاخره به زیر پاشنه‌های استبداد و مظالم خانواده حکمران به چه انجامید، معلومات افزونتر به دست بیاورند.

در سال ۱۳۲۴ که جناب دکتور زمانی از آن یاد آور شده، من هنوز با برادران و یک پسر عمومیم در زندان قلعه جدید دهمزنگ بودم که یک نیمه شب سر و صدای زیاد در کوریدورهای زندان بلند شده و نگهبانان و سپاهیان مسلح پائین و بالا شتابزده می‌دویدند و زندانیان دیگر را ممانعت می‌کردند که از اتاق‌های خود خارج نشوند تا از قضیه آگاهی پیدا کرده نتوانند.

بالاخره در آن شب برای ما همین قدر معلوم شده توانست که باز یک تعداد اشخاص مهمی را به زندان قلعه جدید آورده اند، ولی نفهمیدیم که این اشخاص کی‌ها و کدامین رجال سرشناس کشور می‌باشند؟

فردای آن روز در اثر کنجکاوی و جستجوی زندانیان دیگر، بالاخره آگاه شدیم که یک تعداد زیاد جوانان و نوجوانانی را به نام برادر و اولادی میرزمان خان تازه داخل زندان و هر کدام آنها را به صورت جداگانه کوتاه قفلی نموده اند.

همزمان با برادران و پسران و باقی مربوطین مرحوم میرزمان خان کنری، که تاریخ درست آن به یادم نیست، یک شخص مشهور و صاحب نفوذ دیگری را هم به نام ملک قیس خان از قوم خوگیانی و چند نفر دیگر در همان کوریدور مخصوص زندانی و کوتاه قفلی نموده بودند.

این دو خانواده را کسی از زندانیان دیگر، تا تاریخ اول جدی ۱۳۲۵ هجری خورشیدی برابر با ۱۹۴۶ میلادی که خانواده ما هم در آن وقت از حبس پانزده ساله رهائی یافت، به علت این که به حالت تجرید و کوتاه قفلی باقی مانده بودند، دیده نتوانست.

غلام‌دستگیر خان قلعه بیگی

مرحوم غلام‌دستگیر خان فرزند سردار عبدالرشید خان، پسر سردار عبدالرسول خان، برادر سردار محمدافضل خان و پسر سردار پردل خان ابن دوست محمد خان، مربوط به سلسله سرداران قندهاری می‌باشد.



موصوف از تعلیم یافته گان مکتب حربی جرنیل محمود سامی بود و رتبه دگروالی داشت.

در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان، به عنوان قلعه بیگی، امور حفاظت ارگ را به عهده داشته و وقتی که اعلیحضرت امان‌الله خان به نفع برادر خود عنایت‌الله خان، ترک سلطنت نمود، غلام‌دستگیر خان قلعه بیگی هنوز هم به وظیفه خود باقی مانده بود.

ولی در زمانی که امیر حبیب‌الله کلکانی ارگ را اشغال نمود، قرار اظهارات پسران وی محمدانور خان و زمیری جان دستگیر زاده، پدر شان در حالی که هنوز هم از ارگ دفاع می‌کرد، در داخل ارگ قلعه بند بود.

درین وقت خانواده قلعه بیگی از جانب سقوی‌ها اذیت‌های زیادی را متحمل شدند.

در وقت زمامداری نادرشاه برایش تکلیف کار پیشنهاد گردید، ولی مرحوم قلعه بیگی به بهانه مریضی از قبولی این پیشنهاد معذرت خواسته و با عایله شان به منظور استراحت به ولایت قندهار رفت.

موصوف بیشتر از یک سال اقامت در قندهار، دوباره به شهر کابل احضار و بدون پرسش و یا کدام محاکمه، در زندان ارگ محبوس گردید که این اسارت پانزده سال دوام کرد.

غلام‌دستگیر خان قلعه بیگی بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به

۱۹۴۶ میلادی، بعد از این که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، به اساس فیصله مجلس بین‌الاقوام (اعلامیه حقوق بشر ملل متحد) در جمله دیگر محبوسین سیاسی به حالت بسیار ضعیف و مریضی از حبس رها گردید و در اثر همین مریضی و ناتوانی‌ها، در سال ۱۳۳۳ خورشیدی برابر با ۱۹۵۴ میلادی، چشم از جهان پوشید.

مرحوم قلعه بیگی در مسافرت اعلیحضرت امان‌الله خان به اروپا، از جمله هیئت معیتی ایشان بود.

پدر مرحوم غلام‌دستگیر خان قلعه بیگی، مرحوم سردار عبدالرشید خان که به لالا مشهور بود، حیثیت مربی اعلیحضرت امان‌الله خان را داشت و از احترام زیاد اعلیحضرت موصوف برخوردار بود و در اوایل سلطنت ایشان، وفات نمود.

می‌گویند اعلیحضرت امان‌الله خان به پاس احترامی که به مرحوم سردار عبدالرشید خان به حیث استاد داشت، شخصاً به تشیع جنازه آن مرحومی اشتراک نموده و در پایان بعد از ادای دعای فاتحه، از خدمات ایشان یادآوری کرده و ضمناً فرمودند:

«شخصی که اولین بار برای من درس حریت و آزادی و دشمنی را با انگلیس آموخت، همین مرحوم سردار عبدالرشید خان بود.»

غلام فاروق خان تلگرافی

غلام فاروق خان تلگرافی فرزند محمدطاهر خان غنی می‌باشد که به پیروی از ارشادات اعلیحضرت امان‌الله خان، بعد از حصول استقلال، مبنی بر تأسیس مکاتب اساسی و تعمیم معارف، با وجود مشکلات اقتصادی ای که داشت، یگانه پسر خود غلام فاروق موصوف را که قبلاً یک اندازه تحصیل خصوصی هم داشت، به مکتب ابتدائی در پراپچه گذر که تا صنف ششم در آن تدریس شده می‌توانست، شامل نمود.



غلام فاروق بعد از فراغت تعلیم درین مکتب، با سایر فارغان مکتب متذکره به لیسه حبیبیه جدیدالتأسیس واقع برج و کوتی باغ ارگ شهر آرای وقت شامل گردید که تا صنف دهم را در آنجا تعلیم نمود.

باید متذکر شد که در آن زمان مکاتب به دوره‌های مختلف تقسیم شده بود، یعنی دوره رشدیه (الی صنف ششم) دوره اعدادیه (الی صنف نهم) و دوره تهیه (الی صنف دوازدهم) که بعداً به اساس آن شکل و سیستم امروزی لیسه‌های دوازده صنفی قبول گردید.

در اواخر سال ۱۲۹۸ خورشیدی برابر ۱۹۱۹ با میلادی، نظر به ضرورت مبرم دولت و موافقت‌نامه بین دولت انگلستان و افغانستان بعد از استقلال، شاگردانی که به لسان انگلیسی بلدیت پیدا کرده بودند، می‌توانستند جهت تحصیلات مسکلی در رشته تلگراف بی‌سیم، به هند برتانوی فرستاده شوند و در آنجا مدت سه سال تحصیل و بعد از فراغت تحصیل به رشته تخصصی، دوباره به افغانستان برگردند. در قدم اول تمدید خطوط مهم تلگراف سیم دار آن وقت، تورخم سرحد افغانی، باسول

جلال‌آباد، نمله، سرخ‌رود، جگدلک، خاک جبار، بگرامی و مرکز شهر کابل و بعد پروان و قندهار بود.

اعلی‌حضرت امان‌الله شخصاً در رأس یک هیئت منتخبه به لیسه حبیبیه در شهر آرا تشریف برده و یک عده شاگردان ممتاز را انتخاب و هدایت فرمود تا لوازم سفریه آنها را تهیه گرفته و آنها غرض تحصیل به هند برتانوی فرستاده شوند.

اعلی‌حضرت موصوف پیش از همه طی خطاب به محصلین و معلمین آن لیس، راجع به مزایای استقلال، معارف، وطن‌دوستی و انکشافات متصوره آینده افغانستان صحبت نموده و همه کارهای را که بایست طبق پلان و پروگرام‌های مترقی صورت بگیرد، بر مبنای دین مبین اسلام تطابق داد.

بعد از آن ۲۰ نفر شاگردان منتخبه را جهت تهیه لباس مخصوص، ذریعه گادی به خیاط‌خانه دربار شاهی برده و اشیای مورد ضرورت سفر آنها را توسط کارمندان وزارت دربار بطور عاجل تهیه نمود و گفت:

«من خودم همه را مراقبت می‌کنم که هیچکس نباید مشکلات سفری ببیند.»

در بوستان سرای آن روز و پارک زرنگار امروزی کابل و نزدیک وزارت معارف، همه معلمین و منسوبین وزارت معارف و شاگردان منتخبه بورس خارج، مامورین عالی‌رتبه ملکی و نظامی را به تناسب محل موجود خواسته و مجدداً به مردم و حاضرین، با احساسات آتشین در خصوص معارف و انکشافات عصر صحبت نموده و به متعلمین منتخبه رشته تلگراف به خارج، طی نصایح جدی گفت:

«شما که فرزندان امروز و مردان بزرگ فردای مملکت و دست و بازوی افغانستان هستید، هنگامی که به خارج رفتید کوشش جدی نمائید تا در تمام حرکات و نظرات تان شرف، فرهنگ و عزت افغانی تان را نزد انگلیس‌ها نگهدارید و افغانیت عالی تان را به آنها از راه اخلاق و همت عالی به اثبات برسانید.»

سپس، بعد از تلاوت آیاتی چند از قران عظیم الشان، شاه جوان و ترقی خواه روی شاگردان منتخبه بورس خارج را که غلام فاروق هم در زمره آنها بود، به حیث پدر معنوی بوسیده و با اهالی و والدین اطفال خدا حافظی نموده، جانب ارگ روان شد.

وقتی غلام فاروق خان بعد از مدت سه سال تحصیل در هند برتانوی، در رشته تلگراف سیم دار به مملکت برگشت، به حیث منتظم تلگراف تورخم و جلال آباد و بعداً به کابل موظف گردانیده شد. بعد از چندی نظر به فعالیت و فداکاری فوق العاده که از وی به مشاهده رسید، به حیث منتظم تلگراف شهر جلال آباد در مرکز شهر مقرر گردید و بدین صورت مدت چند سال سلطنت اعلیحضرت امان الله خان، در منطقه مهم شهر جلال آباد، وظایف محوله را به صورت احسن اجرا می نمود.

محمدحسین خان هاشمی، خسریره غلام فاروق خان می گوید:

«غلام فاروق منتظم تلگراف جلال آباد، بدون این که با دولت بجهت سقاء همکاری و یا ارتباط گرفته باشد و یا به خانه خود برگردد، به طور مخفی در جلال آباد باقی ماند و از جوانان مترقی و منور موجود و رفقای صمیمی سرحدی اش گروهی انقلابی ای را علیه مخالفین و ضد مدنیت خواهان (دولت بجهت سقاء) تشکیل کرد. و هم با فاروق عثمان که شخص متمدن و مترقی بود و از وظیفه خارجه در زمان دولت امانی استعفا کرده بود و صرف یک عراده موتر لاری شخصی داشت و بین کابل و پيشاور کار آزاد می نمود، پیمان دوستی خیلی صمیمی داشت.

فاروق جان و گروهی انقلابیون جدیدالتشکیل، با همکاری محمدهاشم نایب سالار سابقه برادر نادرشاه و محمدگل خان فرقه مشر سابقه مشرقی که از طرف برادرش مصروف فعالیت ضد دولت سقاء در شهر جلال آباد بودند و درین راه با جدیت و فداکاری کامل مصروف بود و جهت امنیت و نجات سمت مشرقی مشترک کار و پیکار می نمودند، اما از بخت بد و تقدیرات محمدهاشم خان در راه مبارزات ضد حکومتی در روزهای اخیر

حکومت بچه سقاء شکست خورده و نزد برادر خود به مناطق جنوب کشور و بعداً به قندهار رفت.

روزهای اخیر حکومت بچه سقاء را در مناطق متذکره، فاروق جان با آنها سپری نموده و مشترکاً در براندازی حکومت دزدان کار می‌کردند و هنگامی که کابل از طرف مجاهدین پکتیا و وزیرستان (در محاربات نجات وطن) اشغال گردید، او نیز قهرمانانه و فاتحانه به کابل برگشت.

درین زمان باز برای فاروق جان امید زیاد جهت خدمت و فعالیت بود و به فکر او روزنه امید برای وی پدیدار شده، اما بی‌خبر از آن که چه فتنه‌گری‌ها در باطن نزد محمدهاشم‌خان موجود است که اینک متذکر می‌شویم:

در زمان مبارزه مخفی برای برانداختن حکومت بچه سقاء در سمت مشرقی افغانستان، به فعالیت‌های مستقیم فاروق جان، محمدهاشم بعد صدراعظم، فاروق عثمان و گروه فداییان شاه امان‌الله در بعضی از محافل و شب‌نشینی‌ها، ظاهراً خود را دوست و عضو فامیل شاه امان‌الله وانمود ساخته و خود را شریک مبارزه برای کسب قدرت به نفع شاه امان‌الله غازی می‌شمرد، ولی در باطن او سخت منافق به دوستان بود زیرا در باطن با شاه امان‌الله سخت دشمن بود و ظاهراً داد از دوستی زدن با شاه امان‌الله صرف بهانه بود جهت تثبیت و معلوم نمودن دوستان حقیقی و فداییان شاه امان‌الله و به موقع ضربه کاری زدن به آنها بود که فاروق جان تلگرافی و گروه فدائی شاه امان‌الله غافل از این اراده ناپاک او، همیشه بنابر اراده نیک و شخصیت واقعاً مترقی و انسانی شاه امان‌الله غازی و عشق و علاقه بی‌پایانی که نسبت به او داشتند، در مقابل و حضور داشت محمدهاشم و محمدگل خان، از شاه غازی طرفداری نموده و بدین صورت با دو تن از دشمنان دوست‌نما طرف می‌شدند و ناشی از این عوامل، هاشم‌خان و محمدگل خان، در ظاهر هیچ مداخله نموده ولی در باطن با فاروق جان تلگرافی سخت دشمن شده بودند. زیرا می‌دانستند که او سخت فدایی شاه امان‌الله غازی است و روزی در قدرت گیری محمدهاشم‌خان و برادرانش، درد سر برایش درست می‌کند.

بعد از سقوط حکومت حبیب‌الله کلکانی، زمام قدرت به دست نادرشاه آمد. محمدهاشم‌خان من‌حیث صدراعظم، محمدگل خان مومند به حیث رئیس تنظیمیه سمت مشرقی و به رتبه نایب سالاری رسید و فاروق خان عثمان به علت این که از قوم محمدهاشم‌خان بود، به حیث معین وزارت داخله وقت مقرر شد.

فاروق جان تلگرافی را که روزی منتظم تلگراف بود، به حیث مدیر عمومی پست و تلگراف وزارت داخله انتخاب نمودند.

نامبرده با وجود این که منظوری اش برای مدت شش ماه از صدارت عظمی نرسیده بود، شروع به کار کرده و وظیفه محوله را با جدیت و صداقت کامل انجام می‌داد. بعد از شش ماه نظر به هدایت شفاهی محمدهاشم خان، به حیث منتظم تلگراف قندهار موظف گردید.

فاروق جان تلگرافی جهت معالجه مریضی ای که در قندهار عاید حالش شد، برای چندی به شهر کویته رفت و بعد از صحت یابی دوباره به قندهار آمد. در قندهار جهت برگزاری محفل عروسی خود چند یوم رخصت گرفته و به کابل آمد.»

آقای محمدحسین خان‌هاشمی علاوه می‌کند که:

«سه - چهار سال قبل دختر کاکایش (خواهر من) را برایش شیرینی داده بودند و فاروق جان نسبت مصروفیت‌های وظیفه‌وی به کابل آمده نتوانسته و تا آن زمان نامزد باقی مانده بود.

به هر صورت، هنگامی که به کابل رسید، محفل عروسی خود را برگزار ساخته و روز سوم عروسی اش مراسم تخت جمعی بود و بدین لحاظ نظر به عنعنات موجوده کشور، همه دوستان و رفقای او، مخصوصاً رفقای تلگرافی او نزدش آمده بودند و در منزل شان محفل خوشی و ساز و سرود جریان داشت که بنابر دستور مقامات بالا و امر مستقیم طره‌باز خان قوماندان امنیه وقت هاشم‌خان صدراعظم، دفعتاً چند نفر از افراد پولیس و یک نفر صاحب منصب به خانه غلام‌فاروق جان تلگرافی که در آن وقت

وظیفه منتظم تلگراف قندهار را داشت، داخل شده و در حین شادی و سرور فامیل، او را اول به ولایت کابل و بعداً به صورت عاجل به محبس سیاسی انتقال دادند که مدت پانزده سال زندانی ماند، حبس بامشقت پولیس و دولت را متحمل گشت که همه این حوادث را علاوه بر این که خودم بالذات (محمدحسین هاشمی) شاهد آن بوده‌ام و جهت معلومات شما، همه این صفحات را به اختیار تان گذاشتم، سند معتبر دیگری نیز تأیید می‌دارد.

در کتاب معروفی به اسم (افغانستان در عقب پرده های دود) نوشته دوکتور گوپال نویسنده مشهور کشور هند به زبان انگلیسی که در بخشی از آن تحت عنوان «ببرک کارمل، دوره طفولیت و سوابق فامیلی وی» در صفحه ۲۵۲ الی ۲۵۸ می‌باشد، چنین تذکار رفته که آن را عیناً به زبان دری برای تان نقل می‌کنم:

«فاروق جان تلگرافی، پسر کاکای پدر ببرک کارمل (محمدحسین هاشمی) که خویشاوندی با فامیل ببرک کارمل داشت، بعد از سقوط دولت شاه امان‌الله، بازم از هوا خواهان او بود و ببرک کارمل به او اعتقاد خاصی پیدا نموده بود. در زمانی که نادرشاه روی کار آمد، به بهانه که فاروق جان شب‌نامه به طرفداری امان‌الله و اوراق توزیع و پخش می‌نمود، در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در دهم‌زنگ محبوس گردید. در سال‌های بعد، از طرف فامیل، ببرک کارمل موظف گردید تا از کاکای خود در محبس با خبری نماید. که در اثر این تماس‌ها با فاروق جان و سایر اشخاص هم اتاق او، تحت تأثیر افکار و ایدیال‌های وطنپرستانه قرار گرفت، که ببرک کارمل کوچک را به یک شخصیت جدی، زحمت کش و بی‌ترس و هراس مبدل ساخت...»
آقای محمدحسین خان‌هاشمی می‌گوید:

«هر وقتی از طرف خانم، دوستان و غیره افراد فامیل در قسمت رهایی غلام‌فاروق جان به مقام صدارت عارض می‌شدند، در جواب عریضه تحریراً گفته می‌شد که (باشد!) از این رو نامبرده مدت ۱۵ سال زندان را بدون

کدام جرم و اسناد مسؤولیت در دوره حکمرانی صدارت هاشم‌خان گذشتاند.

بعد از آن که او از وظیفه صدارت برطرف شد و در عوض او شاه‌محمود خان به صدارت موظف شد، فاروق جان تلگرافی در زمره سایر زندانیان سیاسی هاشم‌خان، از حبس رها گردید.

فاروق جان تلگرافی که در جریان حبس، دردها، شکنجه‌ها، کوفته قفلی او را خیلی ضعیف و جسماً ناتوان ساخته بود، ولی بعد از رهایی اش نیز از اراده خلل ناپذیر انقلابی و پیکار جوئی آن نکاسته بود. زیرا ناشی از مبارزات گذشته (چنانچه قبلاً متذکر شدیم) و دوران محبوسیت و آشنائی وی با اشخاص صاحب اندیشه سیاسی و آزادی‌خواهان دیگر، او به یک مرد انقلابی و کوره دیده مبدل گشته بود. عقب مانی کشورش او را خیلی رنج می‌داد و حقیقتاً تا آخرین لحظه حیات بازهم دوست وفادار به شاه امان‌الله خان غازی باقی مانده و همیشه در صحبت‌ها و نشست‌های فامیلی و دوستان، به علاقه و عشق زیاد از وی یاد می‌نمود و همچنان به صورت قطع دشمن درجه یک انگلیس و استعمار و مخصوصاً جاسوس معلوم‌الحال وی، لارنس بود. «

در پایان آقای هاشمی از این که خانم فاروق جان تلگرافی بعد از روز سوم عروسی از وی دور مانده و در این مدت پانزده سال پشت‌سر گذاشتن روزهای بد زندگی، فقر و بیچارگی و انواع محرومیت‌ها، به حیث یک دوشیزه جوان، بالاخره به یک خانم ناتوان سالخورده و مو سپیدی تبدیل شده بود، یک سلسله داستان‌های دارد که با سرنوشت عایله و اولاد اکثریت زندانیان سیاسی مشابه می‌باشد.

من زمانی که در قلعه جدید دهمزنگ هم زندانی بودم، فاروق جان تلگرافی را که علت آخرین اسارت خود را، مخابره یک تلگرام تبریکه به اعلیحضرت امان‌الله خان در شهر روم، مبنی بر فتح کابل از قول فرقه‌مشر شیرمحمد خان چرخي به حیث اولین افسری که قوای سقاوی‌ها را در جنگ تنگی واغجان شکست داده و وارد کابل شد، وانمود می‌کرد، به خوبی می‌شناختم.

مشارالیه مرد درویش مشربی بود، صحبت آرام و اندیشه‌های عمیق سیاسی داشت و می‌گفت همزمان با وی دو نفر دیگر از رفقای هم مسلک او به نام‌های صدیق جان تلگرافی و عارف جان تلگرافی نیز به جرم اجرای عمل فوق‌الذکر، گرفتار و محبوس گردیدند. جریان این حادثات را من در کتاب (از خاطراتم) که اولین کتابی از قلم من به نشر رسیده است، به صورت مفصل به عرض رسانیده‌ام. لطفاً به آن کتاب مراجعه شود.

در مورد بیوگرافی عارف جان تلگرافی و صدیق جان تلگرافی متأسفانه کدام معلوماتی بدست آورده نتوانستم، ولی از صدیق جان تلگرافی تنها یک قطعه تصویری را که با عبدالفتاح طبیبی یکجا گرفته شده و دوست محترم و دانشمند قوی کوشان، متصدی هفته نامه وزین امید آن را در اختیارم گذاشته اند، درین رساله به نشر می‌سپارم.

ناگفته نباید گذاشت که پدر فاروق جان تلگرافی، محمدطاهر خان غنی یکی از کاکه‌های کابل و مرد عیاری بود که به نام کاکه طاهر یاد می‌شد.

فاروق جان تلگرافی بالاخره به عمر ۷۲ سالگی چشم از جهان پوشید و دو پسر به نام‌های احمدشاه و تیمور شاه و یک دختر به نام انجیلا که همه تحصیل یافته اند، بعد از دوران اسارت، از خانم فداکارش به نام بی بی آراء، به جهان آورد.



صدیق جان تلگرافی و عبدالفتاح طبیبی
بعد از تحصیل در رشته تلگراف در شهر کراچی

مرحوم حیدرعلی خان ترجمان

یکی از جوانان امانیست، حیدرعلی خان ترجمان فرزند مرحوم غلام حسن خان است که در چنداول کابل تولد گردیده و تعلیمات ابتدائی و ثانوی را در مکتب امانیه و در زمان سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان به پایان رسانیده و بعد از آن در مکتب متذکره به حیث استاد و معلم، تا زمانی که نادرشاه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به قتل رسید، در خدمت معارف بود.



حیدرعلی خان (آزاد) تخلص داشت و می‌گفت که: این مفکوره آزاد و آزادمنشی را از مرحوم شاه امان‌الله غازی آموخته‌ام.

حس آزادی‌خواهی، وطن دوستی و مردم دوستی را از زمان دوره جوانی، وقتی که در مکتب امانیه آن زمان و لیسه استقلال امروز، مصروف تحصیل بود، کسب نموده و با سایر هم مسلکان و هم صنفان خود تبادل افکار می‌نمود و مفکوره جنبش مشروطه‌خواهان را به سر می‌پرورانید.

مرحوم حیدرعلی خان ترجمان یک روز پر خاطره را که از اعلیحضرت امان‌الله خان داشت، چنین حکایت می‌کند:

«در زمانی که متعلم مکتب امانیه بودم، مدیر مکتب ما در جریان روز به صنف ما آمده و به معلم ما گفت که اعلیحضرت امروز به منظور بازدید از مکتب، به صنف‌ها می‌آید و با شاگردان از نزدیک تماس گرفته و صحبت می‌کند و سؤالاتی را در میان می‌گذارد؛ شما متوجه باشید.

درین موقع معلم ما چند نفر از شاگردان ممتاز و لایق را به جلو و بقیه را به عقب صنف انتظام نمود. بعد از ساعاتی چند، اعلیحضرت غازی به

مکتب آمده و از صنوف عالی، متوسطه و ابتدائی مکتب به دیدن آغاز نمود تا این که نوبت به صنف ما رسید و اعلیحضرت غازی تشریف آورد.

حین ورود اعلیحضرت به صنف، همه شاگردان به پا ایستاده، رسم تعظیم و احترام به حضور پدر ملت به جا آوردیم. سپس شاه با تبسم و شادمانی پدرانه به طرف ما اشاره کرد و ما نشستیم. نظر به عقاید و رسومی که در بین مردم در گذشته وجود داشت، و مادرائی که طفل شان بعد از ولادت تلف می‌شد، به اصطلاح نذر و نیازی به گردن می‌گرفتند به امید این که آن طفل زنده بماند. چندی بعد از ولادت، گوش چپ او را سوراخ و یک حلقه نقره ئی به گوش وی می‌آویختند. مادر من هم به پیروی از همین عقیده، این عمل را بر من هم انجام داده بود.

وقتی اعلیحضرت متوجه حلقه گوش من گردید، به طرف من اشاره نمود که می‌بایست از جای خود بلند شده و به سؤالات ایشان جواب می‌دادم.

و بعد از آن که من به چند سؤال ایشان راجع به تاریخ، جغرافیه و ریاضی، جوابات درست دادم، بسیار مسرور گردید و برایم تحسین و آفرین گفت و از طرز جواب دادن‌های من اظهار خوشی نموده و در ضمن در مورد حلقه گوشم پرسید و گفت این حلقه را به چه علت به گوشت گذاشته‌ی؟

من در جواب گفتم که خود من نمی‌دانم و لیکن مادرم می‌داند. لحظه متفکر شده و بعد از من پرسید که: تو پسر کیستی؟ من گفتم فرزند غلام حسن خان می‌باشم. بعد از آن اعلیحضرت فرمود:

(فرزندم! وقتی که امروز به خانه رفتی، برای پدرت غلام حسن خان بگو که امان‌الله برایت سلام فرستاده بعد از سلام بگو که خواهش نموده تا این حلقه را از گوش پسرت دور کن. چون تمام جوانان ملت فرزندان من هستند، من هیچگاه آرزو ندارم که به گوش یکی از فرزندانم حلقه غلامی انگلیس آویزان باشد. معنی و مفهوم این حلقه، غلامی و بردگی است، مبارزه و مجادله من بر ضد استعمار و استبداد انگلیس برای این بود که تا وقتی که خداوند متعال برای ما استقلال و آزادی را عنایت فرموده، ملت افغان

بتواند با غرور کامل و افتخار، فارغ از هرگونه احساس بندگی و بردگی زندگی نماید.)

راستی را بگویم، بعد از شنیدن این جمله از شاه امان‌الله، چنان حس آزادی‌خواهی و دیموکراسی در تار و پود وجودم طنین انداخت که از آن به بعد با حلقه‌های سیاسی محشور گردیدم.»

مرحوم حیدرعلی می‌گفت:

«از جمله همصنفی‌های من در مکتب امانیه، سردار محمدنعیم خان، سیدقاسم خان رشتیا، سردار غلام‌فاروق خان سراج مشهور به سردار آغا، حیدر خان عدالت و شکور خان ولی بودند که با آنها معرفت داشتم.

بعد از فراغ مکتب، سردار محمدنعیم خان مرا به همکاری دعوت نمود ولی من نظر به بعضی ملحوظاتی که مغایر منافع ملی و اجتماعی بود، نتوانستم تقاضای ایشان را بپذیرم.

از اینجاست که مشکلات زیادی در زندگی من بروز نمود. تا این که به تاریخ ۱۶ عقرب ۱۳۱۲ شمسی نادرشاه بدست یک نفر از شاگردان شجاع لیسه امانی (نجات) به نام عبدالخالق در چمن قصر دلکشا به ضرب تفنگچه کشته شد. در همان روز و بعد از آن هم تعداد کثیری از روشنفکران، معلمان، آزادی‌خواهان و مشروطه‌خواهان را دستگیر نمودند که در آن جمله من نیز زندانی گردیدم و مدت سیزده سال را در زندان‌های آن زمان که شرایط بسیار بد داشت و چند سال آن را به شکل کوته قفلی، سپری نمودم. اما بعد از سپری شدن چند سال، بار دیگر توانستم با مردمان آزادی‌خواه، روشنفکران و وطنپرستان و خصوصاً با پسران جوان از خانواده نجیب چرخي آشنائی پیدا کنم و محشور شوم.»

این داستان‌ها را پسر ارشد او امان‌الله جان کیبری که پدر او مرحوم حیدرعلی خان ترجمان، برای خانواده خود، بعد از این که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، زمانی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید و در اثر فیصله مجلس بین الاقوام (ملل متحد) به پیروی از حقوق

بشر، از حبس رها گردید، حکایت کرده بود، و امان جان کبیری بیوگرافی پدر خویش را به اختیار اینجانب گذاشته است که ذیلاً نشر می‌گردد:

«پدرم از زندان، خاطرات بس فراموش ناشدنی داشت که درین مختصر نمی‌گنجد، ولی من بطور مختصر و موجه، دو قصه از جمله حکایات دوره زندان وی را که یکی آن از شکنجه‌های آن زمان و دیگری مرگ مادرش بود، از قول خود پدرم تذکر می‌دهم. پدرم می‌گفت: بعد از این که محبوس شدم و تحقیقات آغاز گردید، در یکی از این تحقیقات شخص خود طره‌باز خان قوماندان کوتوالی حاضر شد و امر کرد که این محبوس را با پشت برهنه به روی زمین بیاندازید. این عمل اجرا شد و بعد از آن به چوب زدن بر پشت برهنه من شروع نمودند که تقریباً یک هزار مرتبه ضرب چوب به پشت من حواله نمودند که خیلی‌ها طاقت فرسا بود و من برای این که صدایم بلند نشود، یک حصه از پیراهن خود را به ذهن خود داخل نموده بودم.

کسانی که مرا تحقیق می‌کردند، اصرار داشتند بدانند کدام اشخاص از دوستان، با من رابطه سیاسی داشتند و من باید اسم آنها را معرفی نمایم.

ولی از ذهن من هیچ چیزی شنیده نتوانستند و من نخواستم ناجوانمردانه دوستان و عزیزان خود را به آن جلادان معرفی نمایم، تا آنها را دستگیر نموده و به زندان انتقال بدهند.

دومین سانحه که به میان آمد و باعث تأثر و تألم زیاد پدرم گردید، مرگ مادرش بود. او می‌گفت: از وقتی که مرا زندانی ساختند، سالیان درازی از مادر و خواهر من که با من یکجا زندگی می‌کردند، خبری نداشتم و مادرم با وجود کوشش و تلاش‌های مزید درین راستا، از چگونگی زندگی من که در کجا هستم و چه حال و احوال دارم، برای مدتی بی‌اطلاع مانده بود.

وقتی که بعد از مدت مدیدی برای متعلقین زندانیان اجازه داده شد تا از عزیزان خود در زندان به روزهای معینی دیدن نمایند، در یکی از این روزها مادرم سراغ مرا گرفته و به دیدن من به زندان دهمزنگ آمد.

زمانی که او مرا با دست و پای در زنجیر بسته در عقب پنجره‌های زندان

دید، حالش بهم خورد و بی اختیار به گریه افتاد که من هم از دیدن ایشان نتوانستم جلو تأثرات و جاری شدن اشک را از چشمان خود بگیرم.

لحظات آن روز که توأم با تأثر و مسرت بود، بسیار زود گذشت اما من از آن لحظه که مادرم را با آن حالت دهشت زده و هراسان دیدم، فکرمی کردم همان وقت دچار سکت قلبی خواهد شد. با وجود حالت خراب، در همان وقت از لطف پروردگار، بعد از این که با هم چند کلمه صحبت کردیم، بهتر گردید. مگر برای من بدبختانه این احساس پیدا شد که دیگر مادرم را نخواهم دید. بعداً که اطلاع پیدا کردم، مادرم همین که از من جدا گردید و به منزل رسید، با تأثر و تأسف باید بگویم که حالش بار دیگر برهم خورد که در اثر آن به بیهوشی رفته و دیگر برنگشت و با یک عالم یأس و نومیدی، چشم از جهان پوشید.»

امان‌الله جان کبیری به ادامه داستان‌های فوق‌الذکر می‌گوید:

« بالاخره پدرم در سال ۱۳۲۵ شمسی برابر به ۱۹۴۶ میلادی از حبس رها گردید و تعیین شده بود به ولایت قندهار تبعید گردد ولی بنابر شناسایی که با سلطان محمود غازی در ایام مکتب داشت و نامبرده او را درین راه مساعدت نمود که از تبعید به ولایت قندهار معاف گردید و به کابل ماندنی شد.

مشارالیه بعد از گذشتاندن مدت زیادی در بیکاری، بالاخره عریضه به مقامات صالحه تقدیم و آرزو نمود تا حسب لیاقت و استعدادش برایش وظیفه سپرده شود که از مدرک معاش آن امرار حیات کرده بتواند.

ولی مقامات در پای عریضه او صریحاً این جمله را نوشتند: (موصوف در هیچ مرجع و اورگان رسمی دولتی، به صفت مامور رسمی ایفای وظیفه کرده نمی‌تواند.)

لاجرم پدرم بعد از آن نظر به این که بر علاوه زبان‌های دری و پشتو، به زبان‌های فرانسوی و انگلیسی هم وارد بود، در یکی از شعبات وزارت داخله به حیث ترجمان و مامور اجیر مقرر گردید و علاوه با متخصصین فرانسوی

و ترکی در مکتب جدیدالتأسیس ژاندارمری پولیس و در مقابل حق الزحمه، همکاری و برای شاگردان ژاندارم و پولیس ادبیات دری، ریاضیات و مضمون فرانسوی را تدریس می‌نمود.

این کار هم در اثر برخورد شدیداللحن زبانی که بین وی و سید عبدالله خان وزیر داخله آن وقت به وقوع پیوست، از دستش گرفتند.

پدر مرحوم می‌گفت این عمل عتاب وزیر داخله به اشاره دو سردار و مقامات صالحه صورت گرفت. مطلوبش از دو سردار، سردار محمدداؤد خان و محمدنعیم خان بودند.

ازین رو بازهم پدرم برای مدت زیادی بی‌کار ماند و بالاخره در اثر مساعدت سیدقاسم خان رشتیا که در آن زمان پست وزارت مالیه را داشت، به ریاست هتل‌ها به حیث ترجمان ایفای وظیفه می‌نمود که تقریباً تا آغاز دوره ریاست جمهوری سردار محمدداؤد خان دوام پیدا کرد.

بعد از آن بازهم از وظیفه سبکدوش گردید، زیرا هتل‌های که مربوط به ریاست هتل‌ها بود، بطور شخصی اجاره داده شد.

مرحومی در اخیر عمر با وجود مریضی ای که عاید حالش گردیده بود، با مرکز پیداگوژیک لیسه استقلال که فرانسوی‌ها در آنجا بودند، همکاری می‌نمود. مرحوم حیدرعلی خان مربوط به خانواده مرحوم ماما محمدابراهیم خان مشهور به ساعت ساز بود که نامبرده یکی از جوانان روشنفکر و عضو جنبش مشروطه‌خواهان گروه غلام‌محمی‌الدین خان افغان به شمار می‌رفت. شاد روان غلام‌محمی‌الدین خان افغان در تشکیل انجمن‌های خیریه، دارالایتام، دارالمساکین رول عمده داشته و با دیگر مشروطه‌خواهان یکجا مبارزه می‌نمود.»

امان جان کبیری می‌گوید:

پدرم یک شخص آزاد، ظریف، نقاد، نهایت دلیر و صریح‌اللهجه، صادق و وطنپرست بود و وظایف محوله خویش را با کمال ایمان داری و صداقت انجام داده است.

مرحومی برای دوستان و رفقای خود سخت ارادت و احترام قایل بود و با دوستان هم عقیده و هم‌زمان زندان خود، مثل: جناب مرحوم محمد یعقوب خان توپچی که از تحصیل کردگان فرانسه بود و هم با مرحوم غلام دستگیر خان صدیق و خالد جان صدیق، مرحوم محمد نبی منصوری و سایر دوستان همیشه نشست‌های با همی داشت و تبادل افکار می‌نمود.

شاد روان حیدرعلی خان بنابر مریضی قلبی ای که عاید حالش بود، در سال ۱۳۶۲ شمسی برابر به ۱۹۸۳ عیسوی حیات فانی را وداع گفت و به خانه ابدی خویش رحلت نموده و در دامنه کوه شیر دروازه کابل به خاک سپرده شد. روحش شاد باد.»

در پایان آقای امان جان کبیری علاوه می‌کند:

«از پدر مرحومم هشت فرزند به دنیا آمده که ۴ پسر و ۴ دختر می‌باشد. همه فرزندان دارای تحصیلات عالی بود اما متأسفانه بنابر جبر زمان و وضع ناهنجار در وطن به کشورهای مختلف اروپائی، به صورت مهاجر زندگی می‌نمایند. پدرم نظر به ارادت خاصی که به شاه امان‌الله غازی داشت، اسم پسر ارشد خود را امان‌الله گذاشت.»

این بود معلوماتی که آقای امان‌الله جان کبیری، پسر ارشد حیدرعلی خان شاد روان در اختیار این جناب گذاشت و من آن را بدون کم و کاست خدمت خواننده محترم تقدیم کردم.

حالا می‌پردازم به شرح چشم‌دیدهای خود در ایامی که مرحوم حیدرعلی خان با جمع دیگر از زندان سیاسی با من در زندان قلعه جدید دهم‌زنگ بود. من ۱۴ سال عمر داشتم، زمانی که مرا از زندان سرای علی خان، جایی که اعضای اناث خانواده من از قبیل: مادر، خواهران، همسران و دوشیزگان جوان و خردسال اعمام و پسران خردسال خانواده من و خانواده ماما غلام‌انور خان پسر مامای پدر من زندانی بودند، به زندان قلعه جدید دهم‌زنگ انتقال دادند. در آنجا و در زمره یک تعداد زیاد روشنفکران و جوانان امانیست که زیر پاشنه‌های استبداد دوره سلطنت مطلق‌العنان

نادرشاه و پسرش ظاهرشاه و ماموریت منحط و منحوس صدارت محمدهاشم خان، سالیان درازی سپری کرده بودند، حیدرعلی خان جوان هم وجود داشت.

نامبرده متعلم مکتب امانیه (استقلال) بود که بعد از قتل نادرشاه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی برابر به ۱۹۳۳ میلادی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی/ ۱۹۳۶ میلادی زندانی گردید و به دست جوانان امانیست و طرفداران رژیم و رفورم های امانی تعلق گرفت.

من وقتی که از دروس روزمره فراغت حاصل می‌کردم و به منظور گرفتن هوای تازه از اتاق خود به صحن حویلی زندان قلعه جدید خارج می‌شدم، می‌دیدم مرحوم حیدرعلی خان بالای یک چوکی قاتکی نشسته و مصروف بافت کرشنیل است. بعضی از زندانیان سیاسی به وسیله همین پارچه‌های بافتگی ای که با سیخ بافت و کرشنیل بافته می‌شد عایله و خود شان را اعاشه می‌کردند زیرا دولت جابر آن وقت جزئی‌ترین ارفاقی را در مورد آنها می‌گذاشت که به کارهای روزمره نسبتاً شاقه که از طرف مدیریت محبس دستور می‌گردید، راضی نمی‌شدند، روا نداشته و مساعدت نمی‌کرد.

به کسانی که حاضر می‌شدند یکی از آن کارها را قبول کنند، بازهم فقط دو قرص نان یک پاوه که داخل محبس طبخ می‌گردید، داده می‌شد، دیگر کدام حق الزحمه وجود نداشت. حیدرعلی خان یکی از آن جمله زندانیانی بود که مناعت نفس داشت، از توانائی دست و بازوی خود کار می‌گرفت و منت کس نمی‌کشید. لحظاتی چند باهم صحبت می‌کردیم، جوان راستکار و صاحب عقیده راسخ بود و در راه آن باورهای که داشت و سبب حبس و شکنجه او گردیده بود، همیشه استوار و وفادار مانده بود.

حیدرعلی خان در روزهای که آفتابی می‌بود، پیوسته همین عمل بافتندگی را تا وقتی که آفتاب غروب می‌کرد، انجام می‌داد و در وقت غروب چوکی گک قاتکی خود را که وزن زیاد نداشت و بسیار سبک وزن ساخته شده بود، با خود پس به اتاق خود می‌برد. در اتاقی که حیدرعلی خان می‌خوابید، در حدود ده پانزده زندانی دیگر نیز زندگی می‌کردند.

قاری محمدانور خان بسمل

استاد محمدانور بسمل فرزند ناظر محمدصفر خان نایب‌الحکومه قطغن در عصر اعلیحضرت امان‌الله خان و یک تن از رجال دوره دوم جنبش مشروطیت بود. بسمل مرد سخنور، شاعر، صوفی مشرب، وارسته و مشروطه خواهی بود که هجده سال تمام را به گناه آزادی خواهی در زمان پادشاهی نادرشاه و ظاهرشاه و دورهٔ صدارت محمدهاشم خان در زندان بیداد به سر برد و حتی یک مرتبه نامش در فهرست محکومین به اعدام هم درج گردید ولی دستی از غیب برون آمد و کاری کرد و بسمل از مرگ رهایی یافت.



زندگی نامه مرحوم قاری محمدانور بسمل تا جائی که مدارک، بدست مؤلف رسیده، در بخش جنبش دوم مشروطیت این تألیف به تفصیل ذکر گردیده است.

مرحوم بسمل اخیراً در زندان ارگ با جمعی دیگر از زندانیان سیاسی مثل عبدالهادی خان داوی، نایب‌سالار جانباز خان چرخ‌چی و برادرانش، فتح محمد خان فرقه مشر، غلام دستگیر خان قلعه بیگی، پسران نایب‌سالار جانباز خان چرخ‌چی و یک تعداد دیگری که اسمای شان به یادم نیست، تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی باقی ماند و به زندان دهمزنگ مانند بعضی از محبوسین نقل داده نشد.

ازین لحاظ من ایشان را در زمان اسارت که زندان‌های ما از هم جدا بود، دیده نتوانسته ام و در مورد زندگی ایشان در اسارت، سخنی برای گزارش ندارم.

ولی با پسران آن مرحوم، محمداسلم خان بسمل، محمدطاهر خان بسمل و محمدنعیم خان بسمل که با من در زندان قلعهٔ جدید دهمزنگ بودند،

تماس نزدیک داشته و زمان اسارت را با هم روز شماری می‌کردیم.

از سروده‌های حاجی محمدانور خان بسمل که دست به دست برای ما می‌رسید، می‌توانستم دریابم که بسمل مرد صاحب سخن و اهل دل، فقیر مشرب و آزادی‌خواهی بود و به ظواهر اصلاً علاقمندی نداشت و از شهرت طلبی متنفر بود. از مرحوم محمدانور خان بسمل اخیراً یک اثر به نام دیوان اشعار حضرت بسمل بدست آمده که به همت یک تن از مریدان و مخلصین وی، آقای گل آغای بیرنگ زیور طبع یافته است. گفته می‌شود که درین دیوان تحریفاتی هم صورت گرفته است، لذا در نظر است بار دوم توسط آقای حکیم الله ناظر به نشر برسد.

قاری محمدابراهیم صفا

صفا در سال ۱۲۸۵ خورشیدی در خانه مردی به نام ناظر محمدصفر خان به دنیا آمد. پدرش امین‌الاطلاعات امیر حبیب‌الله خان و در عین حال از مصاحبان برادر امیر، سردار نصرالله خان نایب‌السلطنه هم بود.



محمدصفر خان به تأسی از روایت شادروان غبار، به تابعیت از نایب‌السلطنه و چندی دیگر از درباریان، مخالف سلطه انگلیس‌ها در کشور به شمار می‌رفت. از همین رو پس از فتوای جهاد علیه انگلیس‌ها، چند تن از هواداران این فتوا مورد خشم امیر قرار گرفتند و ناظر محمدصفر خان نیز که از جمله همین دسته به شمار می‌رفت، به زندان افکنده شد و بار دیگر در روزگار اعلیحضرت امان‌الله خان هنگامی که نایب‌الحکومه قطعن بود، به جرم این که بعیت نامه‌هایی را برای نایب‌السلطنه فراهم آورده بود، از وظیفه معزول و دستگیر گردید. زندانی گشت و به کابل گسیل شد.

قاری محمدابراهیم صفا، روزنامه نگار، شاعر، مترجم، متفکر و آزادی‌خواه بود.

وی به همین جرم آزادی‌خواهی از سال ۱۳۱۱ تا ۱۳۲۵ خورشیدی که برابر می‌شود با ۱۹۳۲ الی ۱۹۴۶ میلادی، ایام جوانی خود را در زندان آل یحیی گذراند.

صفا در محیط فرهنگی و سیاسی زاده شده و پرورش گشت، ازین رو شیفتگی به کارهای فرهنگی و سیاسی تا پایان عمرش سرشت زندگانی او بود.

آموزش‌های نخستین و آشنایی با زبان عربی را در خوردسالی و نوجوانی به پایان برد و در ۱۶ سالگی برای آموختن فن مخابرات راهی هند شد. پس از

بازگشت از هند برتانوی، به کارهای گوناگون اداری در وزارت‌های معارف، اقتصاد و خارجه مشغول گشت، اما از جایی که اشتیاق شگرفی به فلسفه و ادبیات داشت، به این حوزه افزون‌تر مهر ورزید و آثار و ترجمه‌های پدید آورد. یادگیری زبان انگلیسی دریچه نوینی بروی او گشود تا با اندیشه‌های فلسفی باختر زمین آشنایی بهم رساند و او که زبان عربی را نیز می‌دانست و با یاری این زبان به قلمرو فلسفه اسلامی راه یافته بود، پژوهش‌هایش را درین حوزه ادامه داد و مقالات و نوشتارهای ارجمندی را بر جای نهاد که کتاب (تعلیل و استقرار و میتودولوژی) وی گواه راستین به چیرگی او در منطق ارسطویی و روش‌شناسی است.

صفا با وجود آن که تقریباً چهارده سال عمر خود را، از بیست و دو سالگی تا چهل سالگی، در زندان گذرانده بود، با آنهم بیش از سی سال را بی‌کار ننشست. خواند، پژوهید، نوشت، ترجمه کرد و شعر سرود. او روزنامه‌نگار بود، مترجم و آگاه از منطق و فلسفه و در کنار آن همه فضایل، شاعر هم بود.

صفا حافظ جید قران مجید و به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، عربی و اردو دسترسی کامل داشت. آثاری که از شادروان صفا در دست است:

۱. مختصر منطق
۲. نوای کهسار، مجموعه شعر
۳. سه نفر سیاح، بصورت پاورقی در روزنامه انیس نشر گردیده بود.
۴. تاریخ ادبیات افغانستان، (پنج استاد) استاد محمد علی کهزاد، علی زهما، علی‌احمد نعیمی، محمدابراهیم صفا و میر غلام‌محمد غبار.
۵. گزیده غزل‌های محمدابراهیم صفا که انجمن نویسندگان افغانستان آن را در دو هزار نسخه منتشر کرده است.
۶. لاله آزاد مجموعه شعر از استاد محمدابراهیم صفا.

علاوتاً یک سلسله مقالات اجتماعی، فلسفی، ادبی و سیاسی در روزنامه‌های پایتخت از شادروان صفا، تا زمانی که حیات داشت، به نشر رسیده است.

داکتر لطیف ناظمی منقد، ادیب و ادبیات شناس، سابق استاد فاکولته ادبیات طی نقدی که راجع به مجموعه شعر مرحوم صفا به نام لاله آزاد در صفحات اول آن، پژوهشگرانه نوشته است، مزید بر تحلیل و ارزیابی بسیار دقیق و علمی، در بعضی از گفته‌های شاعر روشنی انداخته، می‌گوید:

«غزل او هرچند عاشقانه است، اما هرگز از اندیشه‌های حکیمانه و تفکرات فلسفی تهی نیست. در غزل او هرچند گاهی از تصویرهای کوتاهی از جامعه بسته، مختنق و اندوهناک که دانشجویان، روشندان و اهالی سخن را به یأس فلسفی کشانده است، به چشم می‌خورد، از زهری که زندگی بر کامش می‌ریزد، می‌نالد، ولی با آنهم امیدش را برای فرداها از کف نمی‌دهد و می‌سراید:

چندان که چرخ حنظل یاست به کام ریخت
از لذت امید، توهم انگبین طلب!

آقای ناظمی در قسمت خانواده ناظر محمدصفر خان می‌نویسد که:

«سرنوشت خانواده ناظر محمدصفر همانندی‌های با سرنوشت دیگر دودمان‌های آزادی‌خواه کشور ما دارد که کودک و جوان و سالخورده شان سال‌ها را بدون بازپرس در زندان‌های ارگ و سرای موتی و دهمزنگ گذشتانند. چون خانواده‌های چرخ، شجاع‌الدوله، منشی زاده، غبار و دیگران.

از خانواده ناظر محمدصفر نه تنها محمدانور خان بسمل و محمدابراهیم خان صفا و برادر کوچکتر شان محمداسماعیل سودا، محمداسلم بسمل زاده و محمدطاهر بسمل زاده را در سال ۱۳۱۱ خورشیدی در بند کشیدند، بل یک سال بعد محمدنعیم بسمل زاده، محمدهاشم اختر و محمداکبر اختر پدر محمدحیدر اختر را نیز به زندان افگندند. تا جائی که سودا پس از شش سال در همان زندان دهمزنگ جان به جان آفرین سپرد.»

قاری محمدابراهیم خان صفا در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر با ۱۹۴۶ میلادی مانند سایر زندانیان سیاسی، بنابر فیصله مجمع ملل متحد، زمانی

که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، با باقی اعضای خانواده خود، بعد از مدت چهارده سال و با گذراندن حالات تجرید و کوتاه قفلی‌ها، زنجیر و زولانه و انواع محرومیت‌های دوره زندان، از حبس رها گردید.

کارهای دفتری مرحوم صفا در کتاب معاصرین سخنور چنین بر شمرده می‌شود: قبل از زندان:

۱. آمر شعبه تلگراف
۲. مفتش وزارت معارف
۳. آمر شعبه ترجمه وزارت خارجه

و بعد از زندان:

۴. مدیر ترجمه وزارت اقتصاد
۵. مدیر عمومی انطباعات وزارت اقتصاد
۶. مدیر عمومی اتاق‌های تجارت
۷. نماینده مطبوعات در کراچی
۸. معاون ریاست مطبوعات
۹. رئیس اتاق‌های تجارت
۱۰. مدیر روزنامه اصلاح

گفته می‌شود که اخیراً فرمان مقرری وی به حیث حاکم اعلاى گرشک صادر شده بود ولی نظر به گفته خودش از طرف داؤد خان صدراعظم برایش وعده داده شده بود که به ریاست مطبوعات به حیث رئیس مستقل مطبوعات توظیف می‌گردد، ولی زمانی که فرمان متذکره به دست مرحوم صفا می‌رسد، متوجه می‌شود وی به حیث حاکم اعلاى گرشک تعیین گردیده است. لذا از اجرای این امر معذرت خواسته و بلاثر به تقاعد سوق داده شد.

من با جناب فضیلت‌مآب قاری محمدابراهیم خان صفا، زمانی که با هم هم قفس بودیم، معرفتی خوبی پیدا کرده و از صحبت‌های عالمانه و دانش‌شان که گهگاهی میسر می‌شد، استفاده‌های شایانی می‌نمودم.

مرحوم قاری محمدابراهیم خان صفا شخصیت متفکر و آزاد منش روزگار، بالاخره به تاریخ ۹ جدی سال ۱۳۵۹ خورشیدی، بعد از یک سلسله طولانی تبیدن‌ها و پژوهش در راه علم و معرفت، جهان فانی را وداع گفت و به رحمت ایزدی پیوست.

به تحقیق که ما همه از آن او و به سوی او برگشتگانیم.

محمداسماعیل سودا

محمداسماعیل خان کوچکترین فرزند ناظر محمدصفر خان می‌باشد که در سال ۱۲۸۶ خورشیدی برابر به ۱۹۰۷ میلادی در باغ نواب کابل به دنیا آمد.



محمداسماعیل بعداً تخلص «سودا» را بخود انتخاب کرد که در بیاض اشعار او و در مقطع غزل هایش اکثر جاها این تخلص به نظر می‌خورد.

سودا تعلیمات ابتدائی را در مکتب خانگی واقع چهل دره در خان‌آباد فرا گرفته و در اوایل عهد امیر امان‌الله خان غازی، با گذراندن امتحان سویه به صنف سوم مکتب (اتحاد) خان‌آباد شامل گردید.

او هنوز چهارده سال عمر داشت و در رشديه اول (معادل صنف پنجم) درس می‌خواند که به اساس پلان انکشاف تعليمی دولت در سال ۱۳۰۰ خورشیدی برای ادامه تعلیمات به جرمنی فرستاده شد. در آنجا چون تشخیص گردید که وی به مرض لاعلاج سل دچار است، تحصیلش ناتمام مانده و دو سال بعد به وطن برگشته‌اند، اما نسبت مهارت خوبی که در لسان آلمانی پیدا کرده بود، در تعلیم گاه حربی وزارت حربیه به حیث ترجمان رسمی تعیین و به کار دولتی مشغول گردید.

سودا در بیست و یک سالگی و در سال ۱۳۰۷ خورشیدی با دوشیزه به نام خدیجه ازدواج کرد اما اولادی به بار نیامد.

سودا درست بیست و پنج سال داشت که به تاریخ ۲۰ عقرب سال ۱۳۱۲

خورشیدی برابر به ۱۹۳۳ میلادی به بهتان قتل نادرشاه پدر ظاهرشاه، در زمان صدارت و قدرت هاشم‌خان در زمره سایر اعضای فامیل خود به حبس سیاسی در افتاد و پس از پشت سرگذشتانندن مدت چهار سال در زندان ارگ شاهی، روانهٔ محبس دهمزنگ شد.

سودا روزهای اخیر حیات در قید را در ساحه بین دهلیزهای شفاخانه محبس و چهاردیواری خطرناک آن بسر برد ولی اضافه بر آن تاب مجادله با مریضی توأم با زندان را نیاورده در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به عمر سی و یک سالگی با گذراندن شش سال حبس و مریضی، به حال محبوس و مسلول در محبس دهمزنگ کابل وفات نمود.

در همین وقت است که جسد بی‌جان محمداسماعیل سودا از حبس، بدون دوسیه و محاکمه آزاد گردید و توسط خدیجه خانمش و سایر اعضای صغار و انات فامیل ناظر صفر که فقط همین‌ها از قید زندان به دور مانده بودند، در حضیرهٔ آبائی شان واقع قول آبچکان به خاک سپرده شد.

محمداسماعیل سودا با استعداد و توانائی خاص حافظه که داشت، در ایام حبس به حفظ کامل قران کریم توفیق یافته و به وساطت یک عسکر محافظش که به رخصتی می‌رفت، از یک عالم روحانی دست پیر حاصل کرده بود. در زمینه و ساحهٔ ادب و عرفان، محمداسماعیل سودا از برادر بزرگ خود محمدابراهیم صفا، فیض و بهره گرفته و کسب تعلیم می‌کرد. این وصف شاگردی و استادی بین او و برادرش به صورت متداوم در اوقات مختلف آزادی، زندان و حبس تا اخیر حیات مریضی «سودا» ادامه داشت.

حکیم‌الله ناظر می‌گوید: در خصوص تعداد و اندازه آثار «سودا» با کمال تأسف باید یادآور شد که معلومات مؤثق موجود نیست. تنها همین یک جلد کتابچه جیبی اشعارش که با قلم کاپی تحریر یافته و در بعضی جاهایش به مشکل خوانا بود و موسوم به «بیاض سودا» است، بدستم رسید که از آن نقل گرفتم و این حادثه تقریباً نیم قرن قبل اتفاق افتاده که زیادتر بنابر جنبه احساس شعر دوستی شروع جوانی و بر روی تصادف بود.

اما بعدتر برایم جالب افتاد و در صدد بیان اوضاع و احوال دردناک زندگی این شاعر کم عمر شدم که قریب سوم حصهٔ حیاتش در مریضی و حبس و زندان گذشت. سایه‌های پر تلاطم و دردناک زمانه‌های غم و درد و رنج این شاعر که با برده باری و شکیبائی بسر رسیده و جسته و ریخته در اشعارش به رمز و ایما به آن اشاره نموده، گواه مناسبی است حاجت هرگونه تبصره را از بین می‌برد.

اشعار و ابیات محمداسماعیل سودا، نه تنها همانند اشعار دو برادر بزرگتر از خودش، محمدابراهیم صفا و محمدانور بسمل، تا این دم به صورت کامل، درست و مستند به داخل یک دیوان بسته چاپ و انتشار نیافته، بلکه به این بهانه که یک شخص مریض بدون دخالت به حادثه‌ای، به نام بندی سیاسی در حبس می‌میرد، اگر اشعارش به دست نشر افتد، مبادا از آن سر و صدائی ایجاد شده و اتهام به زعمای وقت برسد، لذا در نشرات معتبر دولت از چاپ و نشر اشعار «سودا» بنابر محافظه کاری امتناع ورزیده شده که از این رهگذر اشعار محمداسماعیل سودا و هم خودش نزد همگان ناآشنا، بی‌شهرت و حتی می‌توان گفت، گمنام مانده است.

این مختصر زندگی نامه رقت بار محمداسماعیل سودا را برادر زاده اش، محمداسلم بسمل زاده پدرم مدتی قبل از وفات خود در کابل به من بیان داشته است که با مطالعه آن درباره این شاعر جوانمرد، وضع زندگی و احوال صحی او تا اندازه شناسایی و آگاهی حاصل می‌گردد.

محتویات دیوان اشعار «سودا» شامل چهل و هفت پارچه غزل، دو مخمس، یک قطعه، یک قصیده و یک مثنوی در بحر خفیف می‌باشد و با ارسال فوتوی منحصر به فرد محمداسماعیل سودا از طرف محمدحیدر اختر که او هم نواسه برادرش است، این رساله شکل کامل تری را به خود می‌گیرد.

این گزارش را مؤلف از «بیاض سودا» ی محمداسماعیل سودا که به همت یک تن از جوانان خانواده مرحوم ناظر صفر خان به نام کلیم الله ناظر پسر مرحوم محمداسلم خان بسمل زاده تدوین و انتشار یافته و درباره مرحوم

محمداسماعیل سودا، شاعر گمنام که زیر پاشنه‌های استبداد و دولت مردود آل یحیی، در زندان سیاسی دهمزنگ جان شیرین خود را از دست داده، در حد توان روشنی انداخته است، نقل نموده، متذکر می شوم که:

وفات محمداسماعیل سودا، همزمان با درگذشت برادر بزرگم عبدالصمد صدیق که او هم در زندان دهمزنگ به مرض سل (توبرکلوز) مصاب گردیده بود، در اوایل سال ۱۳۱۷ خورشیدی به وقوع پیوسته است.

در اواخر سال ۱۳۱۷ خورشیدی، زمانی که مرا از زندان زنانه سرای علی خان، جایی که همه اعضای اناث و کودکان خانواده من زندانی بودند، به زندان دهمزنگ نقل دادند، مرحوم سودا و برادرم عبدالصمد صدیق، چشم از جهان پوشیده بودند که من از دیدار این دو جوان از دو خانواده که سرنوشت مشترک داشتند، محروم ماندم.

محمداسلم بسمل زاده

یک تن دیگر از جوانان خانواده ناظر محمدصفر خان، محمداسلم بسمل زاده فرزند محمدانور بسمل می‌باشد که در سال ۱۲۸۵ خورشیدی تولد گردیده و از صنف رشديه مکتب حبیبیه جهت ادامه تحصیلات بیشتر، به کشور فرانسه، شهر پاریس فرستاده شد.

محمداسلم خان بسمل زاده بعد از یک دوره پنج ساله تحصیل در فرانسه، دوباره به وطن معاودت کرد و در جریده امان افغان برای چندی مشغول کار گردید.



مرحوم بسمل زاده در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در جمله دیگر جوانان آزادی‌خواه، در وقت صدارت محمدهاشم‌خان با برادرانش زندانی گردید که این مدت اسارت وی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی دوام پیدا کرد.

بعد از رهایی از حبس سیزده ساله، به حیث نماینده شرکت سپین زر در خان آباد و هم مدتی در پروژه وادی هلمند اجرای وظیفه نموده و بالاخره در کتابخانه دانشگاه کابل کار می‌کرد. مرحوم بسمل زاده در سال ۱۳۶۷ خورشیدی در شهر کابل چشم از جهان پوشید. روحش شاد باد.

محمدظاهر بسمل زاده

محمدظاهر بسمل زاده پسر دیگر محمدانور خان بسمل می‌باشد که در مکتب نجات تحصیل کرده و از آنجا برای تحصیلات عالی به کشور آلمان، با یک تعداد متعلمین دیگر، در عصر سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان فرستاده شد.



بعد از فراغ تحصیل و عودت به وطن و کشته شدن نادرشاه، از سال ۱۳۱۲ خورشیدی تا ۱۳۲۵ خورشیدی و در وقت صدارت محمدهاشم‌خان و دوره سیاه استبداد، زندانی گردید.

محمدظاهر بسمل زاده بعد از رهایی از زندان دهمزنگ، برای چندی در سفارت چکسلواکیا به حیث ترجمان زبان آلمانی ایفای وظیفه می‌نمود و بعد در شرکت نساجی افغان کار ترجمانی آلمانی را پیش می‌برد.

مشارالیه در سال ۱۹۹۴ میلادی در امریکا، در شهر هیوارد و در اثر یک حادثه ترافیکی به رحمت ایزدی پیوست.

محمدظاهر بسمل زاده، برادرم غلام‌دستگیر صدیق را که همزمان با او در زندان دهمزنگ بود، در فراگرفتن زبان آلمانی خیلی یاری نموده که حیثیت استاد را برای برادرم داشت.

محمدنعیم بسمل زاده

آخرین پسر محمدانور بسمل می‌باشد که در سال ۱۳۸۹ هجری خورشیدی تولد گردیده و از صنف نهم مکتب نجات در عنفوان جوانی راهی زندان دوره استبداد گردیده و مدت سیزده سال بهترین ایام جوانی را در اسارت گذشتاند.



محمدنعیم بسمل زاده بعد از پشت سر نهادن این دوره تاریک زندگی اش، در سال ۱۳۲۵ خورشیدی از حبس رها گردید و به شعبات مختلف «د افغانستان بانک» برای چندی ایفای وظیفه نموده و در زمان به قدرت رسیدن حزب خلق و پرچم، مجبور گردید مانند بسیاری از مردم ما، ترک خانه و کاشانه نماید و به خارج از مملکت مهاجرت کند.

محمدنعیم بسمل زاده بالاخره در سال ۱۹۹۷ میلادی در مملکت کانادا چشم از زندگی پوشید.

محمد اکبر اختر

محمد اکبر اختر پسر محمد اختر خان امین‌الاطلاعات یک عضو دیگری از خانواده ناظر محمد صفر خان است که در سال ۱۲۸۶ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده و بعد از خارج شدن از مکتب عالی استقلال، شامل کار رسمی در وزارت اقتصاد وقت گردید.



نامبرده مانند سایر اعضای خانواده خود، در سال ۱۳۱۲ خورشیدی در وقت صدارت محمد هاشم خان زندانی گردید که این دوره زندان مدت سیزده سال دوام پیدا کرد.

بعد از رهایی از حبس سیزده ساله، مشارالیه بازم در وزارت اقتصاد مشغول کار گردید و بعد از آن به حیث ترجمان فرانسوی در وزارت خانه‌های مالیه و زراعت و آبیاری وقت، فعالیت داشت. همچنان با داکتر سید احمد دهاتی، در نشر

مجله صحت در وزارت صحتیه و در نشر مجله برگ سبز، با محترم یوسف آئینه همکاری می نمود.

علاوتاً مقالات و ترجمه‌های زیادی از آقای محمد اکبر اختر در روزنامه‌های منتشره مرکز به نشر رسیده است.

محمد اکبر اختر بالاخره به تاریخ ۱۸ جدی ۱۳۴۸ خورشیدی در شهر کابل از این جهان رفت. روانش شاد و یادش جاویدان باد.

محمد هاشم اختر

فرزند سوم محمد اختر امین‌الاطلاعات، در سال ۱۲۹۳ میلادی، در شهر کابل چشم به دنیا گشوده و از صنف هفت مکتب امانی در زمان صدارت محمد هاشم‌خان و سلطنت خانواده حکمران و در عنفوان جوانی راهی زندان گردید.



موصوف بعد از یک دوره حبس سیزده ساله، بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، وقتی که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، در زمره سایر محبوسین سیاسی از زندان دهمزنگ رها گردید.

آقای محمد هاشم اختر بعد از نجات یافتن از زندان دهمزنگ، اولاً در وزارت اقتصاد شامل کار گردید و بعد در دیپوی تعاونی و اخیراً در شعبات مختلف انحصارات دولتی، ایفای وظیفه می‌نمود.

نامبرده در زمان آوارگی از وطن، و در سال ۱۹۹۲ میلادی، در شهر مونشن کشور آلمان، بالاخره به اثر سکنه قلبی وفات نمود. روانش شادباد.



در این عکس شخص نشسته در وسط مرحوم محمدصفر خان والد مرحوم صفا.

ایستاده از راست به چپ: محمداسلم بسملزاده، استاد محمد انوربسمل شاعرو یکی از فعالان نهضت مشروطه برادر مرحوم صفا، محمد اخترخان برادر ارشد صفا و نفر آخر ایستاده شاد روان صفا در سن دوازده سالگی و باقی اعضای خانواده شان. عکس از سال هزار و نهصد هژده عیسوی.

محمد بشیر رفیق، محمدیعقوب صفا پسر آقای صفا و محمدامین پسر اسلم جان بسمل زاده، خورد سالان خانواده ناظر محمدصفر خان از مکاتب اخراج و از آموختن درس محروم گردیدند.

محمدرحیم خان کوریر

جوان دیگر از جمله این زندانیان سیاسی، محمدرحیم خان کوریر است که یکی از مامورین وزارت خارجه دوره سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان بود و اخیراً به حیث کوریر سیاسی وزارت خارجه بین وزارت خارجه افغانستان و سفارت افغانی در مسکو، کشور روسیه ماموریت داشت.



نامبرده غیر از رسانیدن پسته سیاسی افغانستان به نمایندگی‌های دولت افغانستان، با اعتماد و امانت‌داری مطلق، کار دیگری نداشته و این وظیفه را در همه وقت ماموریت خویش در وزارت خارجه افغانستان، بطور احسن انجام می‌داد.

محمدرحیم خان کوریر طی مسافرت‌های خود به کشور روسیه اخیراً با یک دوشیزه روسی به نام تریسا آشنائی پیدا کرده و با وی ازدواج نمود که طفلی هنوز از این ازدواج به دنیا نیامده و محمدرحیم خان کوریر در سال ۱۳۱۲ خورشیدی، در زمان صدارت محمدهاشم خان و سلطنت ظاهرشاه



زندانی سیاسی گردید و خانم تریسا، همسر محمدرحیم خان کوریر هم در زندان زنانه کوتوالی وقت و ولایت کابل امروز، با یک عده دیگر زنان خارجی به اسارت رفت.

این خانم ها عبارت بودند از:

۱. همسر آلمانی یک نفر به نام محمدعمر خان که در کشور آلمان به منظور احراز تخصص در رشته چرم تحصیلاتش را به پایان رسانیده بود، با دو نفر دوشیزگان خورد سال او. ۲

۲. خانم روسی قمبرعلی خان کارمند افغانی در سفارت مسکو. قمبرعلی خان با دو پسرش به نام‌های محمداکبر و محمد انور، همچنان محمدعمر خان، مدت سیزده سال را در اسارت بسر بردند.

خانم‌هایی که شهرت ایشان در بالا ذکر گردید، هم به جرم این که شوهران آنها محبوسین سیاسی بودند، به زندان انداخته شدند.

در آخر سال‌های زندانی سیزده ساله، بالاخره برای این که از رنج بیشتر اسارت نجات یابد، بعضی از این خانم‌ها از شوهران خود جدا و به اوطان خویش برگشتند و برخی دیگر در افغانستان با مردان دیگری ازدواج نمودند.

محمدرحیم خان کوریر در زندان قلعه جدید دهمزنگ، به حیث یک نفر زندانی سیاسی، وظیفه مدیریت نانوائی محبس دهمزنگ را به عهده داشت که در این نانوائی روزانه بیشتر از هفت هزار قرص نان طبخ می‌گردید و به محبوسین و کارمندی که در محبس کار می‌کردند، توزیع می‌گردید.

محمدرحیم خان کوریر به آن طبقه زندانی سیاسی که به کارهای محبس اشتغال نمی‌ورزیدند و عاید کافی نداشتند، ارفاق دو قرص نان بصورت مخفیانه مساعدت می‌کرد.

بالاخره محمدرحیم خان کوریر هم مانند سایر زندانیان سیاسی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، در اثر فیصله ملل متحد درباره اسیران سیاسی، در سال ۱۳۲۵ خورشیدی از حبس رها گردید.

این بود یکی از چشم‌دیدهای من از زندان قلعه جدید دهمزنگ.

قراری که بعدها شنیده شد، محمدرحیم کوریر در زمان فراغت از زندان، با یک خانم افغان ازدواج نمود که از وی اطفالی به دنیا بارآورد.

میر محمد عثمان خان رضا

یکی از زندانیان سیاسی دورهٔ حکومت محمد هاشم خان صدراعظم، آقای میر محمد عثمان خان رضا می‌باشد که در سال ۱۲۸۸ خورشیدی در شهر کابل به دنیا آمده است.



میر محمد عثمان خان رضا تحصیلات ابتدائیه را در مکتب امانی (نجات) شهر کابل تا صنف پنجم به پایان رسانیده و بعد از آن در سال ۱۳۰۰ خورشیدی با جمعی دیگر از شاگردان ممتاز مکتب امانی، جهت تحصیلات عالی، از طرف دولت امانی به کشور آلمان فرستاده شد.

میر محمد عثمان خان رضا بعد از اكمال تحصیلات عالی در رشته پولیس، با اخذ درجهٔ ماستری در قسمت پولیس جنایی، به سال ۱۳۱۲ خورشیدی دوباره به افغانستان برگشت.

نامبرده در همان سال به حیث استاد زبان آلمانی در مکتب امانی ایفای وظیفه می‌نمود ولی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، نظر به افکار سیاسی و انقلابی که داشت و از یک مکتب آزادی و آزادمنشی پیروی می‌کرد، مانند سایر جوانان امانیست زندانی گردید و سیزده سال عمر جوانی خود را در زندان‌های سرای موتی و دهمزنگ، با کشیدن رنج زنجیر و زولانه و تجرید و انواع زحمات و محرومیت‌ها گذشتاند.

من با آقای میر محمد عثمان خان رضا در محبس قلعهٔ جدید دهمزنگ آشنا شدم. انسان مهذب، خوش صحبت، دارای افکار مترقی و طرفدار عدالت و مساوات و در عقاید خود همیشه پا برجا و استوار بود. به سپورت خیلی علاقه داشت و تمرینات سپورتی را در هر جا و به هر حالی که می‌بود، پیوسته انجام می‌داد و به دیگران هم توصیه می‌کرد.

اوقات فراغت را مانند یک عدهٔ دیگر از زندانیان سیاسی که قبلاً از آنها نام

برده ایم، به بافت سرمیزی، پرده و غیره محصولات کریشنلی می‌گذشتاند و از عواید آن خودش و خانواده اش را اعاشه می‌نمود.

موصوف در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی در اثر فیصله مجمع ملل متحد، مانند زندانیان سیاسی دیگر از حبس رها گردید و بعد از شش ماه با دوشیزه به نام مریم الهی ازدواج نمود و از این ازدواج سه پسر و پنج دختر به دنیا آورد.

پسران او: میر محمدعلم رضا، میر محمد همایون رضا و میر محمد طارق رضا و دختران ایشان: پروین رضا اجمل، زهره رضا صافی، ثریا رضا پوپل، نسرين رضا اعظمی و ملال رضا اسلمی می‌باشند.

میر محمدعثمان خان رضا بعد از گذشتاندن دوره سیزده ساله زندان، قرار معلوماتی که آقای میر محمدهمایون رضا پسر روشنفکر و دومی مرحوم میر عثمان خان رضا به دسترس مؤلف گذاشته، خدمات ذیل را در افغانستان انجام داده است:

۱. مامور تفتیش در مدیریت تفتیش وزارت داخله
۲. به حیث مدیر تفتیش در وزارت داخله
۳. به حیث مدیر تذکره نفوس
۴. به حیث استاد در اکادمی پولیس وزارت داخله
۵. به حیث معاون اکادمی پولیس وزارت داخله
۶. به حیث رئیس ترافیک
۷. به حیث مشاور اول وزارت داخله

در سال ۱۳۵۲ خورشیدی، به حالت خارج رتبه به تقاعد سوق داده شد و بعد از آن در سفارت جرمنی مقیم کابل، به حیث ترجمان زبان جرمنی ایفای وظیفه می‌نمود. و در سال ۱۳۵۴ خورشیدی برابر با ۱۹۷۵ میلادی چشم از جهان پوشید. مرحوم میر محمدعثمان خان رضا در سال ۱۳۴۷ خورشیدی به اخذ مدال خدمت در افغانستان نایل گردید و در سال ۱۳۴۸ ش مدال خدمت را از طرف وزیر داخل کشور آلمان بدست آورد.

لالا محمدایوب خان

لالا محمدایوب خان فرزند ارشد محمدیوسف خان منشی دوره امارت امیر عبدالرحمن خان و مامای مؤلف می‌باشد که در مرحله اول در جمله غلام‌بچه‌های دربار امیر حبیب‌الله خان مصروف خدمات درباری و مانند سایر جوانان خانواده‌های سرشناس کشور، در آنجا آموزش یافته بود.



بعد از آن، طوری که معمول بود، هریک ازین جوانان، زمانی که به رشد می‌رسیدند، در مرکز و ولایات افغانستان به کارهای دولتی گماشته می‌شدند. لالا محمدایوب خان هم در ولایات و شهرهای مختلف کشور از قبیل استالف، تالقان، فرخار، خان آباد، اورگون و دهر اوود

به حیث حاکم اعلی‌الاجرای وظیفه نموده، امنیت آن ولا را در دست داشته بود.

موصوف در سال ۱۹۱۹ میلادی، وقتی که اعلیحضرت امان‌الله خان جنگ سوم افغان و انگلیس را علیه دولت انگلستان جهت بدست آوردن استقلال کشور اعلام نمود، از حکومت اعلی‌الاستالف به تعداد سه صد نفر جمع‌آوری و به مرکز کابل برای حفظ امنیت شهر فرستاد.

در آن زمان محمدسمیع خان، برادر کهنتر لالا محمدایوب خان به حیث قوماندان امنیه شهر کابل، مسئولیت تأمین امنیت را در شهر کابل به عهده داشت و در وقت اغتشاش حبیب‌الله کلکانی، زمانی که اعلیحضرت امان‌الله خان شهر کابل را ترک و رهسپار قندهار گردید، لالا محمدایوب خان در مشایعت شان بود.

در قندهار ایشان از طرف سیدحسین برادر حبیب‌الله مشهور به بچه سقاء گرفتار و تحت‌الحفظ به کابل فرستاده شد.

سیدحسین او را نزد خود از جمله مقتولین حساب نموده بود و ازین رو لالا ایوب خان را که از دوستان و وفاداران اعلیحضرت امان‌الله خان به شمار می‌رفت، به صورت زندانی نزد برادرش فرستاد.

ولی حبیب‌الله به وی آسیبی نرسانیده و علاوه‌تاً مساعدت نمود که نامبرده اسباب و لوازم منزل خود را که از طرف قوای سقوی چور و چپاول شده بود، دوباره به دست آورد.

وقتی نادرخان به قدرت رسید و در سال ۱۳۱۱ خورشیدی غلام‌نبی خان چرخ، عموی مؤلف را به شهادت رسانید، لالا محمدایوب خان مامای مؤلف را هم نظیر سایر شخصیت‌های روشنفکر و آزادی‌خواه زندانی ساخت که جریان این حبس در مرحله اول در زندان ارگ و بعد در زندان دهمزنگ، با تجرید، کوته قفلی‌ها، زنجیر و زولانه برای مدت چهارده سال و دو ماه دوام پیدا کرد.

مشارالیه داستان‌های زیاد و دلچسپی از گذشته‌ها داشت و یگان شب که به منظور خبرگیری از من و برادرانم، به اتاق ما می‌آمد، وقت ما با داستان‌های شیرین ایشان خوش می‌گذشت.

لالا محمدایوب خان سلطنت و پادشاهی نادرشاه و خانواده او را هرگز به رسمیت نشناخته و آنها را نوکران و دست‌نشانده دولت انگلستان می‌دانست. در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۶ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، مجلس ملل متحد که در آن وقت به نام مجلس بین‌الاقوام یاد می‌شد، آزادی محبوسین سیاسی را به صورت عمومی فیصله و اعلام نمود.

لالا محمدایوب خان نیز در جمله دیگر زندانیان سیاسی از حبس رها ولی برای یک مدت طولانی که بیشتر از دو سال دوام کرد، به شهر خان آباد تبعید گردید.

در اواخر این مدت تبعید، یکی از پسران جوانش به نام محمد شفیع جان در اثر حادثه انسداد معده به علت این که در آن زمان در شهر خان آباد دوکتور و وسایل عملیات جراحی وجود نداشت، چشم از جهان پوشید و این حادثه لالا محمدایوب خان را جسماً و روحاً سخت مضمحل ساخت. بعد از آن وقتی که اجازه برگشت را به کابل به دست آورد، دوباره به شهر کابل سکونت اختیار نمود.

لالا محمدایوب خان تا آخر عمر عقیدتاً با خانواده حکمران آشتی نکرده بود و دوستانی که به دیدنش می‌آمدند و از وی می‌پرسیدند که لالا جان شما چند سال محبوس بودید؟

لالا در جواب آنها می‌گفت، امسال ۲۵ یا ۲۶ سال است که در زندان آل یحیی هستم. (کلمه آل یحیی را آقای محمدابراهیم خان صفا بر خانواده نادرشاه در زمان زندان دهمزنگ نام نهاده بود. که بعد همه زندانیان سیاسی به این نام از خانواده حکمران یاد می‌کردند.

وقتی حزب خلق و پرچم سر قدرت آمدند، آنها هم به تقلید ازین شیوه، از آنها نام می‌بردند.)

مرحوم لالا محمدایوب خان در زندان قلعه جدید دهمزنگ از احترام همه زندانیان سیاسی برخوردار بود. و سایر روشنفکرانی که در آن زندان شب و روز شماری می‌کردند، وی را به حیث برادر بزرگ خویش می‌پنداشتند.

لالا محمدایوب خان هیچ وقت و از هیچ کس و از هیچ یک حادثه بدتر در زندگی ترس و هراس نداشت. بعضاً اگر در زندان کدام بی‌نظمی از طرف مامورین زندان به میان می‌آمد که سبب اذیت زندانیان می‌گردید، لالا محمدایوب خان ولو که موضوع به خودش ارتباط پیدا هم نمی‌کرد، مشتعل گردیده صدها دشنام نثار نادرشاه و محمدهاشم‌خان و رژیم سلطنتی می‌نمود در حالی که دژخیمان زندان هم در صحنه حضور می‌داشتند.

لالا محمدایوب خان سه بار قبل از زندان و یک بار در جریان زندان ازدواج

نموده بود و این ازدواج‌ها عموماً وقتی صورت می‌گرفت که همسر قبلی مشارالیه دیده از جهان پوشیده می‌بود. از همسر اول یکی از دوشیزگان ایشان به نام حبیبه جان با مرحوم عبدالرشید جلیا یکی از مؤسسين و ممثلين تياتر افغانستان که در اول به نام (روحي روزنه) یاد می‌شد، ازدواج نموده بود که یک تن از ثمرات این ازدواج، مرحوم عبدالحمید جلیا، هنرپیشه درخشان جهان تياتر کشور می‌باشد.

لالا محمدایوب خان بالاخره در سال ۱۳۴۶ خورشیدی برابر به ۱۹۶۷ میلادی در شهر کابل به دیار ابدیت رفت و جنازه آن مرحوم در جوار تمیم انصار به خاک سپرده شد.

چند سخنی دربارهٔ کاکا محمد هاشم خان

این مرد که بیشتر از صد سال عمر کرد، به نام کاکا محمد هاشم جان یاد شده و از تبار محمدزائی و آدم سر برآورده، دانشمند و ادیب و از جمله یاران و هم قطاران مرحوم استاد محمدانور بسمل شاعر شیرین کلام بود.

کاکا در عصر امیر حبیب‌الله خان از جمله منشی‌های دربار بود که وظیفه اش در روزگاران سلطنت مرحوم اعلیحضرت امان‌الله خان ادامه پیدا کرد و او از دوستان نزدیک امان‌الله خان محسوب می‌شد و از آن شاه آزاده همیشه به نیکی یاد می‌کرد و بالعکس از کارنامه‌های محمداندر خان، خطرات خوشی نداشت و وی را با تمام خصایص اش درک کرده بود.

چون کاکا هاشم جان مرد رُک و راستگو بود و در ضمن بذله‌گویی هم داشت، نادرخان و کاکا، قراری که دوستان نزدیک وی حکایه می‌کردند، باهم نمی‌آمیختند. چون کاکا شیوه ملی و مردمی داشت، شاید روزی گپ‌ها رد و بدل شده و کاسه به کوزه خورده باشد، محمداندر خان، کاکا هاشم جان را در زندان ارگ محبوس ساخت.

کاکا به حیث رئیس ضرابخانه ایفای وظیفه می‌کرد. با دسایسی چند او را از کار برطرف ساخت و این عقده در دل و روان کاکا باقی ماند. سید عزیز الله مرموز می‌گوید:

«کاکا هاشم که روزهای اخیر عمرش را، زمستان‌ها در لغمان و در قلعه دختر دوست داشتنی خود سپری می‌نمود، بنده گاه گاهی در کابل و لغمان، کنار آن مرد با تجربه نشسته، حکایت‌هایی از پادشاه گردشی‌ها و خصایص امرا و شاهان معاصر می‌شنیدم. چون او تاریخ معاصر زندهٔ وطن بود و وقتی پای حقایق پیرامون کشور و کشور داری در میان می‌آمد، لحاظ از خود و بیگانه را نداشت و مسایل را آنچه بود، رک و راست و پوست کنده بیان می‌داشت.

هفته‌های اخیر حیات کاکا هاشم جان در لغمان فرا رسید. او موقع گشت و گزار در دهکده به نام (سیدآباد) دامان خوش هوا، بر زمینی پا گذاشت و

گفت:

مرا درینجا دفن کنید، نمی‌خواهم جسد من را به تپه مرزجان حضیره آبائی ام به خاک بسپارید.

چند روز بعد، کاکا به آسانی جان به جانان سپرد، فرزند ارشدش داکتر نورعلی خان سابق وزیر تجارت و دختران به جان برابری مطابق به توصیه پدر، جسدش را در سیدآباد لغمان دفن کردند. روانش شاد باد.

من روزهای اخیر زندگی اش با احترام از کاکا پرسیدم:

چرا خاک لغمان را نسبت به حضیره پدری در تپه مرزجان ترجیح می‌دهید؟

کاکا باین سوال مکث کرده، با دو انگشت ریش تنگ خود را لمس نمود و با آهستگی و دل ناخواه و ناراضی اظهار داشت:

فرزندم! نمی‌خواهم عمارت مقبره محمدنادرخان روی قبرم سایه افکنده باشد، اینجا فضای وسیع و آزاد است. بگذار کنجکاو می‌کن! من به ارتباط وطنم دردهای زیاد در دل نهفته دارم.

کاکا هاشم جان که در زندگی انسان متجدد و آزاد منش و نهضت طلب بود، طبعاً از دوستداران اعلیحضرت امان‌الله خان و از مخالفان نادرخان بود و روی همین اندیشه به حیث یک محمدزائی سرشناس، زندانی ارگ نادرخان شد.»*

* (برگ سبز تازه از تاریخ معاصر کشور ص ۲۷۳-۲۷۱، تألیف سید عزیز الله مرموز)

احمدجان رحمانی

احمدجان رحمانی پسر سردار عبدالرحمن خان در زمان امارت امیر عبدالرحمن خان در شهر کراچی تولد گردیده و به سن ۹ سالگی به افغانستان برگشته و به مکتب حبیبیه شامل شد.



بعد از آن به اکادمی حربی تحصیل نموده و در وقتی که سردار عبدالوهاب خان پدر کلان احمدجان رحمانی به حیث نائب الحکومه هرات ایفای وظیفه می‌نمود، آقای رحمانی در سال ۱۹۲۲ جهت ادامه تحصیلات عالی به کشور روسیه فرستاده شد.

مشارالیه در آنجا با یک خانم روسی تبار ازدواج نمود که ثمر ازدواج دختری به نام ماگه رحمانی می‌باشد.

احمدجان رحمانی در سال ۱۹۲۴ دوباره به کابل خواسته شد و به حیث سکرتر در

سفارت افغانی مقیم شهر انقره، کشور ترکیه، مقرر گردید. در سال ۱۹۲۸ میلادی که غلام‌نبی خان چرخ‌چی مقام سفارت را داشت، در سفارت افغانی مقیم ماسکو به حیث سکرتر مقرر گردید و در سال ۱۹۳۰ میلادی، پس به کابل خواسته شد مگر عایله خود را با خود نیاورد و آنها را در شهر ماسکو گذاشت.

بعد از آن در سال ۱۹۳۲ میلادی به حکم نادرشاه زندانی گردید و در شمار شخصیت‌های دیگری که بعد از طرف نادرشاه به شهادت رسیدند، قرار داشت.

گفته می‌شود که احمدجان رحمانی وقتی که حکم اعدام خود را از زبان نادرشاه شنید، به رسم پوزش طلبی این رباعی را از دفتر رباعیات خیام به

حضور نادرشاه قرائت نمود و بالاخر حکم اعدام وی به حبس دوام تبدیل گردید

ناکرده گنه درین جهان کیست بگو
وانکس که گنه نکرده، چون زیست بگو؟
من بد کنم و تو بد مکافات دهی
پس فرق میان من و تو چیست بگو؟

مگر طبقه متفکرین و اندیشمندان کشور و تحلیل گران سیاسی که افکار و اعمال نادرشاه را از آغاز تا فرجام به مطالعه گرفته بودند و از تماس‌های او



در خفا با نمایندگان انگلیس‌ها قبل از سقوط دورهٔ سقوی، آگاهی کامل داشتند و بعد از آن وقتی که به قدرت رسید، یک عده از شخصیت‌های ملی و روشنفکر و مشروطه خواه را به صورت بسیار بی‌رحمانه و وحشیانه به شهادت رسانید، با این چشم‌دیدهای شان هرگز باور کرده نتوانسته و می‌گفتند: وقتی که نادرشاه سایر تعهدات خود، حتی تعهد قرانی خویش را که قبلاً انجام داده بود، نقض کرده و به هیچ یک پابندی از خود نشان نداد، چگونه یک رباعی خیام در دل کینه توز او اثر نموده و موجب استرحام می‌گردد؟

احمدجان رحمانی و خانم روسی اش

مگر در مورد مرحوم احمدجان رحمانی که نزد نادرشاه یکی از مخالفین دولت او به شمار می‌رفت، تنها یک نکته می‌تواند صدق این افواه را تأیید نماید که نادرشاه در برابر قوم محمد زائی، نسبت به سایر اقوام افغانستان، نظر متفاوت و متمایزی داشت.

ممکن است انگیزه نجات احمدجان رحمانی از کام مرگ در آن زمان، به

حواله قضأ، همین وابستگی وی به قوم محمدزائی بوده باشد و شنیدن رباعی حضرت خیام از زیان آقای رحمانی، ظاهراً بهانه بوده که ممثل گذشت و بزرگواری نادرشاه گردید.

احمدجان رحمانی مدت سیزده سال را در زندان ارگ گذشتاند که مدت پنج سال آن را در حالت تجرید و کوتاه قفلی و زولانه بود.

بعد از آن در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر ۱۹۴۶ میلادی، پس از آن که جنگ دوم جهانی به پایان رسید، بنابر فیصله ملل متحد، در جمله دیگر زندانیان سیاسی از حبس رها گردید و زمانی که جنبش سوم مشروطیت و حزب وطن روی کار آمد، احمدجان رحمانی به آن پیوست و یک تن از اعضای فعال حزب وطن بود.

آقای رحمانی که یکی از روشنفکران و مشروطه‌خواهان و طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان بود، بالاخره در سال ۱۹۶۹ میلادی، در اثر مریضی سرطان معده، داعی اجل را لبیک گفت و به رحمت حق پیوست.

خانم ماگه رحمانی

ماگه رحمانی دختر احمدجان رحمانی می‌باشد که پدرش مدت ۱۴ سال عمر خود را در زندان ارگ، به حکم نادرشاه و زمان صدارت محمدهاشم‌خان و سلطنت ظاهرشاه سپری نمود.

در مورد بیوگرافی و زندگی سیاسی احمدجان رحمانی قبلاً درین تألیف گزارش یافته است. خانم ماگه از یک ازدواج پدرش، آقای رحمانی، با یک خانم روسی تبار در وقتی که آقای رحمانی وظیفه رسمی سیاسی در سفارت افغانی مقیم ماسکو داشت، در شهر ماسکو به دنیا آمده و پدر و مادر او متصلاً بعد از ولادت طفل نوزاد، مجبور بودند به افغانستان بازگشت نمایند. بعد از آن احمدجان رحمانی پدر ماگه، به حیث سکرتر اول در کشور ترکیه تعیین گردید و رهسپار آن دیار شد که مدت چهار سال در آنجا ماند.

خانم احمدجان رحمانی و ماگه طفل کوچک وی، چندی دیرتر توانستند با احمدجان رحمانی یکجا شوند.

پدر کلان مادری ماگه رحمانی، زمانی که هنوز مادر وی به افغانستان بود، از طرف بولشویک‌ها اعدام گردید و مادرکلان او درین وقت بیشتر به دستیاری و مساعدت دخترش ضرورت داشت. فلینذا مادر ماگه می‌بایست در آن وقت از وی غمخواری نماید.

قراری که ماگه خانم رحمانی بعدها در یک نامه به زبان انگلیسی به یک دوست امریکائی خود به نام دوتی Dotty نوشته است، به خط درشت خاطر نشان می‌سازد که:

«این جریان یک فصل بسیار مهم و معتناهایی را در زندگی من به میان آورد. زیرا در حلقه خانواده مادری که برایم زمینه را مساعد می‌ساخت تا زبان روسی یاد بگیرم و به لکچر روسی آشنا شوم، و بلاثر رفته رفته درین راستا جذب گردم، واقعاً در آن سن، به تمام دوره زندگانی من تأثیر عمیقی داشت.

مامای من که در آن زمان خود یک معلم بود، وقت بیشترش را برای من صرف می‌کرد و من هنوز سه ساله نشده بودم که به من الف بای روسی را

می‌آموخت. در اواخر سال ۱۹۲۰ میلادی که هنوز کشور ترکیه شدیداً زیر تأثیر و نفوذ فرهنگ فرانسه بود، من زبان فرانسه را به آسانی یاد گرفته و در سن چهار سالگی توانستم نامه کوچکی به زبان فرانسوی، برای مادر بزرگ خود که یک فصل تابستان را با وی و مادر، خاله‌ها و مامای خود در شهر لینن‌گراد و در سال ۱۹۳۷ گذشتانندیم، تحریر نموده بودم.»



احمدجان رحمانی، همسرش و دخترشان (ماگه رحمانی)

بعد از این که احمدجان رحمانی پدر ماگه رحمانی بار دوم به ماسکو تبدیل و احراز وظیفه می‌نماید، وقت آن فرا رسیده بود که دخترش را به مکتب بفرستد. مادر ماگه رحمانی تصمیم می‌گیرد و نمی‌خواهد که وی را به یک مکتب عادی و معمولی سوویت Soviet بفرستد بلکه آرزویش بود او را به یک مکتب عالی جرمنی که در آن زمان وجود داشت و این مکتب در سال ۱۷۱۳ میلادی توسط پتر کبیر تأسیس گردیده بود، شامل سازد.

برای پیشبرد این منظور، ماگه می‌بایست اولتر زبان آلمانی را یاد بگیرد، زیرا در این مکتب مضامین مربوطه به زبان آلمانی تدریس می‌گردید.

لذا مادر سعی می‌ورزد پیش از همه برای او یک معلم ورزیده و لایقی را سراغ نماید که نامبرده این زبان جدید را برای ماگه رحمانی، بدون فشار زیاد آموخت ولی این دوره آموختن مدت سه سال دوام پیدا کرد که ماگه به قدر کافی به زبان آلمانی تسلط پیدا کرد و توانست به آن مکتبی که تمام مضامین آن به زبان جرمنی و زبان روسی تنها به نام یک لسان خارجی تدریس می‌گردید، شامل گردد.

برای این که ماگه خانم برای امتحان دادن دیگر مضامین هم احساس احتیاج پیدا می‌کرد، مادر او برایش یک معلم مطبوع و دلخواه خانگی را پیدا کرد که ۸۰ سال عمر داشت و گورنر جنرال امپراتوری روسیه قبل از انقلاب در کشور فنلند بود و به پول اضافی ضرورت داشت که فقدان عاید کم و ناچیز زمان بازنشستگی وی را تکافو کرده بتواند.

این معلم برای ماگه خانم، تاریخ روسیه و تاریخ اساطیر، جغرافیه و مسلم ریاضی را آموخت و در پهلوی آن الجبر و هندسه را هم در سن هشت سالگی برایش تدریس کرد.

ماگه رحمانی می‌گوید: «این معلم خانگی بروی من یک دروازه فرهنگ واقعی را باز نمود که برای ابد ممنون و مشکور او می‌باشم.» ماگه خانم می‌افزاید:

«گرچه من هرگز یک شاگرد خوبی نبودم، ولی به مکتب خود یک عشق سرشاری داشتم و علاقه زیاد من در صرف نمودن وقت بیشتر برای کارهای خانگی من بود. من از سن شش سالگی به بعد به خواندان کتب حرص و ولع زیاد داشتم و مامای من برای من همیشه هر نوع کتاب را برای مطالعه می‌آورد و بدون آن که به موضوع زود بودن آن کتاب به تناسب سن من توجه داشته باشد. بدین صورت من آثار تام جونز را در سن یازده سالگی، و جیمز لایس و اوسیس را در سن سیزده سالگی خواندم و در ابتدا به اول‌الذکر عشق و علاقه زیاد پیدا کردم. ولی بعد علاقه من نسبت به تام جونز کمتر شد و در حقیقت دیگر هرگز نکوشیدم به او و دکتور اچ لارنس علاقه پیدا کنم.» خانم ماگه رحمانی می‌گوید:

« سالیان دوره مکتب خیلی‌ها کوتاه بود و مکتب ما در سال ۱۹۳۷ بسته گردید. موضوع ملی‌گرایی افراطی باعث آن گردید که مکتبی به السنه مختلف در کشور وجود نداشته باشد. بدین صورت تمام مکاتبی که در آن زبان خارجی تدریس می‌گردید، همزمان مسدود گردید.



ماگه رحمانی و حمیده چرخي در برلين

احتمالاً این عمل موجب آن گردید که ما شهر مسکو را به منظور برگشت به افغانستان، در سال ۱۹۳۸ ترک نمائیم. اگر علت بسته شدن مکتب نمی‌بود، مسلماً من با یک دل شکسته و افسرده، آن سرزمین را ترک می‌کردم.

وقتی به افغانستان رسیدیم، من یک کلمه فارسی یاد نداشتم، لهذا به یگانه مکتب دخترها، که به نام مکتب مستورات یاد می‌شد، شامل گردیدم و در آن جا به بسیار زودی به مکالمه آغاز نمودم.

حالا می‌آئیم سر موضوعات باقیمانده که برای من یک سؤال مهم بود. راستش را بگویم، من خودرا درین سرزمینی که برایم جدید و ناآشنا بود، کاملاً گم کرده بودم و قدرت این را نداشتم تا با دیگر اشخاص ارتباط و مفاهمه داشته باشم. فراگرفتن زبان کلاسیک فارسی، به خوبی یک مقطع

مطول زمانی را در بر گرفت. ولی من بعدها زیر نظر و تأثیر یکی از نزدیک‌ترین و بهترین دوستان خود که مانند او کسی را هرگز نداشته بودم، به نام رقیه حبیب یاد می‌شد، به این عمل موفق گردیدم.

رقیه حبیب، مرا به ادبیات شایسته فارسی آشنا ساخت. معلم جدید فرانسوی، بعداً مدیرهٔ مکتب مستورات که این مکتب ارتقا پیدا کرده بود و به نام لیسهٔ ملالی یاد می‌شد، وقتی آگاهی پیدا کرد که من زبان فرانسوی را می‌دانم و دانش من به ریاضی بالاتر از دیگر دختران است، مرا به حیث معلم ریاضی و جغرافیه تعیین نمود. به کمک و معاونت او، من در سال ۱۹۴۳ میلادی یک معلم گردیدم.

در سال ۱۹۴۸ میلادی یک کالج در خود ساختمان مکتب ما افتتاح گردید که مسلماً من به صورت فوری در قسمت ساینس آن داخل گردیدم. اتفاقاً زمان برخورداری و بهره برداری من از این کالج خیلی کوتاه بود.

در سال ۱۹۵۰ میلادی، در بعضی از مظاهرات محصلین که صورت می‌گرفت، حصه می‌گرفتم و همیشه درین راه پدرم مرا همراهی می‌کرد. و حینی به راه انداختن بزرگترین مظاهره که شعار همه انتخابات آزاد بود، پولیس بالای محصلین حمله نموده و ۴۰۰۰ نفر زندانی گردید.

اکثر این مظاهره چنان در هفته بعدی از زندان رها گردیدند ولی بسیاری از آنها برای مدت زیادی به زندان باقی ماندند. پادشاه افغانستان، یا واضح تر بگویم، دولت افغانستان با من خیلی مدارا نمود و مرا تحت نظارت گرفت.

هم‌صنفان من خیلی در حق من مهربان بودند. آنها هر هفته نزد من می‌آمدند و نوت‌های خود را برای من می‌آوردند. حتی با من درس می‌خواندند، به طوری که من برای امتحان دادن سال آخر، آماده گردیده بودم. ولی من اجازه نداشتم و از امتحان محروم ماندم.

بدین منوال برایم هیچگاه اجازه داده نشد که به امتحان سال آخر مبادرت ورزم. با وجود آن که برای انجام این کار، آمادگی کامل هم می‌داشتم. باید متذکر شد که در نتیجه از هرچه که در زندگی خواندم و یاد گرفتم،

نتوانستم یک دیپلوم ساده و یا تصدیقی به دست بیاورم. ولی گفته می‌توانم که هنوز عمر خود را به آموختن از کتاب صرف می‌کنم. به خصوص در سنین بیست سالگی یک مقدار زیاد از تاریخ خواندم که برایم جالب و طرف توجه بود. همچنین یک مقدار زیادی از علم فلسفه، کتاب *Das Kapital* را با یک گروهی از جوانان خواندم و بسیاری از کتب ضخیم و سنگین وزن تاریخ، آرت، موزیک و غیره را مطالعه می‌نمودم.

بعد از آن افغانستان را ترک کردم و مثل همیشه به مطالعه ادامه دادم و هرگونه کورسی را که میسر گردید، تعقیب نمودم. درین جا طوری که اطلاع دارید، به سه کورس مختلف، یک کالج که مخصوص بزرگسالان است، می‌روم و تا که توان دارم، می‌خواهم به این کار ادامه بدهم. ولی تا حال به صورت قطعی مدارکی برای آن همه کارهای که انجام داده ام، در دست نیست.»

این بود دوره تحصیلات و تعلیمی زندگی ماگه خانم رحمانی که در نامه مورخه ۱۲ نوامبر سال ۲۰۰۱ میلادی به یک دوست امریکایی خود از کشور انگلستان تفصیل داده است. ولی زندگی سیاسی وی در افغانستان واجد بسیار پیچ و خم‌ها بود و این دوشیزه با شهامت افغان، زمانی که در دورهٔ صدارت شاه‌محمود خان، ظاهراً یک دموکراسی روی کار آمد و بالاثرت دولت آزادی مطبوعات را اعلام نمود که بعداً به بسیار وقت کمی این آزادی فریبنده مصادره گردید، ماگه خانم مانند یک عدۀ دیگر از جوانان آزادی‌خواه کشور، قد علم نموده، علیه استبداد در راه انتخابات آزاد و حقوق زن، مبارزات سیاسی نموده و در صف خواهران و برادران مشروطه‌خواه قرار گرفت. عضو حزب وطن گردید، در مطبوعات روز مقالاتی می‌نوشت و با مجله ژوندون همکاری نموده و در صفحه که برای زنان تخصیص داده شده بود، مضامین زیبا و پر محتوای می‌نوشت.

به شعبۀ اعلانات رادیو افغانستان، برای چندی اجرای وظیفه می‌نمود و از سال ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۸ میلادی، به حیث معلم زبان فرانسوی در لیسهٔ ملالی خدمت می‌کرد. در سال ۱۹۵۰ تحت نظارت قرار گرفته و در سال ۱۹۵۵

میلادی از بند رها گردید. در همان سال، بلدیہ کابل به یک ترجمان زبان روسی ضرورت داشت و از ماگه رحمانی دعوت بعمل آورد که این وظیفه را بدوش گیرد.

ماگه رحمانی با پذیرفتن این وظیفه، در اولین روزی که از منزل خارج گردید و به طرف ریاست بلدیہ کابل روان بود، چادری را که در آن زمان برای خانم‌ها و دوشیزه‌های جوان جبر، از طرف دولت دستور بود، به دور انداخته، روی لچ بالای وظیفه حاضر گردید و بدین وسیله مخالفت خود را علیه سلب حقوق زن در جامعه و دفاع ازین کتله که بیشتر از ۵۰ در صد نفوس ملت را تشکیل می‌دهد، و در همه ادوار ستم کشیده اند، علناً ابراز داشت.

ماگه خانم می‌گوید که علت رهایی وی ازین زیر نظارت و مراقبت گرفتن که شب و روز یک نفر بهره دار در عقب منزل ما وجود داشت و خارج شدن مرا از منزل ممانعت می‌کرد، همانا نیازمندی ریاست بلدیة شهر کابل به داشتن یک ترجمان به زبان روسی بود.

ماگه رحمانی به زبان‌های روسی، جرمنی، ترکی، فرانسوی، انگلیسی و فارسی مسلط بود و به همه این زبان‌ها مطالعات علمی داشت. به دوازده کشورهای جهان زندگی نموده که این همه فکتورهای بود که یک افق وسیع و معتنابهایی را در حیات به روی او گشوده و او را به فرهنگ و طرق مختلف تفکر و زندگی آشنا ساخت.

ماگه رحمانی در سالیان جوانی، با مرد انگلیسی به نام بروس آشنا گردید و با وی ازدواج نمود. رابرت بروس در یک مسجد بزرگ اسلامی در شهر دهلی، رسماً مسلمان گردید. دین مبین اسلام را پذیرفت، مراسم و احکام مسلمانی را به جا آورد. ولی این ازدواج پس از سی و شش سال زندگی باهمی، بدبختانه به یک تراژیدی انجامید و رابرت بروس چشم از جهان پوشید و ماگه خانم همسر دلخواه خود را از دست داد.

مادر خانم ماگه رحمانی در ملل متحد وظیفه پیدا کرد و در آنجا بر ضد

چادری پوشیدن زن‌ها در افغانستان مبارزه می‌کرد. ماگه رحمانی در سال ۱۹۴۲ کتابی به نام «پرده نشینان سخنگو» نوشت و به نشر سپرد که در آن زمان هنگامه برپا کرد و بلااثر خانه نشین گردید و دستش از کار گرفته شد. ولی ماگه خانم دست از فعالیت‌های سیاسی و مبارزاتش هرگز برنداشت و در زمان خانه نشینی وی، اکثراً از شخصیت‌های که آغشته به کارهای سیاست بودند، به دیدن او می‌رفتند و با وی پیوسته ملاقات‌ها داشتند.

سعید نفیسی که در آن زمان از کشور ایران به افغانستان آمده بود، و در ضمن دیگر دید و بازدیدهایش، کارت‌های عضویت سازمان جوانان جهان را با خود آورده بود و برای بعضی از جوانان شناخته شده در افغانستان توزیع و آنها را به شامل شدن درین سازمان دعوت می‌کرد. وقتی کتاب «چادر نشینان سخنگو» نوشته خانم ماگه رحمانی را به دست آورد و مطالعه نمود، از ماگه خانم رحمانی دعوت بعمل آورد تا با وی به معیت پدرش، احمدجان رحمانی، به کشور ایران مسافرت نماید.

ماگه خانم رحمانی درین جریان اجازه خروج از افغانستان را نداشت ولی آقای سعید نفیسی از شخص سردار محمدداؤد خان برای او و پدرش اجازه حاصل نمود تا برای هردوی شان پاسپورت صادر گردد. خانم ماگه رحمانی می‌گوید:

«آقای سعید نفیسی، شخص خودش پاسپورت‌های من و پدرم را به منزل ما آورده و برای ما سپرد و سفارش نمود هرچه زودتر آمادگی مسافرت را گرفته و به همراهی خود او روانه تهران گردیم. در جریان این وقت نمی‌دانم برای سعید نفیسی چه پیش آمد که به صورت عاجل و غیر مترقب عازم تهران گردید ولی برای ما گفت که شما هر وقت آمادگی سفر را گرفتید، از عقب بیائید.

وقتی من و پدرم برای مسافرت آماده گردیدیم و تصمیم گرفتیم جانب تهران به حرکت بیافتیم، یکی از دوستان نزدیک ما برای ما اطلاع داد که او از یک منبع مؤثق خبر گرفته است که دولت در نظر دارد آنها را در راه

مسافرت به ایران به قتل برساند و از بین ببرد.

تهیه و منظوری پاسپورت یک دسیسه می‌باشد که به کار رفته است و شما باید بسیار متوجه خود باشید. در اثر این اطلاعیه رفتن ما به تهران صورت نگرفت. زندگی من کماکان در کابل جریان داشت.»

خانم ماگه رحمانی یک عضو فعال حزب وطن و بانوی مبارز و با شهامت و دارای یک شخصیت سیاسی در افغانستان بود که هیچ وقت از مبارزات سیاسی دست نکشیده و تا حد توان علیه استبداد و بی‌عدالتی‌ها در کشور مجادله داشت و نام او در قطار زنان دانشمند، پیشقدم و مبارز، همیشه باقی خواهد ماند و در تاریخ افغانستان از وی به نیکویی یاد خواهد شد.

خانم ماگه رحمانی که فعلاً در حدود هشتاد، هشتاد و دو سال عمر دارد و در شهر پیتربورو Peterborough کشور انگلستان زندگی می‌کند، بدین باور است که آموختن مربوط به وقت و محل نمی‌باشد. انسان می‌تواند در همه وقت و همه جا بیاموزد و خود را علماً برساند. آموختن هیچگاه ضیاع وقت شده نمی‌تواند.

او می‌گوید، داشتن یک پارچه کاغذ که به نام دیپلوم و یا تصدیق یاد می‌شود، اگر نظر به جبر زمان میسر نگرديد، بسیار حایز اهمیت نیست زیرا آن ورقه یک فورمه ظاهری می‌باشد که اکثر انسان‌ها به آن افتخار داشته می‌باشد ولی من هرچه آموخته‌ام برای نشان خاطر و پیشرفت‌های درونی من بود و ازین لحاظ از نداشتن یک دیپلوم رسمی هیچ گاه در زندگی حسرت نبرده‌ام و احساس نارسائی ننموده‌ام.

درین فرصت که من زندگی نامه ماگه خانم را می‌نویسم، یک بیتي از دیوان لسان‌الغیب، حضرت حافظ شیرازی به یادم آمد که می‌گوید:

مزرعه سبز فلک دیدم و داس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

درین قسمت زندگی ماگه خانم را که با همه تپ و تلاش و آموختن‌ها نتوانست به اخذ یک ورقه رسمی یا دیپلوم موفق گردد، تقریباً شبیه زندگی

خود می‌دانم که بعد از پانزده سال رهایی از زندان‌ها، آرزو داشتم صنف ۱۱ مکتب نجات را امتحان داده، شامل درس رسمی مکتب گردیده و بدین منوال تدریج به دانشگاه طب شامل و از آنجا فارغ‌التحصیل گردم و حایز یک دیپلوم شوم، نظر به جبر زمان و تعذیرات دیگری که در زندگی من از طرف دولت مستبد به وقوع پیوست، نتوانستم این نعمت زندگی را به دست آورم. (مؤلف)

میرمن مستوره افغان

یکی از بانوان مبارز، دانشمند و شاعره افغان، زبیده خانم صبیۀ منشی محمدامین خان مرحوم ولد محمدمهدی خان نصرت می‌باشد که در برج جوزای سال ۱۲۸۷ خورشیدی در شهر کابل متولد گردیده و دروس ابتدائیه را از پدر دانشمند خویش آموخته است.

اسم هنری یا تخلص ادبی این خانم فرهیخته، مستوره افغان می‌باشد که با قریحه عالی شعر سرائی، صراحت لهجه و سخنوری خویش در حلقه دوستان شعر و ادب و سخن سرایان کشور، جایگاه به خصوصی دارد.



میرمن مستوره افغان و شوهرش میرزا نورمحمد خان مهمند

مستوره افغان در سال ۱۳۰۲ شامل مکتب جدیدالتأسیس آن دوره گردیده و بعد از گذشت زمانی چند، شوهرش میرزا نورمحمد خان مهمند، به حکومت اعلیٰ بدخشان مقرر گردید و مستوره خانم مجبور بود مکتب را ترک نماید و با یگانه فرزندى که داشت، با شوهر خویش عازم شهر بدخشان گردد.

میرزا نورمحمد خان مهمند، خود مرد صاحب مطالعه و دانشمندی بود و در فهمیدن کلیات میرزا عبدالقادر بیدل، ید طوبلی داشت و مستوره خانم

را در شعر سرائی و پیشرفت وی درین راستا پیوسته تشویق و مساعدت می‌کرد.

وقتی که افغانستان در اثر دسایس دولت استعماری انگلستان و ارتجاع داخلی و عقب‌گرایی‌های یک عده تاریک‌نظران، بار دیگر به خانه جنگی و برادرکشی‌ها دچار گردید و در نتیجه اعلیحضرت امان‌الله خان کشور را ترک نمود و حبیب‌الله کلکانی بر سر قدرت آمد، مملکت دوباره به سیر قهقرائی آغازید و جای علم و دانش و فرهنگ را، جهل و افراطگرایی گرفت.

شاعره جوان و آزادی‌خواه، رنج زیادی می‌کشید، غصه می‌خورد و به اندوه اندر شده بود. حوصله نوشتن و پرگشایی را در فضای شعر و ادب از دست داده بود ولی در سال ۱۳۰۸ خورشیدی که حکومت سقوی سقوط کرد، مستوره خانم غزل مسدسی را که در آن زمان سروده و از جهل و مظالم آن دوره شکوه و آن را سخت نکوهش کرده بود، به جریده ملی انیس فرستاد که جریده انیس آن هجویه را بدون کم و کاست به نشر رسانید. این غزل را که در حلقه طرفداران علم و معرفت و ارباب ذوق و وطن‌دوستان، شور و هلهله عجیبی را به میان آورد و طرف استقبال واقع شد و مدیریت انیس هم بدین مناسبت از مستوره خانم تقدیر نموده و برایش تشکرنامه فرستاد. شما می‌توانید در آغاز پیشگفتاری که مرحوم محمدکریم نصرتی در کتاب مجموعه آثار نظم و نثر شاعر معاصر وطن به نام «سرود عشق میهن» به عبارت شیوایی نوشته است، مطالعه کنید.

مستوره افغان از سال ۱۳۳۰ خورشیدی به بعد، تطبیقات عملی معلمی کورس اکابر را زیر نگرانی داکتر لالباک انجام می‌داد و برای چندی معلم کورس اکابر نسوان که یک گام جدیدی جهت پیشبرد سوبه نسوان کشور بود، تعیین گردید که با موفقیت‌های زیاد مورد تقدیر انجمن خیریه نسوان واقع شد.

مستوره افغان در سال ۱۳۳۱ خورشیدی مؤسسه شخصی خیاطی، گلدوزی و کارهای دستی را تأسیس و تا آخر سال مذکور، کارهای اداری و اجرایی آن را پیش می‌برد و به گفته مرحوم نصرتی، اقدام این کار را می‌توان

اساس روی کار آمدن مؤسسات انفرادی و شخصی، خیاطی، بافندگی، لسان، برش و غیره در مملکت دانست.

در سال ۱۳۳۴ خورشیدی، وقتی مؤسسه خیریه نسوان بانک زراعتی تأسیس گردید، مستوره افغان به حیث آمره مؤسسه مقرر و برای چندی در آنجا وظیفه دار بود. در کنفرانسی که به مناسبت روز پشتونستان تهیه گرفته شده بود، از وی دعوت بعمل آمد تا خطابه ایراد نماید. شاعره توانا به این دعوت لبیک گفته، به سخنرانی پر محتوایی در زمینه پرداخت که با گرم جوشی زیاد استقبال و متن این سخنرانی در روزنامه انیس هم نشر گردید.

مستوره افغان نظر به عشق سرشاری که راجع به کشور، آزادی مردم و تساوی حقوق مرد و زن داشت و به خصوص از طبقه زن که از عقب ماندگی مطلق و زیر سلطه مرد، زندگی فلاکت باری داشت، دفاع نموده و در راه تنویر و روشنفکری آنها، به قلم توانایی که داشت، مبارزاتی را انجام می‌داد. مستوره افغان در اصل از یک خانواده روشنفکر و دانشمند به میان آمده و در دامن این خانواده با علم، رشد نموده است. همچنان برادران نصرتی هریک جوانان اندیشمند و صاحب دانش بود و از جمله مرحوم محمدکریم نصرتی در ادبیات فارسی دسترسی کامل داشته، غزل، اشعار و قصاید دلپذیری برای دوستداران ادب و علاقمندان و غزل سرایان به ارمغان گذاشته است.

امیدواریم بانوی دانشمند ایشان، خانم افزون جان نصرتی این گنجینه را به زیور طبع آراسته سازد و مورد استفاده مردم قرار دهد.

کرنیل محمد شریف خان شریفی

مرحوم کرنیل محمد شریف خان شریفی فرزند مرحوم عبداللطیف خان شریفی منسوب به قوم قزلباش بود و مولد وی شهر کابل می‌باشد. نامبرده بعد از این که دوره‌های ابتدائی و ثانوی را در مکتب تکمیل نمود، شامل دانشگاه حربی (حربی پوهنتون) گردیده و بعد از سپری نمودن دوره معینه،



در وزارت حربیه به حیث یک صاحب منصب ایفای وظیفه می‌نمود.

مرحوم کرنیل محمد شریف خان شریفی بعد از انجام وظیفه برای مدت دو سال در وزارت حربیه به حیث شارژدافیر سفارت افغان در پاریس مقرر گردید. در آن زمان غلام‌نبی خان چرخي به حیث وزیر مختار، متصدی سفارت بود و کرنیل شریف خان به بسیار زودی توانست نظر به صداقت و لیاقت و راستکاری، اعتماد وزیر مختار را به خود جلب نماید. به ترتیبی که بعد از گذشت زمانی چند، بر علاوه امور مربوطه در سفارت، به حیث گارد شخصی غلام‌نبی خان چرخي ایفای وظیفه می‌نمود.

کرنیل محمد شریف خان شریفی در وقت اغتشاش حبیب‌الله کلکانی و در جمله سایر صاحب منصبانی که از ترکیه و کشورهای اروپایی به وطن برگشته بودند، مرحوم غلام‌نبی خان چرخي را در جنگ شهر مزار شریف همراهی می‌کردند، به افغانستان آمده و سرانجام در زمانی که نادرشاه علی‌الرغم همه تعهداتی که با اعلیحضرت امان‌الله خان و همراهان داشت، زمام قدرت را غصب نمود و به قتل یک عده از روشنفکران کشور پرداخت و بالاخره در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، غلام‌نبی خان چرخي را هم به شهادت رسانید. کرنیل محمد شریف خان نیز مانند یک عده کثیری از

صاحب‌منصبان و اشخاص روشنفکر و آزادی‌خواه و هواداران اعلیحضرت امان‌الله خان زندانی گردید که این اسارت تحت شرایط غیر انسانی با زولانه و زنجیر و تجرید و کوته قفلی‌ها، مدت پانزده سال دوام پیدا کرد.

من زمانی که در سن چهارده سالگی از زندان سرای علی خان، جایی که مادران و خواهران، همسران کاکاها و دوشیزگان ایشان و اطفال کوچک خانواده من زندانی بودند، به زندان قلعه جدید دهمزنگ انتقال داده شدم، با کرنیل محمدشریف خان شریفی در زمره دیگر زندانیان سیاسی آشنا گردیدم.

نامبرده از طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان و حزب مشروطه خواه و در راه عقیده خود همیشه ثابت و استوار بود و داستان‌های دلچسپی از محاذ جنگ مزار شریف و در ضمن خاطره‌های خوبی از غلام‌نبی خان چرخي داشت.

کرنیل شریف خان شریفی در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر به ۱۹۴۹ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی و فیصله مجمع ملل متحد و بعد از سپری نمودن پانزده سال در زندان، از حبس رها گردید.

مرحوم شریفی پس از یک دوره خانه نشینی، دوباره به حیث کارمند وزارت مخابرات مقرر گردید و چندی در آنجا ایفای وظیفه می‌نمود. وقتی که مقامات بالایی این وزارت او را به منظور فراهم آوردن معلومات بیشتر در امور مخابرات نامزد بورس فرانسه ساختند، نامبرده از قبول آن معذرت خواسته و به حیث مدیر پارسل، در ریاست گمرک کابل موظف گردید و بالاخره به تقاعد سوق داده شد.

مرحوم شریفی در اواخر عمر از مرگ نابهنگام یک فرزند جوانش که در خارج کشور مصروف تحصیل بود، سخت صدمه دیده و رنج زیاد می‌کشید. کرنیل محمدشریف خان شریفی اخیراً در اثر مرض مدهش سرطان، به عمر هفتاد و شش سالگی در شهر کابل چشم از جهان پوشید و به خاک سپرده شد.

محمدابراهیم خان خلیل احمد الجامی

محمدابراهیم خلیل فرزند میرزا افضل احمد خان می‌باشد که در سال ۱۲۱۴ هجری قمری، در شهر کابل متولد گردیده و تعلیم ابتدائی و مبادی خواندن و نوشتن را در اول و به سن ۶ سالگی از مادر دانشمندش، و خط نستعلیق و شکسته و ادبیات فارسی را نزد پدرش آموخت و همچنان خط عربی را از استاد محمدصدیق دولت شاهی هروی پیروی نمود.



بعد از این که تعلیمات خانگی را به اتمام رسانید، چندی در دفاتر حساسی کار کرده و در آغاز سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان در وزارت امور خارجه شامل و بعداً به قونسلگری افغانستان در هندوستان مقرر و سپس به حیث کاتب سفارت افغانی در لندن تعیین گردید.

وقتی از لندن به افغانستان بازگشت نمود، به صفت منشی و منتظم امور حرمسرای ارگ به دربار ملکه ثریا عز تقرر حاصل نمود.

مرحوم محمدابراهیم خلیل نظر به لیاقت و استعدادی که در قسمت خطاطی و خوش‌نویسی داشت، اکثر مکاتیب شخصی و فرامین پادشاه افغانستان را با سلیقه عالی و خط مرغوبی، به قلم خود می‌نوشت.

مشارالیه با کسب اعتماد زیاد شاه و ملکه افغانستان، توانست شرف مشایعت اعلیحضرت امان‌الله خان و ملکه ثریا را در سفری که معزی الیهما به کشورهای اروپایی داشتند، حاصل نماید.

در زمان به قدرت رسیدن حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله، موصوف از کار سبکدوش و خانه نشین شده بود ولی در اوایل سلطنت نادرشاه، برای مدت کوتاهی به حیث مدیر محاسبه ریاست تنظیمیه ولایت هرات ایفای

وظیفه نمود و بعد از آن وقتی پس به کابل آمد، بازهم در یک شرکت سهامی برای مدت مختصری مشغول گردید اما دیری نگذشته بود که در زندان سیاه نادرشاه و اخلافش افتاد و مدت ده سال را در سلول‌های تاریک زندان به شکنجه و تجرید در اسارت گذشتاند. مومی الیه گزارش زندانی شدنش را چنین حکایت می‌نمود:

«در زمانی که هنوز مرحوم حضرت نورالمشایخ فضل عمر مجددی در قسمت علیای گذر قاضی فیض‌الله خان منزل و سکنی داشتند، گاه‌گاهی سردار محمد هاشم خان صدراعظم به دیدن شان می‌آمد. موتر صدراعظم و جیب نوکریوال خط سیر شان را از راه باریک خرابات طی کرده و داخل تنگنای کوچه قاضی فیض‌الله خان می‌شدند و از زیر دیوار خانه‌های کلکین‌دار عبور نموده و در جوار منزل نورالمشایخ، در سربلندی دشوار آن توقف می‌کردند.»

استاد محمد ابراهیم خلیل می‌گفت:

خانه نشیمن من هم در عرض این راه در نزدیکی مسجد جامع گذر قاضی واقع و بام منزل ما مشرف به کوچه بود.

یک روز عصر که قرار بود صدراعظم هاشم‌خان به عیادت حضرت نورالمشایخ بیاید، در هر قسمت از کوچه قاضی، پولیس‌ها ایستاده و رهروان را اجازه ایستادن و صحبت نمی‌دادند. در آن روز روی بام وی کودکان خانواده بازی می‌کردند.

مادامی که موتر حامل صدراعظم از کوچه عبور می‌کرد، اتفاقاً کلوخ بزرگی از بام خانه به پایان افتاده و به سقف موتر اصابت نمود و این حادثه غیرمترقبه، موجب تشویش شخص صدراعظم و همراهان او گردید. به حدی که محافظین و نوکریوال‌های موتر جیب، پس از رسانیدن موتر حامل صدراعظم به جای نورالمشایخ، به فوریت به محل حادثه برگشته و آن محله را محاصره می‌نمایند و از راه کوچه داخل خانه گردیده و به بام بلند می‌شوند.

هرطرف تفحص می‌نمایند، چون خود آقای خلیل و برادرانش هنوز از کار برنگشته بودند، از زن‌های خانواده سؤال‌های می‌نمایند و بالاخره نام و نشان صاحب خانه و کار وظیفه اش را گرفته، برمی‌گردند و فردای آن روز، او را از دفترش در بانک ملی گرفتار و به توقیف می‌برند و به جرم سوءقصد بالای صدراعظم، این شخص بی‌گناه را بدون محاکمه، ده سال تمام محبوس می‌سازند.

یکی از جالب‌ترین قصه‌های او در ایام محبس، قراری که خودش می‌گفت، این بود که او را در یک شب تاریک و سرد زمستان، به زندان ارگ شاهی بردند تا از وی تحقیقات نمایند. مستنطق او یک مرد سبیل کلفت، خشن و زشت رو بود که سگرت را در لای انگشتان دست چپ خود نگهداشته و مانند چلم، پشت هم کش می‌کرد و خاکستر آن را با کوفتن دست خود به روی میز استنطاق می‌ریخت.

در خلال این عمل با دست راست خود با نوک قلم آهنی روی کاغذ چیزی می‌نوشت و در هنگام نوشتن، نگاه‌های زهرآلودش را گاه‌گاهی متوجه او می‌ساخت تا زهر چشمی به وی برساند.

مرحوم استاد خلیل می‌گفت، وقتی اولین سؤال وی پایان یافت، ورق را به من سپرد تا بخوانم و فوراً جواب بنویسم. کاغذ را گرفته و به مشکل خط او را خواندم، زیرا علاوه از بد خطی، غلطی املائی و انشاءئی هم داشت.

سؤال کرده بود که قرار معلوم شما با امان‌الله پادشاه مخلوع رابطه خط نویسی دارید و می‌خواهید در کابل هرج و مرج پیش شود تا شما و رفقای تان او را بار دیگر به کابل آورده به تخت بنشانید، آیا رابطه شما به وسیله داگ (پوسته) صورت می‌گیرد و یا شخصی پیغام شما را به او می‌رساند؟

ثانیاً، شما به روز واقعه سوءقصد بالای موتر ج.ع.ج الف الف نشان والا حضرت افخم صدراعظم کجا بودید؟ جواب بنویسید!

جواب استعلام را آنچه لازم بود، نوشتم و در دل به حماقت این آدم بی‌سواد که شاید در شعبه استنطاق صدارت عظمی مقام بلندی داشت،

می‌خندیدم. وقتی کاغذ را به او با احترام پس دادم و جوابم را خواند، با قهر آمیخته با تمسخر روبه من کرد و گفت: محمد ابراهیم خان، مه به صدها مجرم سیاسی ره به همین اتاق مجبور به اقرار ساختیم، بهتر است که اعتراف کنی و جواب سریالا نتي که برت خوبی نداره! گفتم: مستنطق صاحب، شما چطور متهمین را مجبور به اعتراف می‌سازید؟ از راه دلیل و یا از راه زور؟

نیشخندی زد و پرده عقبی پشت میز خود را پس زد و گفت: ببین! دیدم که در یک زاویه این اتاق، کنده چوب، قین و فانه و در زاویه دیگر، دیگ جوشانی از تیل داغ با جاروب درازی انتظار متهم لجوج را دارد.

پس از لحظه‌ی، استهزا کنان سؤال کرد: کدامش را به مجاز خود موافق می‌بینی؟

تیل داغ را یا قین و فانه را؟ با خنده گفتم: برای آدم سالم، هردویش مرهم است. سؤال کنید تا جواب بنویسم.

کاغذ را گرفت و باز تکرار نوشت که: محمد ابراهیم خان باید اعتراف کنی که با امان‌الله مکاتبه و رابطه داری؟

در دو سطر مختصر جواب نوشتم که: محترما! دانسته شدم. اگر منظور شما از دلیل و منطق و اسناد و همان چیزهایی باشد که من در پشت پرده اتاق استنطاق شما مشاهده کردم، تن بیمار و مفاصل متورم من طاقت آنها را ندارد. لذا به آنچه شما می‌گوئید، اقرار می‌کنم.

ازین جواب من، مرد مستنطق خوشنود شد و با یک نوع رضایت خاطر بر روی بروت های سیاه و درشت خود دست کشید و نیشک‌های آن را تاب داد. دندان‌های زرد و دود زده خود را به شیوه تبسم آشکار ساخته و گفت:

مولوی صاحب، حالا که اقرار کردید، مه وعده میتم که در تخفیف جزای شما از دل و جان کوشش کنم.

مرحوم محمد ابراهیم خلیل در پایان این داستان می‌گفت: مستنطق بیچاره

در تخفیف جزای من، به قول خود وفا کرد، زیرا ده سال تمام برای گناهی که نکرده بودم، به زندان ماندم.

مرحوم استاد محمدابراهیم خلیل، مرد شاعر، ادیب و خطاط بسیار چیره دست بود و در علم نجوم و هیأت، دسترسی کامل و در مسایل رمل و اضطربلاب تخصص داشت.

کلیات آثار ایشان که شامل غزلیات، مثنویات، قصاید و همچنان حاوی معما و چیستان‌های شعری است، در سال ۱۳۳۴ خورشیدی به همت آقای عبدالشکور حمید زاده داماد ارجمند و ادب دوست ایشان، در مطبوعه تجدد کشور ایران به چاپ رسیده است.

علاوه بر آن، آثار و تألیفات مرحوم استاد خلیل که غالباً در زمان‌های مختلف به چاپ رسیده است، عبارت اند از:

۱. مراسله موسوم به (یک مرد بزرگ) متضمن شرح حال شیخ سعدالدین احمد انصاری کابلی که در سال ۱۳۳۶ از طرف انجمن تاریخ وزارت مطبوعات کابل به چاپ رسیده ۲
۲. رساله رهنمای خط که از طرف ریاست مستقل قبایل طبع گردیده و در مکاتب نیز از آن استفاده شده است.
۳. رساله استخراج تاریخ در نظم که از طرف انجمن تاریخ طبع یافته
۴. رساله مزارات و اماکن مقدسه که حاوی نام و سوانح مختصر بزرگان و اولیاءالله و مردان خدا که در خاک وطن ما مدفون و طرف اعتقاد مردم ما قرار دارند. ۵
۵. رساله رهنمای حج بیت الله که سال‌ها قبل استاد خلیل به خط خویش مرقوم و به زیارت کنندگان خانه خدا به صورت رایگان اهدا نموده است.

مرحوم استاد خلیل شخص متواضع و درویش مشرب و خیلی خوش صحبتی بود و ایشان سه سال بعد از این که مرا از زندان زنانه سرای علی

خان به زندان قلعه جدید محبس عمومی نقل دادند، یعنی در سال ۱۳۲۰ خورشیدی از حبس رها گردید. به نظر بنده همان مستنطق شیخ بروت واقعاً به وعده خویش در تخفیف جزای مشارالیه وفا کرده بود که بعد از ده سال حبس، از زندان محمدهاشم خان صدراعظم نجات یافته و رها گردیده، در حالی که سایر زندانیان سیاسی آن زمان، مدت ۱۵ الی ۲۰ سال و بیشتر از آن را، به جرم طرفداران اعلیحضرت امان‌الله خان گذشتاندند.

استاد مرحوم با خانواده من مراوده بسیار صمیمانه داشتند و من هم به جناب ایشان چه در زمان اسارت و چه در روزگاری که همه از زندان رها گردیده بودیم، احترام زیاد داشته و از صحبت‌های عالمانه ایشان فیض یاب می‌گردیدم.

اخيراً کتبیہ بی روی سنگ مقبره پدر مرحومم غلام‌صدیق خان چرخي که در شهدای صالحین مدفون می‌باشند، به قلم توانا و خواست خود ایشان، به داخل یک قصیده خیلی با احساس و موزونی، تزئین یافته که این خود ممثل یکی از علایم محبت و دوستی‌های دیرینه استاد مرحوم می‌باشد.

استاد محمدابراهیم خلیل‌الاحمد الجامی بالاخره به تاریخ ۱۷ میزان سال ۱۳۶۶ خورشیدی در شهر کابل چشم از جهان پوشیده و در حضیره آبائی اش در شهدای صالحین به خاک سپرده شد. روح شان شاد و یاد شان جاودان باد.

شرح بیشتر راجع به زندگی اجتماعی و فرهنگی مرحوم استاد خلیل در کتاب (بارقه‌های بینش) اثر نویسنده متفکر و خطاط کشور ما، عبدالرشید بینش به دست آورده می‌توانید.

کرنیل حبش خان

کرنیل حبش خان یکی از صاحب منصبانی که در ترکیه تحصیلات عالی حربی را انجام داده بود، اخیراً در جمله دیگر صاحب‌منصبان فارغ‌التحصیل به رتبه کندکمشری در جنگ مزار، غلام‌نبی خان چرخ، عموی مؤلف را همراهی می‌کرد.

موصوف به گونه دیگر روشنفکران در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، بعد از شهادت غلام‌نبی خان چرخ به امر نادرشاه، زندانی سیاسی گردید که مدت این اسارت به چهارده سال رسید.

کرنیل حبش خان شخص صاحب عزم و اراده قوی و از وفاداران دوره امانی بود. زمانی که من با برادرانم و یک پسر کاکایم در زندان قلعه جدید دهمزنگ بسر می‌بردم، کرنیل حبش خان نیز با سایر زندانیان سیاسی در آنجا روزشماری می‌کرد تا بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی برابر با ۱۹۴۹ میلادی، بعد از ختم جنگ دوم جهانی، از حبس رها گردید.

کرنیل حبش خان آدم بسیار خوش خلق و خوش صحبت بود و در جریان هفته‌های که به دیدن ما می‌آمد، داستان‌های دلچسپ از ایام تحصیلاتش در کشور ترکیه و خاطره‌های نیکی از عمویم غلام‌نبی خان چرخ داشت که برای ما حکایت می‌کرد.

متأسفانه از بیوگرافی مرحوم کرنیل حبش خان، چیزی در دست نیست که درین تألیف به نشر می‌رسید. شنیده می‌شد که مرحوم کرنیل حبش بعد از رهایی از زندان دهمزنگ، به جزبات روحی دسترسی پیدا کرده بود که مریضان را بدان وسیله شفا می‌بخشید.

میرزا شیراحمد خان

یکتن از زندانیان سیاسی، آقای میرزا شیراحمد خان فرزند فیض احمد خان از مردم کاسی لوگر بود که در سال ۱۲۷۴ خورشیدی، برابر به ۱۸۹۵ میلادی، در منطقه موسهی ولایت لوگر تولد گردیده و فارسی خواندن و نوشتن را در اول نزد پدرش آموخت و بعداً به سن ۹ سالگی شامل مکتبی گردید که تازه در شهر کابل تأسیس یافته بود. بعد از ختم دوره رشدیه این مکتب که مشارالیه موفقانه از آن فراغت حاصل نمود، شامل کورس عالی حکام گردید و بعد از کسب شهادت‌نامه فراغت، به خدمت عسکری رفت.



قرار گرفته پسر دانشمند ایشان، آقای زمری کاسی که فعلاً در کشور سویس زندگی می‌کند، میرزا شیراحمد خان دوره خدمت زیر بیرق را به حیث قوماندان گروپ در شهر میمنه سپری نموده و بعد از آن به ولایت کابل معرفی گردید و به حیث میرزای والی علی‌احمد خان ایفای وظیفه می‌نمود. زمری جان کاسی می‌گوید، وقتی که محمدنادرخان در سال ۱۹۲۱ میلادی به حیث رئیس نظمیه قطغن و بدخشان در سمت شمال کار می‌کرد، پدرش به حیث حاکم بالامرغاب تقرر حاصل نمود

ولی با نادرخان عدم همکاری خویش را وانمود ساخت. موصوف در خوش خطی و شیوایی قلم ید طویلی داشت و در نتیجه مورد توجه اعلیحضرت امان‌الله خان قرار گرفت و به کابل احضار و به حیث منشی ایشان عز تقرر حاصل کرد.

بعد از آن از جمله هواخواهان اعلیحضرت امان‌الله خان به حساب رفته و طرفدار و پیرو جنبش مشروطیت دوم گردید.

میرزا شیراحمد خان در شهرهای مختلف افغانستان به حیث حاکم آن ولا وظیفه داشته و آخرین ماموریت‌های وی، حکومت‌های تاشقرغان و

سمنگان بود.

نامبرده یک مرتبه در زمان صدارت محمدهاشم و در سال ۱۳۱۹ خورشیدی زندانی گردید و بعد از گذشت یک سال در اثر تلاش‌های خانواده و رفقاییش از زندان رها گردید. بار دوم حسب گفته پسر ایشان، آقای زمری جان کاسی، در خلال سال ۱۳۲۳ خورشیدی به زندان دهمزنگ محبوس گردید.

من با برادرانم و یک تعداد زندانیان سیاسی دیگر، مثل لالا محمدایوب خان، قاری ابراهیم خان صفا، و غیره در قلعه جدید دهمزنگ زندانی بودیم.

درین زندان محبوسین جنایی و زندانیان سیاسی همه باهم بودند، ولی اتاق‌های محبوسین سیاسی و محبوسین جنایی از هم جدا بود. اتاق‌های زندانیان جنایی، پانزده نفری، بیست نفری و بیشتر از آن بود، مگر اتاق‌های زندانیان سیاسی، دو نفری و چهار نفری و کمی بیشتر از آن می‌بود.

میرزا شیراحمد خان قراری که قبلاً تذکر رفت، در سال‌های آخر وارد زندان قلعه جدید گردید و از روز اول تا زمانی که در سال ۱۳۲۵ خورشیدی در زمره سایر زندانیان سیاسی از حبس رهایی یافت، در یک اتاق چهارنفری با لالا محمدایوب خان مامای مؤلف، سید عبدالله خان، محمداسماعیل خان پسر خلیفه نسیم، دوره اسارت را گذشتاند.

اخیراً نوشته از فرزند ارجمند ایشان آقای زمری جان کاسی در سایت آریایی، تحت عنوان «میرزا شیراحمد خان منشی امان‌الله خان کی بود؟» به نشر رسیده که البته مانند سایر نوشته‌های عاری از کمی و کاستی نمی‌باشد، ولی کسانی که خواسته باشند معلومات بیشتری در زمینه داشته باشند، از رساله مذکور بدست آورده می‌توانند.

امیدوارم گرد آورنده عزیز این معلومات، در نشر دوم اگر در نظر باشد، تحقیق بیشتر نموده و معلومات ثقه تری به دسترس خواننده بگذارد.

محمدحسن خان ملک اصغر

مرحوم محمدحسن خان ملک اصغر فرزند محمدعسکر خان و نوه محمداصغر خان می‌باشد که در سال ۱۲۸۱ خورشیدی، در ناحیه ده افغانان شهر کابل، چشم به جهان گشوده است.

گفته می‌شود که امیر عبدالرحمن خان به مناسبت این که خودش را ملک اکبر می‌خواند، لقب ملک اصغر را به مرحوم محمد اصغر خان اعطا نموده و اداره شش گروهی شهر کابل را، از محله ده افغانان گرفته تا اطراف و نواحی نزدیک آن به نامبرده سپرده شده بود.



از جمله نیاکان محمدحسن خان ملک اصغر، شخصی به نام عزت خان پسر موسی خان یکی از صاحب‌منصبان زمان تیمورشاه از قوم نورزایی و از جمله اولین پشتون‌هایی بود که به گفته داکتر عزیز جان ملک اصغر پسر ارشد محمدحسن خان ملک اصغر، «از ولایت فراه به کابل آمده و در منطقه ده افغانان مقیم گردید.

سپس قوم کاکر و دیگر اقوام پشتون نیز یکی پی دیگری وارد این ناحیه گردیده و در آنجا اقامت گزیدند که بالاخره آن ناحیه به نام ده افغانان دسمی گردید.»

مؤلف این نظر را ناصواب پنداشته و تأیید نمی‌کند، زیرا کافه اقوام افغانستان، اعم از پشتون، هزاره، تاجک، اوزبک، نورستانی و غیره، همه اولاد و مردم یک کشور به نام افغانستان می‌باشند و به نام یک افغان یاد می‌شوند. این روحیه تبعیض و قبیله‌گرایی، همه به شهادت تاریخ می‌دانیم که، از طرف دشمنان افغانستان در ما تزریق گردیده است تا ازین حرکت به سود خود و ضرر ما بهره برداری کرده بتوانند.

اجداد محمدحسن خان ملک اصغر در دوره سلطنت امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب‌الله خان، وظایف دولتی داشتند و اما والد ایشان به نام محمد عسکر خان که در فرقه سروس‌ها در زمان امیر حبیب‌الله خان، به سرکردگی سردار محمدهاشم خان ایفای وظیفه می‌نمود، در اثر حمله قلبی و در ایام جوانی چشم از جهان پوشید.

ملک اصغر خان، جد محمدحسن خان ملک اصغر، بعد از فوت پسرش، نواسه خود را به جای فرزند متوفایش پذیرفته و لقب ملک اصغر را برایش بخشیده است که بدینوسیله کلمه ملک اصغر برای محمدحسن خان و خانواده ایشان به حیث اسم فامیل انتخاب گردیده است.

محمدحسن خان ملک اصغر در دوره سلطنت امیر حبیب‌الله خان، به مکتب حبیبیه شامل و بعداً در وقت سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان، به مکتب عالی حکام دروس محوله را به پایان رسانیده و در حکومت‌های چاردهی، ده سبز، پنجشیر، غوربند و لوگر به حیث حاکم فعالیت داشته و در عین حال به فراگرفتن تعلیمات عسکری هم مبادرت ورزیده بود.

در زمان نادرشاه، چندی به رتبه غندمشری به حیث سرحددار دکه ولایت مشرقی و بعداً در وقت صدارت محمدهاشم خان، به حیث مدیر اداری دفتر صدارت عزت‌قرر حاصل کرد و پس از آن در حکومت‌های مختلف افغانستان به حیث حاکم و حاکم کلان تعیین گردید.

ولی با آن همه خدماتی که نامبرده در زمان سلطنت نادرشاه و دوره صدارت محمدهاشم خان انجام داده بود، بالاخره در سال‌های آخر صدارت محمدهاشم خان زندانی سیاسی گردید و چهار سال را در زندان قلعه جدید دهمزنگ با سایر زندانیان سیاسی گذشتاند.

علت و اسباب این گرفتاری و اسارت نه برای او و نه برای خانواده اش معلوم شده توانست و به گونه قضایای محبوسین دیگر، تا آخر مکتوم ماند.

در سال ۱۳۲۵ خورشیدی، محمدهاشم خان از مقام صدارت مستعفی

گردیده و به جای او شاه محمود خان عز تقرر حاصل کرد و در عین حال جنگ دوم جهانی هم به پایان رسید. مجلس بین الاقوام (مجمع ملل متحد) فیصله پی را مبنی بر رهائی زندانیان سیاسی صادر نمود که در اثر آن مرحوم محمدحسن خان ملک اصغر نیز در جمله دیگر زندانیان سیاسی، از حبس رها گردید.

قرار گرفته پسر ایشان داکتر محمدعزیز ملک اصغر، مومی الیه بعد از رهائی، در یک دوره انتخابات ولسی جرگه سهم گرفته و به حیث وکیل ولایت کابل انتخاب گردید و وظایف محوله را انجام داده است.

محمدحسن خان ملک اصغر بالاخره به تاریخ ۲۵ ماه عقرب سال ۱۳۵۵ خورشیدی به رحمت حق پیوست. خداوند متعال روحش را شاد داشته باشد.

استاد خلیل‌الله خلیلی

سلسله زندانیان سیاسی دورهٔ صدارت محمدهاشم‌خان بجایی کشید که بالاخره دامن‌گیر استاد خلیل‌الله خان خلیلی فرزند محمدحسین خان مستوفی الممالک سلطنت امیر حبیب‌الله خان شهید و عبدالرحیم خان نایب‌سالار نیز گردید.



عبدالرحیم خان نایب‌سالار یک رکن بزرگ دورهٔ سلطنت امیر حبیب‌الله خان کلکانی بود و برای استقرار حکومت مذکور، خدمات شایانی را انجام داده بود. اخیراً در کابینه محمدهاشم خان، به حیث وزیر فواید عامه کار می‌کرد.

استاد خلیل‌الله خان خلیلی هم که یک عضو بسیار فعال حکومت امیر حبیب‌الله کلکانی به شمار می‌رفت و در راه بقای وی و سقوط سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان، طوری که اخیراً در کتاب (یادداشت‌های استاد خلیلی) تذکر رفته است، فعالیت‌های زیادی داشت، بالاخره در دورهٔ صدارت محمدهاشم خان، به حیث یکی از منشی‌های برجسته و طرف اعتماد وی ایفای وظیفه می‌نمود.

وی طوری که خود استاد خلیلی در صفحه ۱۹۵ کتاب موصوف به (یادداشت‌های استاد خلیلی) بیان می‌دارد:

«مردم کثر یک حرکتی، یک شورشی در برابر حکومت کردند و شورش به سبب این بوده است که بر آنها مالیات گزاف تحمیل شده بود و مردم بسیار فقیر و گرسنه بودند، حتی اینها هنوز پوست می‌پوشیدند، روز بد داشتند و ساغوری می‌خوردند، چون آنها از عشیرهٔ صافی هستند و ما هم از عشیرهٔ صافی هستیم، این مامای من هم عبدالرحیم خان مرحوم خلقش تنگ شده بود و مرد عسکری بود و در زندگانی هر روز تحقیر احساس می‌کرد، خانمش هم مرده بود و یک خانم دیگر ازین سادات کثر گرفته بود،

نواسه شیخ پاچا و به آن خانواده حکومت محمدهاشم خان بسیار بدبین بود و خوش نبود به این خویشاوندی.

به هر حال، این مردم کتر شورش کردند و از کابل عسکر فرستاده شد. ما از مرگ خود خبر داشتیم به اصطلاح و ازین واقعه خبر نداشتیم که کی تحریک کرده، کی گفته، اما شکی نیست که با مردم کتر بیشتر روابط نایب‌سالار عبدالرحیم خان داشت، به واسطه این خویشاوندی نو که کرده بود.

بعضی از بزرگان و ریش سفیدان که می‌آمدند، در منزل عبدالرحیم خان شب می‌کردند، اما آنها را همیشه توصیه می‌کرد به اتفاق و اتحاد، وحدت و دوستی و اطاعت به حکومت، نه این که بگویند بروید شما شورش کنید. او می‌فهمید که این شورش‌های جاهلانه مردم بیچاره در مقابل حکومت و طیاره و توپ چه کرده می‌تواند؟

در آن وقت سردار محمدداوود خان قوماندان قوای مرکز بود، مرحوم شاه محمود خان وزیر حربیه بود، اما کارها به دست محمدداوود خان بود. این حرکت قوی تر شد و شورش زیاد شد و مناسبات پاکستان و افغانستان که بعداً درین باب حرف خواهیم زد، در باب پشتونستان تیره تر شده بود، اندک اندک.

از کابل سوق الجیشی کردند و فوراً عسکرها فرستادند، توپ و موترهای زره دار. صاحب‌منصبان جوان، همه را سردار محمدداوود خان تهیه کرده رفتند و رفتند. حکومت عادت داشت که هر واقعه که در یک گوشه افغانستان می‌شد، آن را پنهان می‌کردند و نمی‌گفتند که مبادا در کابل شورش شود. جراید خارجی خبر می‌داد، از رادیوهای بیرون می شنیدیم، اما مردم خود کابل باید خبر نمی‌شدند.»

این بود یک سلسله گفتار مرحوم استاد خلیلی که برای دخترش ماری جان خلیلی روی یک نوار صحبت نموده و بعداً این گفتار در کتاب (یادداشت‌های استاد خلیلی) به نشر رسیده است که برای کسب معلومات

بیشتر، می‌توان به آن کتاب مراجعه کرد.

مرحوم استاد خلیلی جای دگر در خلال این یادداشت‌ها و در پایان داستان برگشت سردار محمدانسان خان و گویا صاحب از شهر تاشکند و مریضی دختر ایشان چنین می‌گوید:

«روز جمعه (در ماه جدی ۱۳۲۴ خورشیدی) بود، در حالی که به طرف منزل گویا روان بودم، دق‌الباب شد، گفتند پولیس‌ها آمده است. گفتم، الهی خیر. برآمدم که یک پولیس کوهستانی که من می‌شناختم او را، پدرش را و نیکه اش را. از آبا و اجداد دهقان و کشاورز و خدمتگار ما بود. دست به بازوی من کرد و بازوی مرا دو سه بار فشرد. این یک اشاره و علامت بود، من ملتفت شدم. گفت که والاحضرت امر کرده اند که امروز در صدارت برسیم، هر جمعه چند نفر را دعوت کرده اند و وزیر صاحب را هم دعوت کرده اند، یعنی عبدالرحیم خان را، و شما را هم دعوت کرده، بیائید که برویم به صدارت. من گفتم: به من که همیشه دعوت می‌کردند، خو یک آدم بود، می‌رفتم، پولیس چرا؟»

گفت: نی دگر کس نبود، مرا امر کرد. باز بازوی مرا فشار داد. گفتم: میروم به درون، دریشی و لباس ببوشم، پتلون کش کنم، گفت: نه اجازه نیست، بفرمائید. تا گفت بفرمائید، دیدم که از حویلی گک مختصر روبروی خانه ما، هفت هشت پولیس مسلح در آمدند و دور مرا گرفتند.»

به ادامه این سخن‌ها و تشریح آنچه نمودن خود روبروی خانواده، مرحوم استاد خلیلی می‌افزاید:

وقتی به دروازه شرقی ارگ رسیدم، دیدم از درب جنوبی ارگ، خدا بیمارزد نایب‌سالار را آوردند، اول او را به یک طرف بردند و گم شد و بعداً مرا بردند.»

نامبرده ضمن تفصیل رهروی تنگ و تاریک زندان و تلاشی کردن‌ها و بالاخره به زندان افگندن‌ها، داستان خیلی طولانی و حزن‌انگیزی دارد که می‌بایست به کتاب یادداشت‌های استاد خلیلی گذری کرد. مرحوم خلیلی

در پهلوی این که از زندانی ساختن‌های زن و فرزند خانواده‌های ملک قیس خوگیانی، زن و فرزند مرحوم میرزمان خان کنری و زن و فرزند غلام‌نبی خان چرخ‌ی و زن و فرزند حسن خان گردابی مومندی نام می‌برد و در شب اول زندان، گرفتار خیالات وحشتناک و توهمات گردیده، می‌پندارد «با عاداتی که سردار محمدهاشم دارد، حالا دیگر سپاهیان رفته است در منزل من و آن دختر جوان بیمار مرا با خانم جوان من با خانم پسر من صفی الله که او هم جوان است، با پسر من، با تو ماری گگ زیبای من که یک سال عمر داشتی، مثل گل نو به زبان آمده بودی، این همه شما را کشان کشان برده اند و در یکی از زندان‌ها افکنده اند و در زندان بر شما چه احوال آورده اند، شاید شکنجه هم کرده باشند.»

جای دگر می‌گوید:

«چهل و چهار نفر از خانواده ما را زندانی کردند، این برادرهای بی‌گناه مرا زندانی کردند، پسر مرا هم زندانی کردند، حتی از خانواده نایب‌سالار دور دست‌ترین خویشاوندانش را از کوهستان آورده بودند و زندانی کردند، هم در منزل نایب‌سالار و هم در منزل من به در پیره مقرر بود که هیچ کس، نه کسی برود و نه کسی بیاید.»

در نتیجه معلوم گردید که خانواده استاد خلیلی را به کدام زندان دیگر مانند سایر خانواده‌های که در بالا ذکر گردید، نینداخته بودند و در منزل خود شان به اسارت گرفته شده بودند، تصورات مرحوم خلیلی درین مورد بیشتر زاده احساسات رقیق و طبع نازک شاعرانه ایشان بوده است.

بدین منوال مرحوم خلیلی با مرحوم نایب‌سالار عبدالرحیم خان در حدود چهار سال را مانند دیگر زندانیان سیاسی، به اسارت می‌گذرانند و مرحوم خلیلی جریان این مدت را که توأم با انواع خشونت‌ها بود، مو به مو شرح داده و یک بار دیگر مظالم و بیدادگری‌های خانواده حکمران را، به ویژه در وقت صدارت محمدهاشم‌خان که زندانیان سیاسی دیگر در خلال پانزده بیست سال دیده و متحمل شده بودند، برای مردم ما به صورت دیالوگ به دختر خود ماری جان خلیلی در میان می‌گذارد.

موضوعی که درین یادداشت‌ها شگفت به نظر می‌خورد، این است که محمدهاشم‌خان صدراعظم در حالی که به قساوت قلب و خودکامگی و تکبر و بی‌اعتنایی در برابر مظلومان زبان زد عام بود، چگونه سخت‌گویی‌های مرحوم استاد خلیلی را که عاری از هرگونه الحاح و طلب ارفاق بود، تحمل نموده و بالآخر استاد خلیلی از حبس رها و دوباره به دربار خودش و پادشاه افغانستان کارهای مهم و تقرب حاصل می‌نماید و عموی ایشان، مرحوم میرزا محمدیوسف خان مدت ۱۸ سال در زندان می‌ماند.

مرحوم استاد خلیلی در صفحه ۲۱۶ این یادداشت‌ها، جریان تحقیقاتی را که از وی به عمل آمده و جواباتی را که گفته، زیر عنوان آغاز تحقیقات از من چنین شرح می‌دهد:

«فردا عصر آن آقای اسماعیل خان والی کابل و حاجی امین‌الله خان گمان می‌کنم کسی دیگر هم از طرف سردار محمدهاشم‌خان آمدند برای پرس و جوی از من که چرا انتحار کرده ام؟*»

این نفهمیده بود که یک زندانی چرا خودکشی می‌کند؟ من سیزده سال با او (مطلوب محمدهاشم‌خان است) همکاری کرده بودم، پدر من به آنها احسان‌ها کرده بود، گناهی هم نکرده بودم، فقط برای این که اعتبار قومی داشتم در افغانستان، مردم کوه‌دامن و کوهستان مرا می‌شناخت. آنها می‌گفتند که صدراعظم به شما سلام گفتند و بعد از آن فرمودند که چه سبب بود که شما خود را می‌خواستید بکشید؟

گفتم: سبب از آن واضح تر چه باشد؟

من در زندان و تصور کردم که زن، دختر و اولاد مرا به زندان بردی، چنان که با تمام مردم دیگر این کار را کردی.

گفتند: اگر کسی زن و فرزند کسی را به زندان ببرد، برای مصلحت می‌برند.

* (در صفحات پیشتر این یادداشت‌ها مرحوم خلیلی که به فکر انتحار خود افتاده بود، نکاتی چند را تذکر داده است، که درینجا بنا بر جلوگیری از طوالت کلام، ذکر نرفته. مؤلف)

گفتم: مصلحت نیست در آن (ولا ترزو و ازره، وزر آخری) آیه کریمه است، دارالاسلام است، تو چه حق داری که به تقصیر ناکرده مرد، زن های شان را محبوس می کنی، دختر و اطفال شان را محبوس میکنی؟ هی به فغان آمدم و هرچه اسماعیل خان بیچاره به من اشاره می کرد که خوب نیست، اما من واضح گفته می رفتم، دست من هم بسته بود و تب هم داشتم. گفت: بگوئید، ما چه بگوئیم؟ من گفتم: به هیچ زبان نمی شود، من می نویسم، برایش بدهید.

کاغذی دادند و دستم درست کار نمی کرد. نمی دانم که چه آوردند به زیر دستم که استناد کنم. کاغذ را به سرش گذاشتم، یادم می آید که این شعر ربیعی را در آغاز نوشتم:

تو همان گیر که امروز یقوم الروح است
من و تو خصم، خداوند جهان است حکم

صدراعظم! به حدی ظلم کن که روزی که به اولادت این مصیبت بیاید، تحمل کرده بتوانند.

قبل از آن که ما را محکمه و محاکمه کنی، چه حق داری به زندان بیافگنی؟ چرا از تمام نعمت خدا محروم کرده ای؟ من به نوشتن تفسیر قرآن مشغول بودم. تأمل کن که روز سخت در پیش است.

والسلام، خلیلی

باز اسماعیل خان بیچاره گفت که این درست نیست. من گفتم: همین نوشته درست است، می بری، نمی بری؟ رفتند، نامه را بردند.»

جایی دیگر بعد از ذکر داستان طولانی تحقیقات خود، که در آن جلسه برعلاوه محمد هاشم خان صدراعظم، دو برادر زاده اش، سردار محمد داوود خان و محمد نعیم خان هم حضور داشتند، چنین حکایت می کند:

هاشم خان گفت: بروید شما چند روز دیگر محبوس باشید، بعد از آن من شما را رها می کنم، می شود خیر است که بندی شدی چند روز.

ایستاد شدم گفتم که صدراعظم، من از پیش شما دو خواهش دارم. گفت: بگوئید؟

دست‌های من هم بسته بود، گفتم: از زبان پیغمبر خدا عبدالله ابن عباس حکایت می‌کند که: من پسر کوچکی بودم و شب رفتم در حجره پیغمبر ماندم تا ببینم شب پیغمبر چه می‌کند. پیغمبر نیمه شب برخاست و تهجد خواند. وقتی که مرا دید من هم در کنارش تهجد می‌خواندم. گوش مرا آهسته مالید و برآمد بیرون و طرف آسمان دید و آیت کریمه را خواند که در ملکوت آسمان‌ها آیات پروردگار است، و بعد از آن روی خود را به من کرد که هر وقت تو به زیبایی ستاره‌ها، به ماه آسمان کبود می‌بینی، تو همین آیت را باید همیشه بخوانی که سخت انسان دلچسپی دارد به نظاره جمال آسمان.

او صدراعظم صاحب! تو مرا از نظاره جمال آسمان محروم کردی، این شب‌ها است که من نمی‌بینم، چراغ بیست و چهار ساعت بروی من روشن است، آیا امکان ندارد که امر بدهی که شب چراغ را خاموش کنند تا از آن روزن کوچکی که طرف آسمان به صورت یک پارچه خورد باز است، من نظاره ملکوت آسمان را بکنم؟ به طرف چپ سر خود را فرو برد و چیزی نگفت.

گفتم: آرزوی دوم:

یک دخترک طفلی دارم، یک ساله است (ماری تو بودی). او را من بسیار دوست دارم. گفتم: تو هم اولاد نداری، اما اولاد سردار صاحب والاحضرت سردار محمد داوود خان و محمدنعیم خان را دوست داری، چقدر عزیز استند برایت؟ طفل من بسیار فقیر است، من لعبت بازی آن طفلک خود بودم، اگر به این سپاهی خود امر کنی که این تخم‌های چشمم را بکشند در یک پاکت بگذارند و ببرد به آن طفلک من که با تخم‌های چشم من بازی کند، بلکه ساعتی مشغول شود، چون مرا بسیار دوست دارد، من فراموشش شوم و گریه نکند و با این تخم‌های چشم من بازی کند.

وقتی که من این کلمه را ادا می‌کردم، شاید من به لهجه گفته باشم و آوازم تأثیری داشته باشد که سردار محمدنعیم خان فوراً از چوکی خود برخاست و رفت و بر همان صدای که خودش داشت گفت: من این فجایع را شنیده نمی‌توانم. و در را بست و بدون اجازه از کاکای خود بر آمد.

سردار محمدداوود خان خاموش نشست. رنگش کبود شده بود. نمی‌دانم از رحم به حال من، یا از خشم، آن را نمی‌دانم. گفت: من امر می‌کنم که ترا اجازه بدهند که شب برایی. برآمدم تا دم در رسیده بودم، هنوز در نیمه باز بود که پای خود را به زنگ فشار داد، زنگ بر زمین می‌بود و جان محمد کپتان، محافظین صدارت عظمی را صدا کرد. جان محمد آمد، من تمام کلمات را می‌شنیدم. گفت که:*

من گفته بودم که این را سخت نگاه کنند که این دیوانه شود در اتاق خود. این هنوز هوشیار است و گپ می‌زند. بگوئید سخت نگاهش کنند، سخت نگاهش کنند.

طاقتم نشد، روی خود را گردانیدم. در همان سر دروازه پیش کردم، گفتم: مرا سخت نگي، بسیار سخت نگاه نکنید. (سخت می‌گیرد خدا بر مردمان سخت گیر)

انشاءالله به تو هم سخت خواهد گرفت. جان محمد به شدت به پشت گردن من زد و مرا بردند. پس سرم را بسته کردند، به موتر نشانند و آوردند و باز فهمیدم که به دروازه ارگ رسیده ام و فهمیدم که به همان زندان هستم. سرم را بالا کردند. برای این که خبر بدهم به مرحوم نایب‌سالار صاحب که من آمده ام، صدا کردم و فریاد کردم که چرا مرا اجازه نمی‌دادند. کلمه خواندم لاله‌الله و الحمد لله، به اشاره و رمز فهماندم که به خیریت من آمدم و رفتم در اتاق سیاه تاریک خود باز درآمدم.»

این بود مختصری از گفتار و نوشتار مرحوم خلیلی که در حضور صدراعظم محمدهاشم‌خان اظهار نموده و یا در نامه نوشته بود.

* (مطلوب محمد هاشم‌خان است. مؤلف)

به این ترتیب مرحوم استاد خلیلی، تمام جریان چهار ساله زندان، تبعید به ولایت قندهار، رهایی از زندان و دوباره مقرر شدنش را به کارهای مهم دولتی در دفتر محمدهاشم‌خان صدراعظم و دفتر ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، به زبان بسیار ساده و عام فهم، روی یک نوار صوتی، به صورت دیالوگ با دختر دانشمند اش ماری جان، ضبط نموده و ماری جان خلیلی آن را به نام یادداشت‌های استاد خلیل‌الله خلیلی به نشر رسانیده است.

نکاتی که خواننده را درین رسانه متعجب و متحیر می‌سازد، سخت گویی‌ها و درشت نوشتن‌های مرحوم استاد خلیلی از یک طرف، و تحمل و پذیرفتن صدراعظم محمدهاشم‌خان از جانب دیگر می‌باشد. هاشم‌خان که صدها جوان بی‌گناه را به کام مرگ فرستاد و هزاران دیگر را به زندان انداخت و مورد خشم و شتم و انواع شکنجه از قبیل لت و کوب، تیل داغ، قین و فانه و زنجیر زدن‌ها قرار داد، خانواده‌ها را با اطفال صغیر شان زندانی ساخت، هیچ یک عریضه دادخواهانه محبوسین و خانواده‌های شان، روزی موجب ترحم محمدهاشم‌خان نگردید و کسی در زندگی به یاد ندارد که محمدهاشم حرف نادرستی را از مردم تحمل کرده باشد.

این که در مقابل استاد خلیلی، آنقدرها گذشت و تحمل از خود نشان داده و حضور وی را رهسپار دیار عدم ننموده و یا دست کم مورد لت و کوب قرار نداده، می‌توان دو عاملی داشته باشد:

اول این که: شاید قضایدی را که مرحوم استاد خلیلی به اصطلاح پخته کرده بود، او را نجات داده باشد. عامل دومی که حدس زده شده می‌تواند، اینست که:

ممکن است استاد خلیلی، یک زندانی منحصر به فرد و نازدانه سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم بوده باشد. از این که مرحوم استاد خلیل‌الله خان خلیلی مقام شامخ و ممتازی در رشته ادبیات زبان فارسی و دسترسی کامل به زبان عربی از عرفان مولانای روم گرفته، تا تصوف خواجه عبدالله انصار، آگاهی تمام داشتند، هیچگونه تردیدی وجود ندارد و می‌توان ایشان را از هم‌زمان و هم‌تایان آقای انوری و خاقانی نامید.

تألیفات استاد خلیلی که بیش از تخمین، ۶۰ کتاب و رسالات می‌باشد، مؤید این همه ذکاوت و ذهن خارق‌العاده و استعداد سرشار از علم و دانش ایشان می‌باشد.

ولی از همه یک شخصیت والای جهان علم و معرفت، که از دربار سنایی‌ها، مولوی‌ها، بیهقی‌ها، سعدی‌ها، و حافظ‌ها و بیدل‌ها می‌آید، نزد خواننده این یادداشت‌ها سؤالاتی پیدا می‌شود که، چگونه استاد خلیلی با آنهمه فضایی که خداوند بر وی ارزانی فرموده بود، زیر تأثیر دربارها دو روزه سلاطین مستبد و عقب‌گرا رفته، نه از دوره نه ماهه سلطنت امیر حبیب‌الله، خادم دین رسول‌الله و تاریک‌اندیشی‌های وی و نه از دوره اعدام‌های وحشیانه و به زندان انداختن‌ها و پامال کردن حقوق زن و محروم ساختن دختران از آموختن علم و دانش دوره چهار ساله سلطنت نادرشاه و مظالم آن درین یادداشت‌ها سخنی گفته و از اظهار حقایق و شرح رویدادهای خونینی که در آن زمان بر ملت افغانستان رفته بود، چشم پوشی نموده است.

استاد خلیلی که با جرأت تمام سردار محمدهاشم‌خان صدراعظم را در گفتگوی رویارویی، به عواقب اعمال ظالمانه، و سختگیری‌های او بر خود و ملت ملتفت می‌سازد و داستان عبداللّه ابن عباس را از قول پیغمبر خدا، شجاعت‌مندانه برایش حکایت می‌کند و می‌گوید: «او صدراعظم صاحب، تو مرا از نظاره جمال آسمان محروم کردی...»

و اخیراً در جواب محمدهاشم‌خان مبنی بر امر او که پاسبانان زندان می‌بایست بر وی سخت گیرند و از او سخت‌نگهبانی کنند تا که نامبرده دیوانه گردد، می‌گوید: «مرا سخت‌نگیر، بسیار سخت نگاه نکنید. سخت می‌گیرد خدا، بر مردمان سخت‌گیر) انشاءالله به تو هم سخت خواهند گرفت. صفحه ۲۲۱»

به صورت مطلق چشم پوشیده و در جای دیگر، حتی اعدام مرحوم محمدرولی خان دروازی را که به امر نادرشاه و در زمان سلطنت وی صورت گرفته بود، جزء مظالم محمدهاشم‌خان صدراعظم که با وی عقده گرفته

بود، بعد از قتل نادرشاه وانمود ساخته است.

بالاخره ده مبدأ مترقی خط مشی سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان را که سرشار از عدالت و انصاف، ملت و میهن دوستی و آشنا شدن به زندگی مدنی و تساوی حقوق مرد و زن و آزادی فردی و اجتماعی در پرتو دین اسلام بود، از نظر دور نگهداشته، و به جانب داری از تعصب گرایی، تاریک فکری، مذهبی بودن افراطی، دانش و معارف ستیزی، عقده، تحجر و تعصبی که منجر به هزاران بدبختی‌ها و عقب ماندن‌ها از کاروان ترقی و پیشرفت کشور گردید، علیه همچو یک دولت روشنفکر که درد ملت را به



معنی کلمه درک کرده بود و عزم راسخ داشت تا رژیم مشروطیت را در افغانستان بنیانگذاری و تعمیم نماید، کلمه مقدس جهاد که در آن مورد هیچگونه مصداقی نداشت، مبارزه می‌کرد و قرار اظهارات ایشان درین یادداشت‌ها، در جنگ مزار علیه قوای غلام‌نبی خان چرخ، یکی از اراکین مهم دوره حکومت حبیب‌الله خان کلکانی بود و بر ضد رژیم اعلیحضرت امان‌الله خان می‌جنگید.

خلیل‌الله خلیلی در سن کهولت

در جای دیگر مرحوم استاد خلیلی می‌گوید که: «مردم می‌گفتند در جمع قوای غلام‌نبی خان چرخ، افرادی وجود داشت که بین خود به زبان روسی صحبت می‌کردند.»

باید متذکر شوم که من مؤلف، این داستان را، در بخش غلام‌نبی خان چرخ درین تألیف به صورت مفصل توضیح داده ام و قضاوت را درین مورد به مردم خود گذاشته ام.

ما را ز بدان شکایتی نیست

خوبان! گله از شماست ما را

فصل ششم تبعید شدگان

خانواده‌ها در تبعید:

نادرشاه وقتی که به قدرت رسید، در آغاز سلطنت خویش افزون بر آن که از بین بردن جمعی از روشنفکران و شخصیت‌های ملی و فرزندان صدیق کشور را قبلاً در نظر داشت، می‌خواست یک تعداد دیگری از خانواده‌ها و اشخاص روشناس را از افغانستان دور و به کشورهای همجوار در حالت تبعید نگه دارد.

این عمل خود یکی از جزایهای دیگری بود که نادرشاه بعد از اعدام‌های وحشیانه و به زندان انداختن‌های طولی‌المدت یک عده اشخاص و خانواده‌های شان، در مورد شخصیت‌ها و خانواده‌های دیگری در نظر داشت.

خانه و دارایی این خانواده‌ها در افغانستان، ضبط و مصادره می‌شد و خود آنها با یک مشت عایله و اولاد خرد و بزرگ در یک کشور بیگانه و ناآشنا می‌بایست بصورت آواره و بدون سرنوشت در هجرت زندگی کنند.

این که هزینه معشیت این خانواده‌ها از کجا و توسط کی تمویل می‌گردد، و یا اولاد و اطفال آنها چگونه و به کجا و به کدام شرایط بتوانند شامل مکاتب شوند و یکی از فرایضی را که باید انجام دهند و بیاموزند، موضوعی بود که نزد دولت حکمران اصلاً مورد سؤال قرار گرفته نمی‌توانست. بعضی از این خانواده‌ها و شخصیت‌ها، مدت‌های طولانی از وطن مألوف به دور ماندند که درین فاصله برخی از اعضای خود را در همان دیار غربت به خاک سپردند و بعضی دیگر مادام‌الحیات در هجرت زندگی کردند و بالاخره رهسپار وادی نیستی گردیدند.

نادرشاه اشخاصی را که حتی صاحب یک تفکر در مورد دولت داری وی می‌بود، مخالف خود می‌پنداشت و به زودی یا توطئه مرگ او را می‌چید و یا او را زندانی می‌ساخت و یا به تبعیدگاه می‌فرستادش. مظالم و فجایع که در

آغاز سلطنت نادرشاه و دورهٔ صدارت محمدهاشم‌خان بر مردم ما رفت، گستره و عمق بزرگی دارد که در تفصیل و پرداختن به آنها، هرچه بنویسیم کم است و نمی‌توان برای آن پایانی یافت.

مردم ما در کل، در هر حالتی که در کشور زندگی می‌کردند، احساس مصئونیت نداشته و هر روزی که سپری می‌شد، منتظر روز بدتری می‌بودند. اعدام‌ها، زندانی ساختن‌ها، شکنجه‌ها، تعذیب‌ها، مثله کردن، کشتارهای دسته جمعی، تبعید و هزاران بیدادگری‌های دیگر، اعمال روتین دولت بود که در هیچ وقت و هیچ مقطع زمانی فراموش ملت افغانستان شده نمی‌تواند. برمی‌گردیم به معرفی خانواده‌ها و ذواتی که جبراً از کشور دور و در تبعید نگهداشته شدند.

معین السلطنه سردار عنایت‌الله خان برادر اعلیحضرت امان‌الله خان

سردار عنایت‌الله خان معین السلطنه، برادر اعلیحضرت امان‌الله خان که در زمان سلطنت امیر حبیب‌الله خادم دین رسول‌الله به وساطت شمس المشایخ محمد صادق خان مجددی، به وسیله یک طیاره انگلیس‌ها، با عایله خود توانست از کابل به خارج مسافرت کند. در جریان دولت‌داری نادرشاه و ظاهرشاه، مدت بیست سال از مملکت به دور نگهداشته شد تا این که سردار عنایت‌الله خان معین السلطنه در طول این مهاجرت، در سال ۱۹۴۶ در تهران به رحمت حق پیوست و همسر او، صبیئه محمود طرزی با فرزندانش توانست چند سال بعد از وفات شوهر خود، مورد تفقد ظاهرشاه واقع شود و بعد از مدت بیست سال در مهاجرت به کشور خود مراجعت نماید.



سردار عنایت‌الله خان معین السلطنه، از بانو خیریه ملقب به خانم افندی، صبیئه محمود طرزی، شش دختر و چهار پسر به نام‌های:

- دوشیزه زینب جان عنایت سراج
- دوشیزه مستوره جان عنایت سراج
- دوشیزه رقیه جان عنایت سراج
- دوشیزه لطیفه جان عنایت سراج

- دوشیزه انیسه جان عنایت سراج
- دوشیزه حمیده جان عنایت سراج
- آقای خلیل‌الله خان عنایت سراج
- آقای حمیدالله خان عنایت سراج
- آقای خیرالله خان عنایت سراج
- آقای عصمت‌الله خان عنایت سراج

به دنیا آورد که با همه افراد خانواده خود تا که چشم از جهان پوشید، در کشور ایران در عالم غربت و هجرت به سر برد و در تبعیدگاه نگهداشته شد و درین زمان طولانی مهاجرت و در یک مملکت بیگانه، نه از دارایی‌های خودش در افغانستان و نه از طرف دولت افغانستان کوچکترین حقوقی که بتواند دست کم کرایه منزل را پردازد و تأمین معشیت نماید، برایش ارفاق نگردید.

سردار امین‌الله خان

یکتن ازین تبعید شدگان، سردار امین‌الله خان عموی اعلیحضرت امان‌الله خان بود که با همسر و فرزندان خود، مادام‌الحیات در زمان زعامت نادرشاه و ظاهرشاه، در کشور ایران عمر خودرا به حالت غربت به سر برد.

سردار امین‌الله خان صاحب پنج دختر و دو پسر بود و نامبرده هنگامی که خانواده‌های معین‌السلطنه و ماماهاى مؤلف، محمد یعقوب خان وزیر دربار سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان و محمد سمیع خان قوماندان امنیه و والی ولایت کابل عصر اعلیحضرت موصوف نیز در شهر تهران به صورت تبعید از کشور اقامت داشتند، چشم از جهان پوشید و در همانجا به خاک سپرده شد.



از همسر و فرزندان وی، معلومات زیادی مع الأسف، در دست نیست که بالاخره سرنوشت آنها به کجا انجامید؟ من تنها یکی از دوشیزگان ایشان را که اسمش بهیچه خانم و همسر سید مسعود آقا عضو وزارت خارجه و پسر سید شریف خان کزری بود، می‌شناختم که در افغانستان زندگی می‌کرد.

اکنون اگر یکی از اعضای خانواده مرحوم سردار امین‌الله خان و یا از دوستانی که با ایشان معرفت داشتند، در زمینه روشنی انداخته و معلومات بیشتری

را برای مردم ما ارایه نمایند، مسلم است که خدمت بزرگی را در بخش دوره استبداد و شناخت چهره واقعی نادرشاه بعد از به قدرت رسیدن وی در افغانستان انجام داده خواهند بود.

محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان، ماما‌های مؤلف

محمد یعقوب خان مشهور به یعقوب جان، وزیر دربار سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان و محمد سمیع خان قوماندان و والی ولایت کابل همان عهد، پسران محمد یوسف خان سرمنشی امارت امیر عبدالرحمن خان بودند که نادرشاه در آغاز سلطنت خویش آنها را در زندان ارگ زندانی و بعد از یک سال از مملکت اخراج و به کشور ایران با خانواده‌های شان تبعید نمود.



محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان، ماما‌های مؤلف

محمد سمیع خان در سالیان اول دور از وطن بودن، به عمر سی و شش سالگی وفات نمود و در شهر تهران به خاک سپرده شد.

محمد یعقوب خان با یک مشت عایله و اطفال صغیر و کبیر، برای مدت هجده سال در تبعیدگاه نگهداشته شد. خانه نشین شخصی آنها، در کابل واقع اندرابی، با یک مقدار زمین های زراعتی که در ولایت لوگر داشتند، همه به حکم نادرشاه ضبط و از طرف دولت مصادره گردید.

این که این دو خانواده بزرگ در یک کشور بیگانه، ۱۸ سال بدون عواید و درآمد چگونه باید زندگی می‌کردند، و یا اطفال آنها تحت کدام شرایط می‌بایست صاحب تعلیم و تربیه می‌شدند، نزد دولت مستبد نادرشاه و پسرش ظاهرشاه، سؤال بود که برای آن پاسخی وجود نداشت.

محمد بصیر جان سمیعی، اخیراً معاون شاروالی کابل پسر مامای مؤلف، یکی از داستان‌های زندگانی در تبعیدگاه را چنین حکایه می‌کند:

«سن من بزرگتر از دیگر اطفال خانواده بود و در آن زمان تعامل چنین بود که شاگردان مکتب وقتی صنف هشتم را ختم می‌کردند، می‌بایست یک امتحانی را که خارج از مکتب گرفته می‌شد، طی می‌کردند. بعد از آن شامل صنف ۹ مکتب شده می‌توانستند. داشتن ورقه هویت، یکی از شرایط عمده شمول به صنف ۹ مکتب بود، که متأسفانه من آن را نداشتم.

یک روز به معیت پدرم محمدسمیع خان، به سفارت افغانی در تهران مراجعه کردم. در آن وقت شیراحمد خان به حیث سفیر افغانی، متصدی سفارت بود. پدرم نظر به شناختی که از وی در افغانستان داشت، مطمئن بود که سفیر موصوف این مساعدت را خواهد کرد که من یک ورقه هویت را به منظور شامل شدن به صنف ۹ مدرسه از سفارت افغانی مقیم تهران بدست آورده بتوانم. ولی غافل ازین که انسان‌ها همیشه در حالت تغییر اند و به خصوص آن طبقه مردمی که فاقد عنصر قوی بوده و موقع شناسی فطرت پیشه اصلی آنها باشد.

وقتی پدرم موضوع را برای سفیر افغانستان تفصیل داد، و در پایان برای من صدور یک ورقه تثبیت هویت را آرزو نمود، شیراحمد خان سفیر به پاسخ این تقاضای پدرم که به حیث یک فرد افغان برای فرزند افغان خویش تنها می‌خواهد یک سند عادی که بتواند هویت او را نزد اداره مکتب تثبیت نماید، به دست بیاورد، گفت:

«افرادی که از خاک افغانستان خارج و از طرف دولت افغانستان تبعید شده باشند، نزد ما دیگر به حساب تبعه افغان به شمار نمی‌روند، لهذا سفارت افغانی برای شما همچو یک سند و تصدیق نامه را ترتیب داده نمی‌تواند.»

پدرم از شنیدن همچو یک جواب بی‌معنی برآشفته شده، گفت:

«شیراحمد خان، جای تعجب است که شما از کشور هندوستان به

افغانستان آمده‌اید، خود را به حیث افغان محسوب می‌دارید و ما را که از چندین پشت به حیث فرد افغان درین سرزمین زندگی داشته‌ایم، تابع افغانستان نمی‌شمارید.» و با ختم این جملات، مرا با خود گرفته و از اتاق سفیر خارج گردید.

خواننده عزیز!

حالا شما خود این حرکت مزخرف و جواب احمقانه سفیر و نماینده دولت نادرشاه را به قضاوت گرفته می‌توانید که چگونه بدین آسانی به زعم خود خانواده‌های را که از چندین نسل به این طرف به حیث افغان در افغانستان زندگی داشته‌اند و شاهد تحولات گوناگون در کشور بوده افغانستان‌اند و اخیراً در اثر فیصله‌های نادرست و غیرعادلانه و خودخواهانه یک دولت بر سر اقتدار جبراً از مملکت اخراج گردیده‌اند، به حیث یک خانواده افغان و یک فرد تابع افغانستان، دیگر شمرده نمی‌تواند.

تابع یک کشور بودن و یا تابعیت یک کشور را قبول کردن حق مسلم شخص است. نه کسی برای او این حق را بخشیده می‌تواند و نه قدرتی این حق حقه او را از وی سلب کرده می‌تواند.

جناب سفیر مگر این واقعیت را درک کرده نتوانسته، به قول معروف، به صورت کورکورانه از اوامر مرکز اطاعت و یا برای حفظ موقعیت و دلخوشی دولت متبوعه خویش، غافل از این که همچو یک اظهاریه به کدام پیمانانه روحیه خانواده‌های افغان صدمه زده و یا همچو یک پاسخ دور از موازین حقوق بشر و اساسات دین مبین اسلام و منافی عرف و عادات و اخلاق افغانی به چه اندازه شگفت‌انگیز می‌باشد.

به هر حال، مگر این خانواده‌ها و افرادی که از طرف دولت نادرشاه در تبعیدگاه فرستاده شده و یا بعضی از آنها که خود فرار را بر قرار ترجیح داده و تنها خود را از کشتن نجات داده بودند، از طرف دولت شاهی ایران به حیث مهاجرین افغان و از کشور افغانستان شناخته شده، زمینه هرگونه تحصیل و کار را برای دختران و پسران ایشان مساعد ساخته بودند که در

اثر آن اولاد این خانواده‌ها توانستند در آن سرزمین آنچه در توان دانش شان بود، بیاموزند و حسب لیاقت، کار و فعالیت نمایند.

بصیر جان افزون بر آن تفصیل می‌دهد که:

«وقتی من قضیه را به اداره مکتب گفتم و در پایان علاوه کردم که اگر اداره مکتب به داشتن همچو یک سند ضرورت مبرم داشته باشد، من حاضرم آن را از اداره پناهندگی در تهران بدست آورده و خدمت تان تقدیم نمایم. دیدم مدیر مکتب اندکی مکث کرده، بعداً فکر می‌کنم موضوع را درک کرده بود، گفت نه خیر، شما می‌توانید این آزمون را بدون همچو یک سند انجام دهید.

سپس من بعد از طی نمودن همچو یک آزمون در محل خارج از مکتب و تحت نظر یک عده از استادان توانستم به صنف ۹ مکتب داخل شوم.»



خانواده محمد یعقوب خان و محمد سمیع خان، حین تبعید در ایران از راست به چپ، ایستاده

۱. محمد سرور جان سمیعی
۲. محمد موسی جان یعقوبی

۳. رحیمه جان سمیعی
۴. محمد عیسی یعقوبی
۵. عفیفه جان سمیعی
۶. طاهره جان یعقوبی
۷. محمدولی جان یعقوبی
۸. بلقیس جان یعقوبی
۹. یعسوب جان یعقوبی
۱۰. بهیجه جان یعقوبی
۱۱. یحیی جان یعقوبی
۱۲. وجیهه جان یعقوبی
۱۳. محمد بصیر جان سمیعی

از راست به چپ، نشسته:

۱. محمد قدیر جان سمیعی
۲. خورشید جان یعقوبی
۳. خان فیض بهادر، داماد ماما
۴. خیریه یعقوبی، همسر محمد یعقوب خان
۵. مامایم، محمد یعقوب خان
۶. آمنه، همسر محمد سمیع خان
۷. محمد کبیر سمیعی که در زمان اخذ این فوتو حاضر نبود.

سخن کوتاه که این دو خانواده مدت هجده سال در تبعید به سر بردند و بالاخره در سال ۱۳۲۸ خورشیدی برابر با ۱۹۴۹ میلادی، در زمان سلطنت ظاهرشاه، بالاخره بار یافتند تا به میهن آبایی خویش بار دیگر عودت نمایند. تعداد همه اعضای این دو خانواده که به افغانستان برگشتند، به بیست نفر می‌رسید که از جمله محمد کبیر جان سمیعی در وقت گرفتن تصویر دستجمعی فامیلی، حضور نداشته است.

طوری که بیشتر تذکر رفت، محمد سمیع خان در سال ۱۳۱۶ خورشیدی برابر به ۱۹۳۷ میلادی به عمر ۳۶ سالگی در تهران چشم از جهان پوشید

و در همانجا دفن گردید. محمد یعقوب خان در سال ۱۳۲۹ خورشیدی برابر به ۱۹۵۰ میلادی در کابل وفات نمود و در شهدای صالحین و در جوار تمیم انصار به خاک سپرده شد.

محمدشریف خان و کرنیل عبدالرؤف خان

دو تن دیگر هم از جمله تبعیدشدگان و یا فراریانی بودند که یکی کرنیل عبدالرؤف خان و دیگری محمدشریف خان نام داشتند.

کرنیل عبدالرؤف خان با خانواده خود و محمدشریف خان وزیر زراعت زمان اعلیحضرت امان‌الله که مرد مجرد بود، هم زمانی که خانواده‌های سردار عنایت‌الله خان، محمدیعقوب خان وزیر دربار و محمد سمیع خان والی کابل زمان اعلیحضرت امان‌الله خان، در تبعیدگاه بودند، در کشور ایران به صورت پناهنده زندگی می‌کردند. متأسفانه ازین اشخاص، معلومات زیادی در دست نیست که سرنوشت آنها به کجا کشید.

سردار محمدرحیم خان ضیائی (شیون کابلی)

محمدرحیم خان ضیائی فرزند سردار محمدعمر خان ضیائی، متخلص به شیون کابلی، نواسهٔ امیر عبدالرحمن خان (ضیاء‌الملک و الدین) می‌باشد که در برج سرطان ۱۲۷۴ خورشیدی برابر به ۷ جون سال ۱۸۹۵ میلادی، در شهر کابل به دنیا آمده است.



نامبرده بعد از فراگرفتن تحصیلات ابتدائی در مکتب حبیبیه و مکتب حکام، به آموختن تعلیمات زبان و ادبیات عربی و علوم متداول، نزد استادان هندی و ترکی که مقیم افغانستان و مشغول تدریس آن زمان بودند، پرداخت.

شیون کابلی افزون بر زبان‌های فارسی و پشتو، به السنهٔ هندی، ترکی، عربی، انگلیسی و روسی نیز وارد بود و مکالمه می‌نمود.

مشارالیه به محمود طرزی عقیده و ارادت خاص و با سایر جوانان روشنفکر

و روشن ضمیران هم عصر خویش، دوستی و معاشرت خوبی داشت و از هواخواهان و طرفداران سرسخت اعلیحضرت امان‌الله خان و جنبش مشروطه خواه بود.

محمدرحیم ضیائی بعد از انشعاب حلقه مشروطه به دو دسته چپ و راست در زمان امیر حبیب‌الله خان که دست راست آن مرکب بود از سردار نصرالله خان و جمعی از محافظه کاران دیگر و دسته چپ آن به مدیریت اعلیحضرت امان‌الله خان، یک تعداد جوانان روشنفکر از طبقات و اقوام مختلف دیگر فعالیت داشتند، به حلقه اعلیحضرت امان‌الله خان پیوسته و همکاری می‌نمود.

در دسته چپ، محمدنادرخان هم در وهله اول شامل و همفکر بود ولی بعدها تغییر عقیده داده و برنامه‌های اعلیحضرت امان‌الله خان را در راه پیاده کردن یک دولت عصری و تحولات اجتماعی و آزادی‌های فکری و فردی پیش از وقت دانسته، و با وی اختلاف نظر پیدا کرد.

سردار رحیم خان ضیائی این حرکت محمدنادرخان را به نظر انتقاد گرفته، می‌گفت: من طرفدار این نیستم که باید منتظر باشیم تا مردم خودشان راه را از چاه تشخیص دهند و ما نظاره گر آنها می‌باشیم که از نادانی خود را به چاه می‌اندازند.

ولی در مجموع، هردو دسته طرفدار از بین برداشتن امیر حبیب‌الله خان از صحنه و تغییر قدرت بودند.

شیون کابلی تجدد خواهی و دست‌آوردهای نوین اعلیحضرت امان‌الله خان را تقدیر نموده و از وی به حیث پیشوا و رهبر ستایش می‌کرد، از داشتن حقوق مساوی مرد و زن جانبداری نموده و نهضت زنان افغان و پیشرفت‌های آن طبقه محروم ملت را از کارهای اولیه دولت جدید می‌دانست.

محمدرحیم ضیائی با دوشیزه یکی از خوانین بدخشان ازدواج نموده بود که اسمش (بی بی کو) بود و از وی دختری به جهان آورد به اسم خدیجه که با اسم هنری (پروین) از پیش کسوتان آوازخوان طبقه زن در افغانستان بود.

گفته می‌شود که دوشیزه خدیجه در اوایل به نام مستعار (میرمن افغان) در رادیو افغانستان آواز می‌خواند و بعدها لقب هنری پروین را برای خود انتخاب نمود.

من زمانی که در سال ۱۹۶۲ بعد از پشت سر گذاشتن ۱۵ سال زندان و پنج سال تحت نظارت بودن و تلاش هشت ساله، بالاخره موفق گردیدم از شخص سردار محمدداؤد خان صدراعظم اجازه پاسپورتی را بدست بیاورم و به خارج سفر کرده بتوانم، بعداً تقریباً همه ساله از طریق اتحاد شوروی که هزینه نسبتاً کمتر بر می‌داشت، سفر نموده و به دیدن باقی خانواده خود

که در کشور آلمان اقامت داشتند، می‌رفتم و از چند روز محدودی که در شهر ماسکو با ویژه ترانزیت می‌توانستم بسر برم، یک روز آن را با کاکا رحیم جان می‌گذشتاندم و داستان‌های متنوعی که یک قسمت آن حاوی مطالب معلوماتی و یک قسمت آن از رنج و الم‌های دوره استبداد و یک قسمت آن از شعر و ادب و هنر موسیقی بود، از وی می‌شنیدم.

مرحوم شیون کابلی در حلقه دوستان و ارادتمندان به نام کاکا رحیم جان یاد می‌شد و من هم ایشان را کاکا می‌گفتم و او مرا به نام برادرزاده خطاب می‌کرد و ازین رو با من خیلی صمیمی و رازدارانه صحبت می‌نمود.

مسلماً من آن صمیمیت و اعتمادی را که کاکا رحیم جان ابراز می‌داشت، می‌دانستم که ریشه‌های عمیق‌تر و ابعاد وسیع‌تری داشته و از یک زندگی باهمی دور و درازی با بزرگان خانواده من در گذشته حکایت می‌کرد.

به هر حال، کاکا رحیم جان گاهی از همکاری و همفکری خود با اعلیحضرت امان‌الله خان و عقیدتی که به وی داشت و گاهی از دوستی نزدیکی که با بزرگان خانواده من و همنوایی‌ای که با آنها داشت و زمانی از دوره استبداد و اختناق که در زمان به قدرت رسیدن نادرشاه در کشور به میان آمد و بعضاً از زندگی عاشقانه اجتماعی و عالم ادبیات و هنر صحبت‌های شیرین و دلنشینی داشت.

کاکا رحیم جان ضیائی زمانی که حبیب‌الله کلکانی در سال ۱۳۰۸ هجری - ۱۹۲۹ میلادی، کابل را اشغال کرد، بار اول از کشور فرار نموده و خود را به شهر تاشکند رسانید. نامبرده قرار گفته‌های خودش، دیگر عقبگرایی و تاریخ فکری را در مملکت تحمل کرده نمی‌توانست و از آن رو حین اقامت خود در خاک اتحاد شوروی، در همان سال زمانی که مرحوم غلام‌نبی خان چرخ (کاکای مؤلف) به اثر مکتوب اعلیحضرت امان‌الله خان که این موضوع در جای دیگر این تألیف شرح داده شده افغانستان است، با یک تعداد صاحب‌منصبان افغانی که در ترکیه تحصیل می‌کردند، و جمعی از جوانان و افغان‌های که در خاک اتحاد شوروی مقیم بودند، به منظور نجات وطن از دست حکومت حبیب‌الله کلکانی، وارد مزار شریف گردیده

بود، محمدرحیم ضیائی هم ماموریت داشت افغان‌های مقیم تاجکستان را جمع‌آوری نموده و با خود به شهر مزار شریف بیاورد و با قوای غلام‌نبی خان چرخى ببیندند. جزئیات این غایله در بخش کارنامه‌های غلام‌نبی خان چرخى مفصلاً تذکر داده شده است.

لذا از تکرار آن صرف نظر نموده و می‌پردازیم به زندگی بعدی رحیم جان شیون در زمان به قدرت رسیدن نادرشاه و احراز کرسی سلطنت افغانستان: وقتی محمدنادرخان از طریق جنوب کشور داخل خاک افغانستان گردیده، مردم آن ولا را جمع‌آوری نموده و به همیاری و همکاری به خصوص جانباز خان چرخى و شیرمحمد خان چرخى عموزادگان غلام‌نبی خان، شهر کابل را فتح نمود، محمدرحیم خان ضیائی نیز به فکر این که قرار گرفته‌ها و صحبت‌های نادرشاه که در همه جا قدم به قدم اظهار می‌داشت، اعلیحضرت امان‌الله خان دوباره زعامت کشور را در دست می‌گیرد و پیشرفت‌ها و ترقیات مملکت ادامه می‌یابد، دوباره به افغانستان برمی‌گردد. غافل از اینکه نادرشاه در ظاهر اگر به منظور بدست آوردن مطلوب خویش و به هدف رسیدن با دارانش، در اول و در هر جا از اعلیحضرت امان‌الله خان نام می‌برد ولی در باطن داشت برنامه‌های اصلی خودش را که قبلاً بیش از پیش به نظر و هدایت دولت استعماری انگلیس ترتیب و پایه گذاری شده بود، در افغانستان پیاده نماید و از یک کشور آزاد، یک زندان سیاسى بسازد.

رحیم جان ضیائی در اوایل ملتفت این احوال نشده و طوری که گفتیم، با نیت پاک و سالم و آرزوهای نیک و امیدواری‌های زیاد، برای چندی در شهر کابل سکونت اختیار می‌کند ولی به زودی درک می‌کند که آنچه تصور می‌کرد، همه باطل بود و نادرشاه خط مشی خود را داشت و پروگرام‌های معینه خود را در کشور یک به یک انجام می‌داد.

گیر و گرفت‌های مردم روشنفکر و قتل و قاتال از طرف دولت و به میان آمدن یک اختناق در کشور، رحیم جان را واداشت تا در صف مخالفین قرار گیرد و روش ظالمانه و اعمال ناهنجار سلطنت نادرشاه را تقبیح و

نکوهش نموده، از ابراز احساسات و گفتار آتشین در محافل جوانان آزادی‌خواه خودداری کرده نتواند.

نادرشاه طوری که گفتیم، بر اساس برنامه خود و به هدایت حامیان خود در کشور عمل می‌کرد. در جمله کسانی که یا آنها را از میان برمی‌داشت و یا زندانی می‌ساخت، نام محمدرحیم ضیائی هم جزء یادداشت‌های وی بود که بالترتیب و بالنوبه به آن می‌رسید.

ولی به عون خداوند کارساز، سید عبدالله خان شاجی یکی از دوستان نزدیکش که آگاهی از امور داشت، برایش این خبر را می‌رساند و می‌گوید که هرچه زودتر باید خاک افغانستان را ترک کنی ورنه در زمره قربانیان دولت هستی. و علاوه می‌کند که: امر گرفتاری ات صادر گردیده است.

سپس محمدرحیم خان ضیائی به معاونت یک عده از دوستان و بخصوص میر علی‌اکبر آقای چنداولی، می‌تواند از مملکت فرار نماید.

مرحوم میر علی‌اکبر آقای چنداولی که از نگاه معرفت به ادبیات فارسی و شعر سرایی به مرحوم شیون کابلی نزدیکی و دوستی زیاد پیدا کرده بود، در مرحله اول او را در چنداول پنهان نگهداشته و متصلاً از کابل خارج نموده و به سمت شمال کشور می‌فرستد.

بدین صورت محمدرحیم ضیائی (شیون کابلی) به معاونت سید عبدالله خان شاجی و همت، مردانگی و وفاداری میر علی‌اکبر آقای چنداولی، از خطر مرگ نجات یافته، خود را به شهر حضرت امام صاحب رسانیده و به کمک دوستان آنجایی، به سواری اسب از دریای آمو عبور کرده به آن طرف سرحد می‌رسد.*

آقای ضیائی وقتی به خاک اتحاد شوروی پیاده می‌شود، به علت این که پاسپورتی در دست ندارد و هویت خود را ثابت کرده نمی‌تواند، مطابق

* «از گفتار شیون کابلی و یادداشت‌های مرحوم سلطان محمد خان نوری از قول ولی احمدجان نوری»

مقررات بین‌المللی زندانی می‌گردد ولی این مدت زندان دیری دوام نمی‌کند و مرحوم رحیم خان ضیائی پس از تحقیق و بازپرسی‌ها، رها می‌گردد.

بازهم این آزادی بسیار زود گذر می‌باشد. طوری که قبلاً گفتیم، بنابر عدم تثبیت هویت دوباره برای پنجسال به اسارت می‌رود.

تلاش‌های وی قرار اظهارات خودش برای بدست آوردن پاسپورت و مراجعات او به دولت افغانستان و نمایندگی‌های آن در راه اینکه بتواند دست کم تثبیت هویت نماید، همه به هدر بوده و به نتیجه پی نمی‌رسد و دولت افغانستان هرگز راضی نشد برای رحیم ضیائی از ارفاق کار گرفته و او را ازین رنج و رویدادهای ناگوار دیگری که در زندگی وی در عالم هجرت و غربت به میان آمد، زیر نام یک انسان و افغان و مسلمان، نجات دهد.

لهذا مرحوم رحیم خان ضیائی برای پنج سال دیگر توأم با کارهای بسیار شاقه در زندان می‌ماند و مهمتر از همه پی‌خبری و درد مفارقت از همسر جوانش به نام «سیما» و دختر پنج ساله او به نام «هما» و پسر کوچک اش به نام «عبدالرحمن» خیلی‌ها او را رنج می‌داد.

ناگفته نباید گذاشت که محمدرحیم خان ضیائی در اواخر سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان ضمن سفری که به شهر تاشکند داشت، با یک دوشیزه روسی تبار به نام سیما ازدواج نموده بود که ثمر این ازدواج، یک دختر به نام هما و یک پسر به نام عبدالرحمن بودند.

الم‌ناک‌ترین و سوزنده‌ترین حادثه در زندگانی سردار رحیم خان ضیائی این بود که بعد از رهایی از زندان پنج ساله به سراغ خانه و کاشانه و همسر و فرزندان می‌افتد، اثری بدست نمی‌آورد و بالاخره بعد از تپ و تلاش زیاد و پرسان پرسان، درب آپارتمانی را در شهر ماسکو دق الباب می‌کند، به امید این که همسر و اولاد خود را بیابد و آنها را در آغوش بکشد. ولی متأسفانه که همه این امیدواری‌ها و آرزوی آتشین به یأس و حرمان مبدل گردیده و در عوض یکتن از اعضای خانواده مطلوب، مردی در را باز می‌کند و خود را به حیث همسر سیما خانم معرفی می‌کند و لحظاتی بعد سیما خانم از بیرون

خانه می‌رسد و ازین برخوردار ناگوار متعجب و متأثر گردیده و علت این ازدواج دوم را بی‌خبری مطلق از حیات و ممات شیون کابلی اعلام میدارد.

دردناک‌ترین قسمت این داستان اینست که وقتی رحیم جان شیون کابلی از هما، دخترش و عبدالرحمن، پسر کوچک اش نام میبرد و احوال او را می‌پرسد، سیما خانم تصویر پسر کوچک اش را که چشم از جهان پوشیده و در بستر عدم خوابیده است، از دستکول خویش بیرون کشیده و برای او نشان می‌دهد.



عکس جسد بیجان عبدالرحمن، پسر خوردسال شیون کابلی

شرح بیشتر این داستان دلخراش و پرماجرا را در کتابی به نام (سردار محمدرحیم خان ضیائی «شیون کابلی») اثر دوستم ولی احمد نوری بدست آورده می‌توانید.

در جنگ دوم جهانی، زمانی که قشون آلمان نازی به خاک اتحاد شوروی داخل و به حملات خویش آغاز کرده بودند، هیئت صدر دولت شوروی تصمیم گرفت خارجیانی را که هویت شان ثابت نمی‌باشد، به سایبریا تبعید نماید.

محمدرحیم خان ضیائی یکی از آن تبعید شدگانی بود که بار دیگر مدت هفت سال را با خدمات شاقه و طاقت فرسا، در زندان سایبریا به سر برد.

این مرتبه دو تن دیگر هم از اتباع افغانی به نام‌های نادرشاه پغمانی و نصیراحمد ابوی در قطار تبعیدشدگان بودند که به نام نادرشاه پغمانی بیشتر از هم‌وطنان ما آشنایی کامل دارند. اما نصیر احمد ابوی قرار گرفته سردار رحیم خان ضیائی، برای انتقال جسد برادرش دگرمن وکیل احمد خان ابوی از افغانستان آمده بود و به این امر هیئت صدر که خارجیان به سایبریا تبعید کردند، تصادف نمود.

این جوان که ۲۵ سال عمر داشت، در زندان سایبریا در اثر کارهای بسیار شاقه شدیداً مریض گردیده و بالاخره چشم از جهان پوشید.

این حادثه غم‌انگیز هیچ وقت از خاطر رحیم جان ضیائی بدر شده نمی‌توانست، زیرا وی می‌گفت که: من خود در دل خود نماز جنازه خواندم و برای این جوان گور کردم و او را در آنجا دفن کردم.

قصه‌های اندوهگین او در زندان سایبریا و کارهای شاقه، بی‌غذایی و بی‌دوایی و ضعف و ناتوانی اش، خیلی زیاد و دردناک است که یک قسمت زیاد آن را در اثر ولی احمد نوری به عنوان (سردار محمدرحیم خان ضیائی «شیون کابلی» مطالعه کرده می‌توانید.

رحیم جان ضیائی می‌گفت، زمانی که تمام روزنه‌ها برویم بسته بود و شب و روز دشواری به پی‌سنوشتی و ناامیدی و انواع مشقت‌ها می‌گذشت و بالاخره به هفت سال انجامید، روزی رئیس زندان مرا به دفتر خود احضار نمود و برایم گفت که تو آزاد هستی، می‌توانی از زندان خارج شوی و به هر جایی که خواسته باشی، اقامت اختیار کنی. این خبر غیرمترقب واقعاً از عجایباتی بود که با در نظر گرفتن شرایط زندان در آنجا، به ندرت می‌تواند به وقوع پیوسته و حقیقت پیدا کند. زیرا وقتی برای من خبر احضارم نزد رئیس زندان رسید، کاملاً متیقن بودم که امر اعدام من صادر گردیده و مرا به کشتارگاه می‌برند.

رحیم جان ضیائی بالاخره از زندان سایبریا، بعد از هفت سال دیگر رنج‌های روحی و جسمی، رهایی یافت.

وی می‌گفت، قراری که بعدها برایش معلوم گردید، سردار سلطان احمد خان شیرزوی سفیر افغانستان در ماسکو به اثر تماس و اصرار دوستانم مثل نجیب الله خان توروایانا و سیدقاسم خان رشتیا، از زندانی بودن من مطلع گردیده و شخصاً از استالین حکم رهایی مرا گرفته بود.



رحیم جان ضیائی بعد از آن در طلب کار چند مدتی را در تاشکند سپری نموده و با درآمد کم به کارهای ترجمانی مشغول شده و بعد از آن جانب ماسکو روانه گردیده و در آنجا در سرویس خبری رادیو ماسکو، به حیث نطق زیان دری مقرر می‌گردد و بعدها پروگرام درس روسی را از ورای امواج رادیو ماسکو برای افغانستان آغاز نمود و ما آواز او را که از رادیوی متذکره برودکاست می‌شد، می‌شنیدیم.

مرحوم ضیائی در سال‌های بعدی با خانم دیگری به نام الکساندرا مشهور به شوره خانم از اهالی گرجستان ازدواج نمود که از وی یک پسر به نام محمدمین جان به دنیا آورد که در شهر ماسکو اقامت داشته و در رشته طبابت تحصیلات خود را به پایان رسانیده و به حیث یک طبیب لایق در آنجا به تداوی بیماران می‌پردازد.

مرحوم رحیم جان ضیائی بازهم از نداشتن پاسپورت و ورقه هویت وقتی برای تمدید ویزه اقامت به مقامات دولتی اتحاد شوروی مراجعه می‌کند، به مشکلاتی مواجه گردیده و ازین ناحیه رنج فراوان دارد زیرا قرار قانون و مقررات دولتی اتحاد شوروی برای کسانی که هویت شان ثابت نمی‌بود، تنها برای چندی ویزه اقامت بدون تابعیت می‌دادند بعد از آن، آن اشخاص مجبور بودند یا از کشور خود سند تابعیت بدست بیاورند و یا تابعیت کشور اتحاد شوروی را قبول نمایند.

عرایض متعدد رحیم جان ضیائی به مقامات دولتی افغانستان، حتی به شخص ظاهرشاه همیشه بی جواب مانده و پذیرفتن تابعیت کشور شوروی هم برای او خیلی ننگین تمام می‌شود که به هیچ صورت به این امر تن در نداده و حاضر نمی‌گردد.

بالاخره بازهم عریضه دیگری به عنوان سفیر افغانستان در ماسکو به تاریخ ۱۸ جولای ۱۹۵۰ میلادی به این مضمون نوشته و تقدیم می‌کند:

ماسکو، مورخه ۱۸ جولای ۱۹۵۰

به حضور عالیقدر جلالتمآب، جناب سفیر دولت مقدسه افغانستان

بنده محمد رحیم ضیائی راجع به اخذ پاسپورت ملی و امداد برای عودتم چند نذر عریضه‌های متعدد، چه ذریعه سفارت افغانی و چه توسط دیگر مأمورین عالی رتبه مثل جنرال عبدالقیوم خان و جنرال عبدالرزاق خان می‌بندم به حضور اعلیحضرت و جناب سینه‌سالار شاه محمود خان صدراعظم تقدیم کردم ولی متأسفانه سه سال سیری شد و از طرف کسی جواب مثبت و یا منفی به من مواصلت نکرد.

بدین ترتیب موضوع مراجعات خود را برای اخذ ویزه به مقامات مربوطه دولت اتحاد شوروی و جواباتی که درین راستا بدست می‌آورد و بالاخره ازینکه برایش گفته می‌شود که «تا روز قیامت به این بدون تابعیت بودن نمی‌شود زندگی کرد، یا پاسپورت ملی خود را بگیرد و یا پاسپورت تابعیت شوروی را»، درین عریضه مفصلاً شرح می‌دهد و بار دیگر آرزوی اعطای پاسپورت ملی افغانستان را می‌کند و می‌گوید اگر مدت اقامت در کشور اتحاد شوروی به نظر دولت متبوعه مضر نشان داده شده باشد، من حاضر این غلط فهمی را با دلایل مقنعه برطرف سازم.

در پایان از جناب سفیر افغانستان تمنا می‌کند تا این عریضه او را به جایی برساند. ولی بازهم پنج سال دیگر می‌گذرد و ازین آخرین نامه خویش اثری نمی‌بیند.

بار دیگر در سال‌های ۱۹۵۷ و یا ۱۹۵۸ میلادی به وسیله مرحوم غلام محمد خان شیرزاد وزیر تجارت در کابینه سردار محمد داوود خان که برای انجام کارهای تجارتي و امضای مقاولات بین دولت افغانستان و اتحاد شوروی

به ماسکو رفته و درین مدت روزی از رحیم جان ضیائی بازدیدی به عمل آورده بود، عریضه به حضور سردار محمدداوود خان صدراعظم تقدیم و تقاضای پاسپورت نموده بود که آنهم لاجواب باقی ماند.

بالاخره جنرال محمدآصف خان ضمن سفری که به کشور پولند داشت و از آنجا به ماسکو رفته و به پاس دوستی های دیرینه که با رحیم جان ضیائی داشت، از میدان هوایی شهر ماسکو راساً به منزل او رفته و از وی دیداری به عمل می آورد.

درین دیدار صحبت های شیرینی از هر طرف و هر وقت ادوار زندگی به میان آمده و در ضمن از موضوع عرایض و مراجعات مکرر رحیم جان ضیائی به مقامات دولتی افغانستان جهت بدست آوردن پاسپورت افغانی و تثبیت هویت و همچنان موضوع جبهه گیری مقامات دولتی ماسکو راجع به صدور ویزه اقامت و اخیراً از عریضه که توسط غلام محمد خان شیرزاد وزیر تجارت خدمت محمدداوود خان صدراعظم مملکت تقدیم نموده بود، یاد گردید که جنرال آصف خان آن را به فراموش کاری آقای شیرزاد حمل نموده و از رحیم جان تقاضا می کند تا یک عریضه دیگری عنوان داوود خان بنویسد و به وی بسپارد.

نامبرده حاضر است عریضه او را به داوود خان برساند، زیرا او با صدراعظم خیلی نزدیک است و اکثر اوقات را با وی در باغ چهلتن او یکجا می گذراند.

سردار رحیم جان ضیائی در جواب می گوید که دیگر تصمیم گرفته ام به این خفت سر پائین نکنم و به کسی عریضه پی ننویسم و در همینجا تا هنگام مرگ به حالت آوارگی و بیچارگی بسوزم و بسازم.

اخیر در اثر اصرار زیاد جنرال آصف خان باهم قلم را برداشته، به نوشتن عریضه بی عنوان سردار محمدداوود خان صدراعظم مبادرت میورزد و آن را به دوستش آصف خان سپاریده می گوید: قسم به وحدانیت خداوند که این آخرین عریضه منست که به دربار این بی پروایان می رود.

مشارالیه درین عریضه خود این مرتبه بعد ازینکه از مراجعات مکرر و

عرایض متعدد به مقامات دولتی افغانستان و عدم بدست آوردن جواب منفی و یا مثبت یاددهانی می‌نماید، علاوه می‌کند که: من یک افغان ساده و عادی هستم و یگانه آرزویم احیای هویتیم می‌باشد که به همین مناسبت این عریضه را خدمت والا حضرت نوشتم.

ولی متأسفانه که سردار مغرور، صدراعظم افغانستان بازهم کوچکترین گوشه چشمی به تقاضاهای یک فرد افغان که اثبات هویت حق مسلم او می‌باشد، نشان نداده، و عریضه را در سال ۱۹۵۸ میلادی توسط غلام محمد شیرزاد و عریضه دیگری را که ذریعه جنرال آصف خان خدمت سردار محمد داوود صدراعظم تقدیم کرده بود، هردو بی‌جواب مانده و این حرکت سبب برافروختگی و عصیانیت او گردید که ابیات آتی را به این مناسبت انشاء نمود:

نشندیدی اگر فغان و فریاد مرا
خرسند نکردی دل ناشاد مرا
من داد خودم به دادگر می‌سپرم
تا از تو ستاند به جفا دادم را
با اهل وطن چرا زرنگی داری؟
در ملک خدا چه دیده تنگی داری؟
تا کی به حفاظت مقام شومت
با خورد و کلان چال و دورنگی داری؟

مرحوم ضیائی به گفته ولی احمدجان نوری، رباعیات فوق را با یک قطعه غزل دور و دراز هجویه و داستان تلخ لاجواب ماندن عریضه خود، به دوستش استاد خلیلی نوشت و راز دل خود را با وی در میان گذاشت.

استاد خلیلی هم طی مکاتباتی که با رحیم جان ضیائی داشت، یکی از نامه‌های خویش را به این بیت حضرت حافظ آغاز نموده:

صد ملک دل به نیم نگه می‌توان گرفت
خوبان درین معامله تقصیر می‌کنند

و جمله آنی را علاوه می‌کند:

«شیوه لطفی که سردار محمدداوود خان به تو کرده بود، در نامه ات خواندم. در چشم این فرزند احمدشاه و اکبر، یک نوع برق مرادنگی می‌درخشد. من شیوه او را با تو ستایش کردم.»

حالا می‌بینیم که این بی‌اعتنایی ارگان‌های دولت خودکامه و عدم اهمیت دادن‌ها به حیات افراد ملت و محروم ساختن‌ها از حقوق حقه آنها، چگونه بالاخره سبب کینه ورزی و عقده‌پذیری و بدبینی‌های بیشتر و عداوت‌های اشخاص می‌گردد که دست به قلم برده و به قول معروف، دل‌شان را خالی می‌کنند.

وقتی که کاکا رحیم جان (شیون کابلی) سروده‌های هجویه خود را برای من در فرصت دیداری که از ایشان در شهر ماسکو بعمل می‌آوردم، یکی پی دیگری به خوانش می‌گرفتند و من بعضی از آنها را یادداشت می‌کردم، یادم از داستانی آمد که در بین سایر زندانیان سیاسی دهمزنگ، شخصی به نام رحیم بیردی خان تلگرافی هم وجود داشت و نامبرده در جریان مدت اسارت خویش افزون بر رنج زولانه و لت و کوب‌ها در زمانی که مدیر سیدکمال خان اداره زندان عمومی دهمزنگ را به عهده داشت، به انجام کارهای شاقه هم وادار می‌گردید.

سیدکمال خان که تحصیلات خود را در شق پولیس در کشور انگلستان به پایان رسانیده و طرف اعتماد زیاد محمدهاشم خان صدراعظم بود، در زندان دهمزنگ از انضباط شدیدتر کار گرفته و سبب آزار بیشتر زندانیان می‌گردید.

رحیم بیردی خان یکی از آن زندانیانی بود که با داشتن مفکوره‌های سیاسی خویش تاب شنیدن سخن ناسزا و دشنام را به هیچ صورت و از هیچ کس، به شمول مدیر زندان قبول کرده نمی‌توانست و ازین رو به امر مدیر زندان اکثر اوقات محکوم به لت و کوب می‌گردید و طرف عتاب وی قرار می‌گرفت.

روزی فرا رسید که مدیر سیدکمال خان به کدام وظیفه دیگری گماشته شده و از کار مدیریت زندان سبکدوش گردیده بود. به عوض آن شخص بی‌سوادی به نام دوران خان از ولایت وردگ، به حیث مدیر محبس وظیفه مذکور را اشغال کرده بود.

طبق معمول روزی که سیدکمال خان مدیر جدید را به زندانیان سیاسی معرفی می‌کرد، یکی دو ساعت پیشتر، مامورین زیردست و ده باشی محبس را موظف ساخته بود تا همه زندانیان سیاسی را از اتاق‌های شان اخراج و در صحن زندان پهلوی یکدیگر در یک صف به حالت ایستاده به منظور این که مدیر سابقه با هریک زندانیان وداع و مدیر جدید را معرفی می‌نماید، آماده سازند.

این امر طبق امر مدیر زندان اجرا و مدیر سیدکمال خان با دوران خان در برابر زندانیان ظاهر گردید و از ابتدا صف آغاز نموده، در حالی که با هریک از زندانیان جدا جدا وداع می‌کرد، مدیر جدید را هم معرفی می‌نمود. زندانیان همه سر به زمین انداخته، دستان سیدکمال خان را به رسم خداحافظی می‌فشرده. وقتی نوبت به رحیم بیردی خان رسید، متوجه شد که نامبرده سرش را بلند گرفته و به چشمان وی می‌نگرد. سیدکمال خان دستش را به سوی رحیم بیردی خان دراز نموده و گفت: رحیم بیردی خان، به امان خدا! رحیم بیردی خان در جواب اظهار داشت: برو به خداوند قهار و جبار می‌سپارم؟

سیدکمال خان بار دیگر پرسید: چرا به خداوند کریم و رحیم مرا نمی‌سپاری؟ رحیم بیردی خان باز به پاسخ گفت: نه هرگز، ترا به خداوند قهار و جبار می‌سپارم تا داد مرا قهراً و جبراً از تو بستاند.

سیدکمال خان با شنیدن این جمله آخر از دهن رحیم بیردی خان، حرف بیشتر بر زبان نیاورد و از وی گذشت و با زندانی دیگری که در پهلوی او قرار داشت، به وداع گرفتن آغاز نمود.

این داستان را برای این به حکایت گرفتم که آقای رحیم بیردی خان تلگرافی در جریان اسارت خود آنقدر زجر و شکنجه و لت و کوب از دست سیدکمال خان مدیر زندان سیاسی و جنایی دهمزنگ دیده بود که نتوانست کینه و نفرت خود را در لحظات آخری که فرصت مغتنم برایش دست داد، کتمان نموده و از ابراز آن جلوگیری نماید.

همچنان کاکا رحیم جان ضیائی (شیون کابلی) وقتی از هرگونه مراجعات خویش به دولت افغانستان که آنهم برای احراز جا و منصب نبوده و تنها برای اثبات هویت خویش آرزو داشته تا از رنج و عذاب و اسارت یک کشور بیگانه و بی‌خدا نجات یابد و به یک زندگی عادی فردی ادامه دهد، می‌گردد. از قلم توانایش کار گرفته و کار روایی‌های هریک از خانواده حکمران را با بیان شیوا و طبع رسا بروی شان کشیده و به دسترس مردم خود به منظور این که از صفات عالی و برجسته حکومت متبوعه خود آگاهی بیشتر پیدا کرده بتوانند، می‌گذارد.

کاکا رحیم جان (شیون کابلی) شخص روشنفکر، راستکار و استوار به پیمان‌هایش به اصول مشروطیت، دست‌آوردها و نوآوری‌های اعلیحضرت امان‌الله خان در کشور و مخالف هرگونه عمل تخریبی و عقب‌گرایی‌ها بود و به همین علت از دوست دیرینه و بسیار نزدیک و ادیب خویش، خلیل‌الله خان خلیلی که با حکومت امیر حبیب‌الله کلکانی به حیث مستوفی ولایت مزار شریف همکار شده، و همه نهضت‌های فیزیکی مملکت و فکری مردم را نادیده گرفته بود، سخت رنجیده و متأثر گردیده و این تأثرات خویش را با ادبیات بلند بالایی در چندین رباعی و سروده‌های نغز اظهار و برای دوستش استاد سخن آقای خلیل‌الله خان خلیلی فرستاده بود که من برخی از آن گفته‌های او را راجع به افراد آل یحیی که اعمال ظالمانه و روش‌های غیرعادلانه و خودخواهی‌های آنها را تقبیح می‌کند، همچنان بعضی از سروده‌های او را که حاوی گله‌مندی‌های دوستانه در پارچه‌های نغز توبیخی و هشدار دادن‌ها به استاد خلیلی می‌باشد، مختصراً خدمت خواننده عزیز ذیلاً تقدیم می‌دارم:

شیون کابلی

شه عقل و شعور خویش را باخته است
کی درد وطن ز همتش ساخته است؟
طفلی که حرامی از ترقی زائید
در مسجد ارتجاع انداخته است

شاه! کمر همت و مردی ببرند
تا صید مراد را در آری به کمند
امروز اگر کمر نبندی چون مرد
فردا نه کمر ماند و نی صید و نه بند

شاهان غم خلق گر ملالت نکند
این شیوه دلیل بر جلالت نکند
روزی برسد که دست هر بی‌سر و پا
بوسی و، کسی رحم به حالت نکند

روزی برسد که بر ستونت بزنند
منار و چناری به ... نت بزنند
آماده بشو که این سر پر مکرر
خوش خوش بکنند و پس به .. نت بزنند

در وصف محمد هاشم خان صدراعظم می‌گوید:
نی عقل ترا که نکته حالیت کنم
نی وصف ترا که مدح عالیت کنم
نی ریش ترا که ریشخندت سازم
نی ... ترا که ... مالیت کنم!

ای خدا دادرسی را برسان
ناکسان گیر و کسی را برسان
حالت مخمسه آمد به وطن
شخصی عیسی نفسی را برسان

گر مرد وطن پرست دانایی تو
یا قاید خلق و ملک آرای تو
تحقیر سلف ترا بزرگی نبود
ثابت به عمل نما که دانایی تو

هرچند که دارنده نامی هستی
یا صاحب آسمان مقامی هستی
گر هیتلر برلینی و یا اینی روم
مسئول به روز انتقامی هستی

غزل آتی را برای داوود خان، صدراعظم افغانستان سروده بود:

از عدم آمده ای تا به وجود

نیست از بهر تو نفرین کمبود
در رحمت به رخ منحوست
گشته تا روز قیامت مسدود
راستی در دل تو ناپیدا
مردی از فطرت پستت مفقود
باطنت چون شب تاریک سیاه
طینتت همچو شیاطین مردود
حسد از سینه پر کینه تو
به فلک رفت چو از گلخن دود
سر تاس تو گواهی دارد
که درو نیست فراست موجود

از نفاق و حسد و کینه گذر
که ازین شیوه نیایی بهبود
صاف دل باش که خوشبخت شوی
بخل دروازه شادی نگشود
حسد و بخل و دورویی و نفاق
روزی‌ای هیچ کسی را نفزود
عزت و منصب و جاهت به دمی
می‌رود از تو و گویی که نبود
چون رسد وقت مجازات، بود
ناله بی‌جا و ندامت بی‌سود

حالا یکی از اشعار انقلابی وی را تحت عنوان مزبله‌ها می‌خوانید که بیانگر احساس و افکار آزاد و مخالف رژیم دیکتاتوری و دولت مطلق‌العنان می‌باشد:

مزبله‌ها*

ما نه آنیم که یاد گل و سنبل بکنیم
یا که تعریف خوش‌آهنگی بلبل بکنیم
ما نه آنیم که از خانه سلطان سر ما
هر نجاست که بریزند، تحمل بکنیم
همه آتش زده نغمه موسیقاریم
می بسوزیم و ز خاکستر خود گل بکنیم
گر خدا یار و مددگار شود آخر کار
پاک ازین مزبله‌ها گلشن کابل بکنیم
خاینان را به سنن، نعش سر چته زنیم
گل فشان مندوی و چوک و سرپل بکنیم
ما نه آنیم که از خانه سلطان، سرما
هر نجاست که بریزند، تحمل بکنیم

* [مزبله: جایی که خاکروبه اندازند]

محمد رحیم ضیائی (شیون کابلی) و استاد خلیلی

شیون کابلی با استاد خلیلی عداوت و خصومت به خصوصی نداشت ولی از آنجا که نامبرده یک شخص آزاده خو و آزادی‌خواه و از طرفداران و وفاداران سرسخت مشروطیت بود و درین راه هیچگاه دست از مبارزه نکشیده و یکی از هم‌زمان این گروه به شمار می‌رفت، از دوست بسیار صمیمی اش استاد خلیل‌الله خان خلیلی که رژیم سقاوی را به رسمیت شناخته و با آن دستگاه همکار گردید، و همه نهضت‌ها و پیشرفت‌ها و روشنفکری‌های را که در دوره سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان به ظهور پیوسته بود، نادیده گرفت و از راه تجدد پرستی منحرف شده، به عقب‌گرایی‌ها پیوست، رنجیده خاطر و گله مند گردید و این آزرده‌گی خویش را طی چندین سروده‌های نغز و ادبیات بلند بالایی که از طبع سرشارش تراوش نموده بود، به ذرایع مختلف به دوستش استاد خلیلی فرستاد که همه آن گفته‌های ادبی را می‌توان زاده یک صمیمیت و دوستی بسیار نزدیک و عمیق دیرینه نامید.

البته این آزرده‌گی‌ها و رنجه خاطرها با چند نوشته‌های ادبی که فی مابین صورت گرفت، بالاخره مرفوع گردیده و هردو دوست و هردو رفیق و هردو هم طبع و همنوا در اثر یک قصیده غرایی که اخیراً استاد خلیلی به شیون کابلی در مسکو عنوان کرده بود، باهم از در آشتی پیش آمدند و مکاتبات ادبی و تماس‌های دوستانه ایشان پیرانه سر آغاز گردید.

من چند نمونه ازین مکاتبات ادبی را که به زبان شعر و قصیده بین آن دو دل‌داده صورت گرفته بود، درین تألیف به مطالعه خوانندگان عزیز می‌رسانم. هرگاه خواسته باشند، معلومات بیشتر در زندگانی پرماجرایی محمد رحیم ضیائی متخلص به شیون کابلی به دست بیاورند، لطفاً به کتاب (سردار محمد رحیم ضیائی «شیون کابلی») اثر احمدولی نوری مراجعه نمایند.

شیون کابلی:

استاد! خدا داده به تو طبع زرنگ
تا جان به سخن بخشی، به گل‌ها همه رنگ
بالتر از افلاک بری همت خویش
تا پای دسایست نیاید، بر سنگ
استاد مکن عزم نفاق و نیرنگ
هستی سیه رکاب در صفحه جنگ
تا سوی حجاز رفته ای از کابل
بر خاک عرب از قدمت بارد سنگ
استاد ز حرف تو نگردم دلتنگ
سازی سر من هدف اگر به صدها سنگ
خواهم ز قضا که تو به رفعت باشی
نه نقب کنی کثیف بی‌چهره و رنگ
یادآر زمانی که ترا بود اورنگ
از گوله حمایل و عصای تو تفنگ
آویخته تیغی و تپانچه به کمر
با این همه فتحی که نکردی در جنگ
آن وقت به دست داشتی تیغ و تفنگ
خنجر به کمر، به گردنت بار فشنگ*
با آنهمه خون ریختن ناحق و ظلم
در جمره نشستی به امید دو سه سنگ
هرچند که دانا و ادیبی و زرنگ
نتوان بفریبی تو قضا با نیرنگ
سنگی که مقدر است از بهر سرت
بی‌شک برسد بعد صدها فرسنگ

* مطلوب از دوره سلطنت حبیب‌الله کلکانی می‌باشد

یکی از داستان‌های کاکا رحیم جان در ماسکو این بود که می‌گفت زمانی که استاد خلیلی به سفارت بغداد مقرر گردید، نامه‌ی به من فرستاد که متن آن چنین بود:

الهی رند و مستی را ببخشا
به عصیان پای بستی را ببخشا
خلیل بت شکن را هرکه بخشد
خلیل بت پرستی را ببخشا

و من به جواب وی نوشتم:

استادا! وقتی من مناجاتی را که تو سروده بودی، خواندم، هاتف غیب صدا زد:

خلیل ار بت شکن ور بت پرست است
و گر رند و اگر میخوار و مست است
ببخشم من، ولی هرگز نبخشم
خلیلی را که بی‌ایمان و پست است

جای دگر می‌گوید:

هرکس که به دوستان خیانت کیش است
هرجا برود حلقه‌ی دارش در پیش است
گر نیست درخت توت در خاک حجاز
بی‌غم منشین، درخت خرما بیش است
استاد ببین سر خدای همه دان
کز کرسی اجلاس فگندت پایان
بُردت به سوی حجاز تا در جمره
سنگی نرود غلط به سوی شیطان
استاد دعا کنم به دربار جلیل
ای کاش شوی سفیر در اسرائیل
باشد قدم بدت اثر اندازد
گردند مقابل عرب خوار و ذلیل

در نامه دیگری عنوان استاد خلیلی می‌نویسد:

چون نامه به عنوان خلیلی است بترسم
کز آتش نمرود میانش شررافتد
رفت از وطن و لیک نرفت از هوای خویش
نزدیک کعبه دور تر است از خدای خویش
در مرقد سلیمه بگ ردیده معتکف
دل کرده خوش به خدعه و کذب و ریای خویش
دور است از وطن مگر از بهر شیطنت
بیرون نرفته از بدن پیشوای خویش

آقای ولی احمد نوری می‌گوید:

بعد از فرستادن اشعار بالا، سردار رحیم ضیائی نامه قهرآمیزی از جانب استاد خلیلی دریافت می‌کند که او هم به جواب این اشعار، نامبرده را مورد نکوهش و هجو قرار داده و خشم خود را به او نمایان ساخته است ولی متأسفانه آن نامه را در جمله اسناد خویش در ماسکو به دست آورده نتوانست تا در کتاب مذکور به نشر می‌رساند. ولی رحیم خان ضیائی فوراً در سرخط نامه دیگر خود نوشته و به دوست دیرین و نازدانه خویش می‌فرستد:

استاد مرنج از مزاح یاران
نسبت چه بود ترا به مسکین شیطان
او بود معلم ملایک وقتی
اکنون تویی، استاد تمام لغمان
استاد زنی اگر مرا صدها سنگ
از جور تو کی شکوه نمایم آهنگ
سنگی که مقدر است از بهر سری
بیشک برسد ز بعد صدها فرسنگ
صد سنگ زنی مرا گر استاد بجان

از درد نباید که کنم آه و فغان
بگزیده ترا، سنگ تو هم بگزینم
خود کردم و خود کرده ندارد درمان

بعد ازین همه گفت و شنودها، استاد خلیلی در سال ۱۳۴۳ خورشیدی برابر با ۱۹۶۴ میلادی طی یک سفری که جانب ماسکو داشت، در هتل اوکراین که در نزدیکی منزل رهایشی کاکا رحیم جان قرار داشت، اقامت گزیده و امیدوار بود در جریان مسافرت خویش به دیدار دوست دیرینش برسد و با او به دیدار وی بیاید. ولی روزها میگذرد و این اتفاق نمی‌افتد. بالاخره استاد خلیلی در روزهای آخر مسافرتش سروده‌آتی را توسط یکی از کارمندان سفارت افغانی در ماسکو، زیر عنوان (شیون) برای شیون کابلی میفرستد و شیون کابلی وقتی آن سروده شیوا را به دست آورده و می‌خواند، بالاخره حاضر می‌شود به ملاقات استاد خلیلی به هتل اوکراین بیاید و او را با وجود اختلاف نظر و عقیدتی، صمیمانه در آغوش کشد و ارتباط دوستی را ذریعه مکاتبات شاعرانه و دوستانه با وی برقرار سازد.

استاد خلیلی:

شیون

کنم باز از جور ایام شیون!
که بی رویت امروز شد شام شیون!
اگر با سلامی نکردی دلم شاد
کنون شاد سازش به دشنام شیون
به دشنام آزادگان رنجه بهتر
نه از سفله مردم به انعام، شیون!
درین شهر بر من حرامست بی تو
که نوشم به شادی می از جام، شیون!
درین باغ بی تو گناه است دیدن
به گل‌های نغز دل آرام شیون!
بیاد تو پرواز کردم درین راه

چو شهباز برجسته از بام شیون!
بر این عزم بودم که در روز اول
ستانم ز دیدار تو کام، شیون!
نثارت کنم آنقدر لاله و گل که
گردی سراپا گل اندام شیون!
گل اندام گردی به پیری که بودی
به فصل جوانی گل اندام، شیون!
فشارم چنان در آغوش خود تنگ
که گردی چو ابریشم خام، شیون!
سپس زان بریشم، بتابم کمندی
به گردن نهم صبح تا شام، شیون!
بچسپم چنان در تو از شوق و شادی
که چسپد الف در الف لام، شیون!
چه کردم که از من نگیری سراغی
نجاتم ده از شک و ابهام، شیون!
ره کوی تو جستم از هر که دیدم
چه از خاص شیون، چه از عام، شیون!
تو شب‌ها کجایی، سحرها کجایی؟
به مهر که دادی دلت وام، شیون!
ز مخلص میوش آن غزالی که کرده
دل مهرجوی ترا رام، شیون
میوش از من آن چشم مستی که بنهاد
به لرزنده دستان تو جام، شیون!
میوش از من آن ماهرویان طناز
که خورشید من شد لب بام، شیون!
به قلب من زار، یک بارگی کرد
جهان هرچه غم داشت ادغام، شیون!
جوانی بهم خورد و پیری سر آمد
به جا مانده از زندگی نام، شیون!

کنون خم گرفته ز باد خزانی
درخت کشن، شاخ پدرام شیون!
بیاد آر کین زندگانی سراسر
بود رنج و اندوه و آلام، شیون!
چو آن شام تیره که آن را نباشد
نه آغاز پیدا، نه انجام، شیون!
به یاد آر آن دوستانی که دیگر
نگیرد از آنها کسی نام، شیون!
گذشتند و رفتند و بگذاشتند
جهان را به ما و تو، فرجام، شیون!
من و تو هم اکنون به زودی روانیم
یکی بامداد و یکی شام، شیون!
ندانیم و کی کوس رحلت بکوبند
به نام من و تو چه هنگام؟ شیون!
تو مشکن دلم را که آنجا نهفته است
وفای تو چون مغز بادام، شیون!
از آن شعرهای دلاویز و شیرین
بساط مرا کن شکر فام، شیون!
بیا تا ترا بوسه باران نمایم
فزون تر ز اعداد و ارقام، شیون!
بیا تا به گوش دلت باز خوانم
از یاران دیرینه، پیغام، شیون!
بیا تا ستاند دل مهر جویم
از برق نگاه تو الهام، شیون!
بیا تا بخندیم، چندانکه خندد
مه و مهر و ناهید و بهرام، شیون!

این بود یک قسمت زیادی از عمر و زندگانی پرماجرایی یک مرد صاحب‌دل، روشنفکر، نو اندیش و دانشمند از سرزمین ما که طرف خصومت نادرشاه

و کینه خانواده او واقع گردید و با هزاران رنج و الم و حرمان در غربت گذشت و یگانه آرزویش که بتواند در کشور بیگانه تنها و تنها هویت خویش را تثبیت نماید، در اثر عناد، لجاجت و رویه ظالمانه یک دولت خودکامه، هم تا آخر برآورده نشد.

کاکا رحیم جان یا شیون کابلی بالاخره به تاریخ ۱۵ فبروری ۱۹۸۵ میلادی برابر با ۲۶ دلو سال ۱۳۶۵ خورشیدی به عمر ۹۱ سالگی چشم از جهان پوشید و به اساس توصیه خودش در آرامگاه مسلمین شهر تبلیسی گرجستان به خاک سپرده شد.

روان این مرد مبارز شاد، یادش گرامی و جاودان باد.

خانواده‌های تحت نظارت گرفته شده‌بی که مربوط به خانواده چرخي بود

محمدسرور خان نوایی

محمدسرور خان نوایی فرزند جنرال غلام‌حسین خان نوایی و خسریه جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي بود.



پدر ایشان در عصر امارت امیر عبدالرحمن خان، به حیث آمر ملکی و نظامی ولایت غزنی و بعداً در ولایت مشرقی برای حفظ و آبادی وطن، مصدر خدمات شایانی گردیده بود.

وقتی که نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخي، حسب هدایت اعلیحضرت امان‌الله خان از اروپا برای نجات مملکت از دست شورشیان، به شهر مزار آمد، محمدسرور خان نوایی هم با دو برادرش به نام‌های

محمداسلم خان نوایی و محمدهاشم خان نوایی، با غلام‌نبی خان چرخي پیوست. موصوف نظر به این که چندی به حیث حاکم شهر بغلان و بعد به حکومت سمنگان و دره صوف وظیفه اجرا کرده و با مردم آن ولا سلوک خوب داشت، در جمع‌آوری مردم علیه شورشیان، همکاری زیادی نموده و خودش به دره صوف رفته و از آنجا فعالیت را آغاز نمود.

برادران محمدسرور خان نوایی درین جریان از طرف قوای حبیب‌الله خان کلکانی به شهادت رسیدند و خودش بعد از این که اعلیحضرت امان‌الله خان و غلام‌نبی خان چرخي از افغانستان خارج گردیدند، به شهر کابل برگشت.

وقتی نادرشاه به سلطنت رسید، صحنه کاملاً تغییر کرد و آرزوهائی که مردم افغانستان و به خصوص آن طبقه بی که طرفدار اعلیحضرت امان‌الله خان

بودند، همه به یأس و ناامیدی تبدیل گردید و نادرشاه به قتل‌ها و اعدام شخصیت‌های ملی و روشنفکر و زندان انداختن‌ها آغازید و افغانستان دیگر برای مردم آن، حکم یک زندان سیاسی را به خود گرفت.

قرار گرفته آقای دکتور دندان محمدولی جان نوایی فرزند ارجمند ایشان که از روی لطف، بیوگرافی مختصر پدر خویش را در اختیار مؤلف گذاشته است، وقتی نادرشاه، جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي را به شهادت رسانید و جسد ایشان را به خانواده اش سپرد، محمد سرور خان نوایی در ادای نماز جنازه و تدفین ایشان که در منزل خود ایشان واقع اندرایی صورت گرفت، حصه گرفته و آخرین گفتار شهید غلام‌جیلانی خان چرخي را که از زبان یکی از نظامیانی که جسد کاکایم را به منزل ایشان نقل داده بود، شنیده و به خانواده خود حکایت نموده است. من این اظهاریه را در بخش مربوط، قبلاً درین تألیف تذکر داده ام.

بعد از آن مرحوم محمدرور خان نوایی در منزل ایشان واقع دهکده چاردهی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی تحت مراقبت و نظارت دولت قرار داشت.

غلام‌صدیق خان توخی و غلام‌غوٹ خان توخی

غلام‌صدیق خان توخی و غلام‌غوٹ خان توخی پسران غلام‌محمی‌الدین خان ماما زادگان جنرال غلام‌جیلانی خان چرخي و غلام‌صدیق خان چرخي وزیر امور خارجه سلطنت اعلیحضرت امان‌الله خان می‌باشند و این دو برادر بعد از شهادت نایب‌سالار غلام‌نبی خان چرخي در سال ۱۳۱۱ خورشیدی، به امر نادرشاه زندانی گردیده و مدت ۱۴ سال را در زندان محمد‌هاشم‌خان صدراعظم و ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، در زمره سایر زندانیان ولایت کابل گذشتانند و بالاخره در سال ۱۳۲۵ خورشیدی به اثر فیصله ملل متحد و بعد از ختم جنگ دوم جهانی، از حبس رها گردیدند.



غلام‌صدیق خان توخی و غلام‌غوٹ خان توخی

غلام‌صدیق خان توخی چندی به حیث وکیل‌التجار افغانی در شهر تاشکند وظیفه داشت ولی بیشتر اوقات به تجارت شخصی و امور زراعت در شهر شبرغان مصروف بود و در آنجا زندگی می‌کرد و از همین لحاظ به گل‌آغای شبرغانی یا ترکستانی مشهور گشته و دوستانش او را به این لقب و صفت می‌شناختند.

خانواده غلام‌صدیق خان توخی مرکب از همسر، دختران و پسران به شمول یک برادر کوچکتر، همه از وقتی که نامبرده به زندان رفت، زیر نظارت و مراقبت دولت بودند و اطفال وی از رفتن به مکتب محروم گردیدند. این

بی‌عدالتی‌ها و مظالم و اعمال غیرانسانی تا سال ۱۳۲۵ خورشیدی ادامه پیدا کرد.

همچنین با خانواده غلام‌غوث خان توخی که در منطقه نخاز شهر کابل سکونت داشت، نیز این معامله مذموم صورت گرفت و اطفال وی تا زمانی که پدر ایشان ۱۴ سال بعد از زندان رها گردید، از رفتن به مکتب محروم ماندند.

غلام‌غوث خان توخی شخص گوشه‌گیر و درویش مشرب بود و بالعکس غلام‌صدیق خان توخی با بسیاری از بزرگان و روشناسان کشور معرفت و آمیزش داشت و مرد جواد و سخاوتمندی بود.

وقتی از زندان خانواده حکمران رها گردید، دوباره به شهر شبرغان رفته و به زندگی اجتماعی و مهمان‌نوازی خود، تا زمانی که ازین جهان چشم پوشید، ادامه داد.

پایان جلد اول

یادداشت:

کتاب «از خاطراتم» نوشته زنده‌یاد خالد صدیق چرخي از لینک زیرین
بخش کتاب سایت راه پرچم قابل دانلود است:

<https://rahparcham1.org/wp-content/uploads/۲۰۲۱/۱۱/%D۸%AV%D۸%B۲-%D۸%AE%D۸%AV%D۸%B۷%D۸%B۱%D۸%AV%D۸%AA%D۹%۸۵-%D۹%۸۰-%D۸%AE%D۸%AV%D۹%۸۴%D۸%AF-%D۸%B۵%D۸%AF%DB%۸C%D۹%۸۲-%DA%۸۶%D۸%B۱%D۸%AE%DB%۸C-%D۸%B۱%D۸%AV%D۹%۸۷-%D۹%BE%D۸%B۱%DA%۸۶%D۹%۸۵.pdf>

از مقدمهٔ مولف کتاب

... در مورد یک عدهٔ زین هم‌وطنان دانشمند و آگاه که با من هم‌قفس بودند و آنچه خود می‌دانستم و گرد آورده بودم، به رشته تحریر درآورده‌ام و در قسمت یک عدهٔ دیگر، پیرسان و جویان به کعبه رفتن آسان گفته‌ام، سعی نمودم تا جائی که برایم میسر بود، به سراغ فرزندان و بزرگان ایشان بیفتم و مدارکی بدست بیاورم که به تأسی از آن برای خوانندهٔ عزیز معلوماتی را ارائه نموده و بتوانم بدین وسیله یکی از فرایض خویش را در برابر وطن و وطنداران عزیز انجام داده باشم.

اکثر زین جوانان پیش‌قدم، طوری که در بالا ذکر کردم، باریختن خون و گذشتاندن عمرشان در زندان‌ها، توانستند به صورت نسبی یک آزادی را برای ما بدست بیاورند، ولی قدرت‌های جابره حتی از ذکر نام آنها در تاریخ مملکت، ممانعت ورزیده‌اند و بالاخر در گمنامی مطلق باقی مانده‌اند. ما باید این شخصیت‌ها را الگوی خود قرار داده، از افکار مترقی و بهی خواهانه آنها در راه پیشرفت‌های برجسته فرهنگی و اجتماعی جامعه افغانی پیروی نمائیم.